

چون فرشته بود همچون دیو شد

ص ۱۱۵-۱۱۶

چند بازی عشق با نقش سبزه

ص ۱۲۳

عاشق صنع تو ام در شکر و صبر

عاشق صنع خدا با فرمود

در میان این دو فرقی بس خفی است

ص ۲۱۹

این محالے باشد اے جان بس سطر

تو به وصف خلق و آن وصف خدا

ص ۵۱۴

عاشقی و تو به با امکان صبر

تو به کرم و عشق، سچو اژدها

عشق و تو به

تا خاک گردد دل عشق اے سوار

ص ۵۰۶

میں گلوئے صبر گیر و می فشار

عشق و صبر

گر چه بنیاید که صاحب سر بود

تا فرشته لاشد اهریمنی است

ص ۵۱۵

عقل جزوی عشق را منکر بود

زیرک و داناست اما نیست نیست

عشق و عقل

دست در دیوانگی باید زدن

بعد ازین دیوانه سازم خویش را

ص ۱۵۲

زین خرد جاہل ہی باید شدن

آز مودم عقل دور اندیش را

عشق را شناخت و دانشمند تو

بوحیفه و شافعی در سے نکرد

ص ۲۴۶

سخت تر شد بند من از پسند تو

آن طرف که عشق می افزود درد



داند آن کو نیک سخت و محرم است  
زیر کی سباجی آمد و حصار  
عشق چون کشتی بود بهر خواص  
زیر کی بفروش و حیرانی بخر  
عقل را قربان کن اندر عشق دوست  
عقلها آنسو فرستاده عقول  
زیر کی ز ابلیس و عشق از آدم است  
کم ربه غرق است او پایان کار  
کم بود آفت بود اغلب خلاص  
زیر کی ظنیت و حیرانی نظر  
عقلها بارے از ان سو است کویست  
ماند آنسو که نه معشوق است گول

۳۳۵

عشق و ناموس راے برادر است نیست  
بر در ناموس راے عاشق نایست

۳۳۶

جسم خاک از عشق بر افلاک شد  
عشق جان طور آمد عاشقا  
کوه در رقص آمد و چالاک شد  
طورست و خرموسے صعقا

۳۳۷

گر نبودے بهر عشق پاک را  
من بدان افراشتم چرخ سنی  
کے وجودے دادے افلاک را  
تا علوے عشق را فہمے کنی

۳۳۸

عاشقی گزین سر و گز ان سر است  
عاقبت مارا بد ان شہ بہر است

۳۳۹

عاشقان را کار نبود با وجود  
بال نئے و گرد عالم می پرند  
عاشقان را ہست بے سرمایہ سود  
دست نئے و گوز میدان می بند  
چون عدم یکنگ و نفس واحد  
عاشقان اندر عدم خمیہ زدند

۳۴۰

غایت الملام  
فنائے خودی



عشق آن شعله است کو چون برفروخت  
 تیغ لا در قتل غیبه حق براند  
 ماند الا الله باقی جمله رفت  
 شاد باش اے عشق شرکت سوز رفت  
 هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت  
 در نگر زان پس که بعد از لایحه ماند

آب حیوان قبله جان وستان  
 مرگ آشامان ز عشقت زنده اند  
 آب حیوان تو چو مارا دست داد  
 آب حیوان هست هر جان را توئی  
 ز آب باشد سیر و خندان بوستان  
 دل ز جان و آب جان برکنده اند  
 آب حیوان شد به پیش ما کساد  
 یک آب آب حیوانی توئی

میج کس را تا نگردد او فنا  
 نیست ره در بارگاه کبریا

با دو پا در عشق نتوان تا ختن  
 هر کس را خود دو پا و یک سر است  
 با یک سر عشق نتوان با ختن  
 با هزاران پائے یک سر نادر است

ما بهر با و خون بهار را یافتیم  
 دل نیایی جز که در دل بردگی  
 جان به جان با ختن بشتا فیتیم

عاشق از هر زمانه مرئیست  
 او دو صد جان دارد از نور هدیه  
 مردن عشاق خود یک نوع نیست  
 هر یک که جان را ستاند و بهیسا  
 وان دو صد را میکند هر دم فدا  
 از نبی خوان عشرت مثالها

در عشاق ایجات



عشق

در حکم

۷۱۱

دست و پست عشق

هر چه گویم عشق را شرح و بیان  
گر چه تفسیر زبان روشنتر است  
چون قلم اندر نوشتن می ستافت  
عقل در شش چون خرد در گل بخت  
آفتاب آمد دلیل آفتاب

چون بعشق آیم نخل باشم از ان  
لیک عشق بیزبان روشن تر است  
چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت  
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت  
گر دلیلت باید از دوسه روتاب  
ص

عزق عشقه شو که عزق است اندرین

عشقه های اولین و آخرین  
ص

قصه عشق ندارد مصلحه

هم ندارد، چو مطلع مقطعه  
ص ۳۶

عشق جوشد بحر را مانند دیک

عشق ساید کوه را مانند دیک

عشق بشکافد فلک را صد شکاف

عشق لرزاند زمین را از گراف  
ص ۵۵

پیر عشق تست نه ریش سفید

دستگیر صد هزاران نا امید

پوز بند و سوسه عشق است و بس

ورنه از دوسه اس که رست است کس  
ص ۶۶

خانه معشوقم و معشوق نه

عشق بر نقد است بر صندوق نه  
ص ۲۲

عاشقان را شادمانی و غم است

دست مزد اجرت خدمت هم است

غیر معشوق از تاشائی بود

عشق نبود، هرزه سودائی بود  
ص ۵۰

دست و پست عشق



اصناف پنج نوع

این نجوم و طب و حئی انبیاست  
عقل جزوی عقل استخراج نیست  
قابل تعلیم و فهم است این خرد  
جمله حرفتها یقین از وحی بود  
عقل و حس اسوئے بیوہ کجاست  
جز پذیرائی فن و محتاج نیست  
لیک صاحب وحی تعلیمش دهد  
اول او لیک عقل او را فرود

ص ۳۳

انزبسی

من درون خشت دیدم آن قضا  
عقل اول نبیند آخر را بدل  
که در آئینه عیان شد مر ترا  
اندر آخر میندازدانش مقل

ص ۳۶

آفات عقل جزوی

عقل جزوی آفتش و هم است وطن  
بر زمین گرنیم گز راهی بود  
بر سر دیوار عالی گروی  
بلکه می افستی ز لرز دل بوهم  
ز آنکه در ظلمات شد او را وطن  
آدمی بے و هم ایمن میرود  
گرد و غبارش بود کژ میثوی  
ترس و بے را نکوسنگر بفهم

ص ۳۳

عقل جزوی را وزیر خود گیر  
عقل کل را سازاے سلطان وزیر

ص ۳۳

عقل جزوی عقل را بدنام کرد  
کام دنیا مرورا بی کام کرد

ص ۳۲

زین خرد جاہل همی باید شدن  
دست در دیوانگی باید زدن

ص ۱۵

تفاوت عقل

عقل آن باشد که او یا مشعل است  
او دلیل و پیشواے قافل است



عقل

در حکم

۷۱۳

آن تفاوت هست در عقل بشر  
 زمین قبل فرمود احمد در مقال  
 اختلاف عقلا در اصل بود  
 برخلاف قول اهل اعتزال  
 تجربه و تعلیم بیش و کم کند  
 باطل است این زانکه راسه کودکی  
 بگزوز اندیشه مردان کار  
 بر مبدء اندیشه زان طفل خرد  
 خود فرو ن آن به که آن از فطرت است

که میان شایه دان اندر صورت  
 در زبان پنهان بود حسن و جمال  
 بروفاق سنیان باید شنود  
 که عقول از اصل دارند اعتدال  
 تا یکی را از یکی اعلم کند  
 که ندارد تجربه در مسکه  
 عاجز آید کارشان در اضطرار  
 پیر با صد تجربه بوی نبرد  
 یا ز افزونی که جهد و فکر است  
 ۲۲۳

غیر عقل و جان که در گاو و خر است  
 باز غیر عقل و جان آدمی  
 غیر ازین عقل تو حق را عقلاست

آدمی را عقل و جان دیگر است  
 هست جان در نبی و در ولی  
 که بدان تدبیر اسباب شماست  
 ۳۱۱

این تفاوت عقلا را انیکدان  
 هست عقل از ضیا چون آفتاب  
 هست عقل چون ستاره آتشی  
 زانکه ابراز پیش او چون واجه  
 عقلا بای خلق عکس عقل او  
 عقل کل و نفس کل مرد خداست  
 منظر حق است ذات پاک او

در مراتب از زمین تا آسمان  
 هست عقلی کمتر از زهره و شهاب  
 هست عقلی چون چراغ سرخوشی  
 نور یزدان بین خسرو با برورد  
 عقل او مشک است و عقل خلق بو  
 عرش و کرسی را بدان کز وے جد است  
 زو بجو حق را و از دیگر مجو  
 ۳۱۲



اے خاک آئینہ که عقلش ز بود

نفس ز شتش ماده و مضطر بود

و اے آن عقل که آن ماده بود

نفس ز شتش ز و آ ماده بود

۳۲۹

عقل

خود خرد آنست که از حق چسبید

نه خرد کا ز اعطای او آوری

پیش بین خرد تا گور بود

و آن صاحب بدل بنفخ صور بود

این خرد از خاک گورے نگردد

وین قدم عرصه عجائب نسپرد

زین قدم وین عقل رو بیزار شو

چشم غیبی جوے و بر خوردار شو

زین نظر وین عقل ناید جز دوار

پس نظر بگزار و بگزین انتظار

از سخنگوے مجوسید ارتفاع

منظر را به ز گفتن استماع

۳۳۸

دستی دشمنی عاقل گفت پیغمبر عداوت از خرد

بهتر از هرے که از جاہل رسد

دوستی با مردم دانا نکو است

دشمن دانا به از نادان دوست

۱۳۲

عاقل نیم عاقل لا عاقل عاقل آن باشد که او با مشعل است

او دلیل و پیشواے قافله است

پیر و نور خود است آن پیشرو

تابع خویش است آن با خویش و

مومن خویش است و ایمان آوری

هم بآن نورے که جانش از چید

دیگرے که نیم عاقل آداو

عاقلے را دید کرد آن نور جو

دست و روے زو چو کور اندر دلیل

تا بد و بینا شد و چیت و حلیل

و آن حر که عقل چون سنگه نداشت

خود نبودش عقل و عاقل اگداشت

خود نداندے نه قلیل و نه کثیر

می بخوید هم تذیر و هم بشیر

نیست عقلش تا دم زنده زند

نیم عقلے نه که خود مرده کند

۳۵۱-۳۵۲



عقل

در رانگم

۷۱۵

عقل بانی

عقل ایسانی چو شحنة عادل است

پاسبان حاکم شهر دل است

عقل در تن حاکم ایسان بود

که ز ہمیش نفس در زندان بود

۳۴۴

عقل خج و ک از عالم بالا

عقل خود زین فکر با آگاه نیست

در دماغش جز غم الله نیست

۶۷

عقل و دلبا بیگانه عرشی اند

در حجاب از نور عرشی می بیند

۲۷۶

بند معقولات آمد فلسفی

شهبوار عقل عقل آمد صفی

عقل عقل

عقل عقلت مغز و عقل تست پوست

معدّه حیوان همیشه پوست جوست

مغز چون از پوست دارد صد ملال

مغز نغز از احلال آمد حلال

چونکه قشر عقل صد برهان دهد

عقل کل کے کام بے ایتقان بند

عقل دست را کند یکسر سیاه

عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه

از سیاهی و ز سفیدی فارغ است

نور ماهش بر دل و جان بازغ است

۲۴۷

عقل کسی عقل و بی

عقل دو عقل است اول کسی

که در آموزی بحر و فکرتی

از کتاب و استاد و ذکر و فکر

از معانی و در علوم خوب و بکر

عقل تو افزون شود بر دیگران

لیک تو باشی ز حفظ او گران

عقل دیگر بخشش یزدان بود

چشمه او در میان جان بود

چون زمینه آب و آتش جوش کرد

نه شود شور و نه دیرینه نه زرد

۳۴۷

عقل صوم و صوم

پس نگو گفت آن رسول خوش جواز

زده عقلت به از صوم و نماز



زانکه عقلت جوهر است و این دو عرض

این دو در تکمیل آن شد مفترض

تا جلا باشد مر آن آئینه را

لیک اگر آئینه زین رو فاسد است

که صفا زاید ز طاعت سینه را

صیقل او را دیر باز آرد بدست

ص ۴۰۲

کتمان عقل

عقل من گنج است و من ویرانه ام

اوست دیوانه که دیوانه نشد

گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام

این عس را دید و در خانه نشد

ص ۱۵۴

دست عقل

تا چه عالمهاست در سودای عقل

عقل پنهان است و ظاهری عالمی

تا چه با پنهان است این دریای عقل

صورت ماموج یا ازوے نی

علم با فان  
آموختن علم بی نابلمان

حرف حکمت بر زبان ناسکیم

بد گهر را علم و فن آموختن

تیغ دادن در کف زنگی دست

علم و مال و منصب جاه و قران

حلهای عاریت دانای سلیم

دادن تیغ است دست را هنر

به که آید علم ناقص را بدست

فتنه آرد در کف بد گوهران

ص ۲۳۴

بی یاسی علم

علم در یائیت بی حد و کنار

گر هزاران سال باشد عمر او

کان رسول حق بگفت اندر بیان

طالب دنیا و توفیر ایتها

طالب علم است غواص بحار

می نگرود سیر او از جستجو

اینکه منبومان بهالایشبعان

طالب العلم و تدبیر ایتها

ص ۷۵



سوال جواب فی علم

۷۱۷

در الحکم

علم

همچنانکه خار و گل از خاک و آب  
همچنانکه تلخ و شیرین از ند  
و غذا اے خوش بود سقم و شقا

هم سوال از علم خیزد هم جواب  
هم ضلال از علم خیزد هم بد  
و آشنائی خیزد این بغض و ولا

عنان ذات

حسان خود را می ندانند این ظلم  
در بیان جوهر خود چون خر  
این ندانی تو که حوری یا عجوز  
خود را و ایا ناروائی بین تو بیک  
قیمت خود را ندانی ز تحقیست  
که بدانی من کیم در یوم دین

صد هزاران فصل دارد از علوم  
و اندا و خاصیت هر جوهر  
که همی دانم میجو ز و لایجو ز  
این روا و نار و ادانی و لیک  
قیمت هر کاله میدانی که چیست  
جان حبله علمها اینست این

عبدالله بن علی بن ابراهیم

حافظ علم است آنکس نه حسیب

اے بسا عالم ز دانش بے نصیب

علمها اے اهل تن احوال شان  
علم چون بر تن زند مارے شود  
آن سپاید سپو رنگ ماشطه  
تا به بینی در درون انبار علم  
تا به بینی ذات پاک صاف خود  
بے کتاب بے معید و اوستا

علمها اے اهل دل حمال شان  
علم چون بر دل زند یارے شود  
علم کان نبود ز هو بیواسطه  
هین کش بهر هوا این بار علم  
خویش را صافی کن از اوصاف خود  
بینی اندر دل علوم نبیا

عالم تعلیمی و علم تحقیقی

چون بیاد مشتری خوش بر فروخت

علم تعلیمی بود بهر فروخت



مشتهر علم تحقیقی حق است

دائم با زار او بار و نق است

ص ۱۷۳

علم کتب

هر که در خلوت به پیش یافت راه  
با جمال جان چون شده همکاسه

اوز دانشها بخوید دستگاه  
باشدش ز اخبار و دانش تاسه

ص ۲۷۷

و رنجوانی صد صحف بے سکتہ  
و رکنی خدمت رنجوانی یک کتب

بے قدر یا دست نیاید نکتہ  
علمها بے نادره یا بی زجیب

ص ۵۳۵

علم لدنی

علم آموزی طریقت قویست  
فقر خواهی آن بصحبت قایم است  
دانش نور است در جان رجال  
دانش آزادی ستاند جان زجان  
در دل سالک اگر هست آن آموز  
تأدیش را شرح آن باز وضیا  
کاندرون سینه شریعت داده ایم  
در نگر در شرح دل را ندون

حرف آموزی طریقت فعلیست  
بے زیانت کار می آید بدست  
نے ز راه دفتر و نے قیل و قال  
نے ز راه دفتر و نے از بیان  
رمزدانی نیست سالک را هنوز  
پس الم شرح بفراید خدا  
شرح اندر سینه ات بنهاده ایم  
تا نیاید طعنه لایبصرون

ص ۷۱۸

فضیلت علم

خاتم ملک سلیمان است علم  
آدمی رازین هنر بیچاره گشت  
زوپلنگ و شیر ترسان چو موش  
زوپری و دیوسا حلها گرفت

جمله عالم صورت و جان است علم  
خلق دریا با حلق کوه و دشت  
زوشده پنهان بدشت و کوه و حوش  
هریکه در جائے پنهان جا گرفت



آومی را دشمن پنهان بے است

آدمی با حذر عاقل کسے است

۲۹

ع

سال بیکه گشت و وقت گشت نے

۱۲۸

جز سیہ روی و فعل زشت نے

ع

اطلس عمرت بمقراض شہور

۵۳۱

بر دپارہ پارہ خیاط غرور

ع

فیغی

آن یکے وافی و آن دو عذر مند

و ان سوم وافی است آن حسن الفعال

یار آید لیک تا بالین گور

یار گوید از زبان حال خویش

بر سر گورت زمانے میتم

کان در آید با تو در قعر کد

باد فساتر از عمل نبود رفیق

و ر بود بد در کد مارت شود

کے توان کرد اے پدربے اوتاد

۴۱۵-۴۱۶

ع

در زمانہ مرترا — ہمراہ اند

آن یکے یاران و دیگر خست مال

مال ناید با تو بیرون از قصو

چون ترار و زاحیل آید بہ پیش

تا بدخبا پیش ہمرہ میتم

فعل تو وافی است زان کن ملحد

پس ہمیر گفت بہر این طریق

گر بود نیکو ابد یارت شود

وین عمل بین کسب در راہ سداد

ہر کہ او نہی ساد ناخوش سنتے

نیکوان رفتند و سنتہا بماند

سوئے او نفرین رود ہر ساعتے

وز لیئمان ظلم و لغتہا بماند

۲۲



خلق در صف قتال و کار راز  
جان ہی باز نہ بہر کردگار  
آن یکے اندر بلا ایوبؑ وار  
وان دگر در صابری یعقوبؑ وار  
آن یکے چو توح در اندوہ و کرب  
وان دگر چون احمدؑ اندر صفِ حرب  
این زندنیہ چون ابو مخزومؑ پر حذر  
وان دگر در استقامت چون عمرؑ  
صد ہزار ان خلق تشنہ و مستمند  
بہر حق از طمع جہدے میکنند

ص ۵۱۲

حرکات اعمال نیکو

وقت تحلیل نماز اے بانمک  
زان سلام آورد باید بالملک  
کہ ز الہام و دعائے خوب تان  
اختیار این نماز مہم شد روان  
باز از بعد گنہ لعنت کنی  
بر بیس ایراکہ ازوے منحنی

ص ۵۱۱

ملکات علی

گرچہ دیوار افگند سایہ دراز  
باز گرد و سوئے او آن سایہ باز  
این جہان کوہ است فعل ماند  
سوئے ما آید ندا ہمار صدا

ص ۵۱۰

کے کچی کردی دے کے کردی تو شر  
کہ ندیدی لاقیش در پے اثر  
کے فرستادی دے بر آسمان  
نیکے کر پے نیامد مثل آن

ص ۵۰۹

نقصان و خسران

ماورین انبار گندم می کنیم  
گندم جمع آمدہ کم می کنیم  
می نیندیشیم آخر ما بہوش  
کین خلل در گندم است از مکر موش  
موش تا انبار ما حفہ زدہ است  
وز نقش انبار ما ویران شدہ است  
اول اے جان، وقع شر موش کن  
وانکہ اندر جمع گندم جوش کن

ص ۵۰۸



چار مرغ اند این عناصر بسته پا  
پائے شان از همدگر چون بازگرد  
جذب این اصلها و فرعها  
تا که این ترکیبها را برورد  
حکمت حق مانع آید زین عجل  
گویند اے اجزا اهل مشهور و نیست

مرگ و رنجوری و علت پاکشا  
مرغ هر عنصر لقیسین پرواز کرد  
هر دے رنج نهند و جسمها  
مرغ هر جزوے باصل خود پرورد  
جمع شان دارد بصحت تا اهل  
پر زدن پیش اهل تان سود نیست  
منه

هر یک ز اجزائے عالم یک بیک  
بریکے قند است و بر دیگر چو زهر  
بریکے دیو است و بر دیگر چو حور  
بریکے گنج است و بر دیگر چو مار  
بریکے شیرین و بر دیگر ترش  
بریکے پنهان و بر دیگر عیان  
بریکے بند است و بر دیگر کشاد  
بریکے نوش است و بر دیگر چو نیش  
بریکے روز است و بر دیگر چو شب  
بریکے محبوب و بر دیگر عدو  
بریکے آب است و بر دیگر چو خون  
بریکے حلوا و بر دیگر چو سم  
بریکے جسم است و بر دیگر چو روح

بر غنی بند است و بر استاد فاک  
بریکے لطیف است و بر دیگر چو قهر  
بریکے ناز است و بر دیگر چو نور  
بریکے ورد است و بر دیگر چو خار  
بریکے مبهوت است و بر دیگر چو هوش  
بریکے سود است و بر دیگر زیان  
بریکے قید است و بر دیگر مراد  
بریکے بیگانه و بر دیگر چو خویش  
بریکے عیش است و بر دیگر تعب  
بریکے راح است و بر دیگر کدو  
بریکے اعجاز و بر دیگر فسون  
بریکے سنگ است و بر دیگر صنم  
بریکے صبر است و بر دیگر فتوح



بریکے تیر است و بر دیگر کمان  
بریکے نقص است و بر دیگر کمال

بریکے نان است و بر دیگر نان  
بریکے هجر است و بر دیگر وصال

۵۸۸-۵۸۹

قیام جهان از غم مقتدا

نیست از ما هست بین الاصبغین  
در میان جزو با جزو نیست هول  
و عناصر در نگر تا حل شود  
که بر ایشان سقف دنیا مستویست  
استن آب آشکنده هر شرر  
لاجرم خنگی شدند از ضرر و سود  
هریکے با هم مخالفند در اثر  
باد گر کس ساز گاری می کنی  
در جهان صلح یگر نگفت برد  
زانکه ترکیب دے از ضدانیت

چون نباشد ضد نبود جز بقا  
که نباشد دشمن و ضدش زهر پر

۴۹۳

ما و صلح ما در نور عین  
جنگ فعلی جنگ طبعی جنگ قول  
این جهان زین جنگ قائم می بود  
چار عنصر چار استون قویست  
هر ستونی آشکنده آن درگ  
پس بنائے خلق بر اصداد بود  
هست احوالت خلاف یکدیگر  
چونکه هر دم راه خود را میسزنی  
تا مگر زین جنگ حقت و اخرد  
آن جهان جز بلقے و آباد نیست  
این تفانی از ضد آمد ضد را  
نفی ضد کرد از بهشت بنظر

یک

عین فی عیب

میلش اندر طعن پا کان برد  
کم زند در عیب معیوبان نفس

چون خد خواهد که پرده کس در  
چون خد خواهد که پوشد عیب کس

ص ۲۴

نظر عیب

هر کسے گر عیب خود دیدے به پیش  
کے بدے فارغ دے از صلاح خویش



غرض غافل اند این خلق از خود نیخبر  
 در حکم لاجرم گویند عیب ہمدگر  
 ۷۲۳

غایت مرام  
 سعی برائے انجام

جان بدہ از بہر انجام اے پسر  
 بے جہاد و صبر کے باشد ظفر  
 صبر کردن بہر این نبود حرج  
 صبر کن کا صبر مفتاح الفرج  
 ۱۹۳

غرض، قصدیت  
 عدم تیز نیک و بد

خشم و شہوت مرد را احوال کند  
 ز استقامت روح را مبدل کند  
 چون غرض آذہن پر پوشیدہ شد  
 صد حجاب از دل بسوئے دیدہ شد  
 ۱۲

دست کے جنبہ بایشار و عمل  
 تانہ بیند دادہ را جانش بدل  
 آنکہ بد ہدے آید سودا  
 آن خداست آن خداست آن خدا  
 ۲۶۶-۲۶۵

یک سلائے نشوئی اے مرد دین  
 کہ نگیرد آخرت آن آستین  
 بے طمع نشنیدہ ام از خاص عام  
 من سلائے اے برادر و اسلام  
 ۲۶۶

قصد اصل

قصد گنجے کن کہ این سود و زیان  
 در تیغ آید تو آزار و سرع دان  
 ہر کہ کار د، قصد گندم باید شش  
 کاہ خود اندر تیغ می آید شش  
 قصد کعبہ کن چو وقت حج بود  
 چونکہ رفتی مکہ ہسم دیدہ شود  
 قصد در معراج دید دوست بود  
 در تیغ عرش و ملائک ہم نمود  
 ۱۵



قیام علم از خود زنی باد شایسته را خدا گشتی کند

قصده شاه آن نے کہ خلق زمین شوند

آن خراسی می دود قصدهش خلاص

قصده او آن نے کہ آبے بر کشد

گاؤ بشتا بدتریم ز چشم سخت

لیک حق دادش چنین خوف موج

بچنین هر کاسے اندر دکان

هر سیکے پر درد جوید مر سہمے

حق ستون این جهان از ترس ساخت

غفلت

ابتلا بآل دنیا فکر دنیا

پس ستون این جهان خود غفلت است

تو بجد کارے کہ بگرفت بدست

زان ہی تانی بدادون تن به کار

بچنین هر فکر کہ گردی دران

بر تو گر پیدا شدے زان عیب و شین

غفلت از حال خود

کر امل را دان کہ مرگ ما شنید

حرص نابیناست، بیند موبو

عیب خود یکذره چشم کور او

عوری ترسد کہ دامانش برسد

غرض

تا بحر صر خویش بر صفتها زند

قصدهش آنکہ ملک گردد بے گردند

تا بیا بد از خشت یکدم مناس

یا کہ کنجش را بدان روغن کند

نے برائے برودن گردون و رخت

تا مصالح حاصل آید در تبع

بهر خود کوشش شدہ اصلاح جهان

در تبع قائم شدہ زان عالمے

هر سیکے از ترس جان در کار ساخت

ص ۷۶

چیت دولت کاین دوا دوا بالیت

عیش ایشدم بر تو پوشیده شد است

کہ بپوشید از تو عیشش کردگار

عیب آن فکر شدہ است از تو نہان

زان رمیدے جانت بعد المشرقین

ص ۷۷

مرگ خود نشنید و نقل خود ندید

عیب خلقان و بگوید فاش او

می نہ بیند گرچہ هست و عیب جو

دامن مرد بر بہتہ کے درند



غیرت

در الحکم

۴۲۵

مرد دنیا مفلس است و ترسناک  
او برهنه آمد و عریان بود  
وقت مرگش که بود صد نوحه پیش  
آزمان داند غنی کش نیست زر

پیش او نیست از دورانش باک  
وز غم دزدش جگر خون میشود  
خنده آید جانش را زین ترس خویش  
هم ذکی داند که بود او بے مهر

ص ۴۲۵

استن این عالم اے جان غفلت است  
هو شیاری زان جهانست اے جوان  
هو شیاری آفتاب و حرص و تنج  
زان جهان اندک تر شمع میرسد  
گر تر شمع بیشتر گردد و ز غیب

هو شیاری این جهان آفت است  
غالب آید پست گردد این جهان  
هو شیاری آب این عالم و سح  
تا نخنیز و زین جهان حرص و حسد  
نه همر ماند درین عالم نه عیب

ص ۴۲۵-۴۲۶

غافل هم حکمت و هم نعمت است  
لیک نه چند آنکه ناسورے شود

تا سپرد زود سرمایه ز دست  
زهر جان و عقل رنجورے شود

ص ۴۲۶

غفلت بگذار و فکر پیشه کن  
کار میکن، یکرمان غافل مباحث

پیش از بهر خد اندیشه کن  
کار دین، نه کسب دنیا و معاش

غفلت  
غیرت

شاه را غیرت بود بر هر که او  
غیرت حق بر مثل گندم بود  
اصل غیرت هاید انیس از ال

بوگزیند بعد از ان که دید رو  
کا خسر من غیرت مردم بود  
آن خلقان فرع حق بے اشتباه

ص ۴۲۶



غیرتش را هست صد علم نهان  
ورنه سوزیدے بیکدم صد جهان

ص ۳۶۲

غیرت عقل است بر خوبئے روح  
یا چنین پنهانئے که روح رست

پُر ز تمثیلات و تخصیبات  
عقل روئے اینچنین شکین چرست

ص ۳۶۵

غیرت آن باشد که آن غیر همه است  
آنکه افزون از بیان و مدمه است

ص ۳۶۵

فراق  
سوز فراق

از فراق این خاکها شور بود  
باده جان افسردم گردد فنا  
باغ چون جنت شود دارالمرض  
عقل دراک از فراق دوستان  
دوخ از فرقت چنان سوزان شده است  
گر گویم از فراق چون شرار  
پس ز شرح سوز او کم زن نفس

آب زرد و گسده و تیره بود  
آتش خاکسترے گردد هبا  
زرد و ریزان برگ او اندر حرض  
همچو تیسرا انداز بشکسته کمان  
بید از فرقت چنان لرزان شده است  
تا قیامت یک بود از صد هزار  
رب سلم رب سلم گوے و پس

ص ۳۶۳

فراق ظاہری

هر خیالے را که دید آن اتفاق  
نے فراق قطع بهر مصلحت  
بهر استبقائے آن جسم چون جان

انگش بعد اعیان افتد فراق  
کاین است از هر فراق از منقبت  
لحظه در ابر خود گردد دهنان

ص ۳۶۴



چون شکستہ می رہد شکستہ شو      امن در فقر است اندر فقر و <sup>۳۶۵</sup> *امن در فقر*

محنت فقر ارچہ کم از نیش نیست      از بلائے اغتنا خود بیش نیست

کار درویشی و رائے فہم تست      سوئے درویشان تو منکر سیت *بالاتر از فہم عام*  
زانکہ درویشی و رائے کار ہاست      و مہدم از حق مرا یشا ز اعطاست  
بلکہ درویشان و رائے ملک مال      روزے دارند ثر فائز ذوالجلال <sup>۶۱</sup>

آنچنان کہ فقر می ترسند خلق      زیر آب شور رفتہ تا بحلق *دیس از فقر*  
گر بہتر سیدے ازان فقر آفرین      گنجہا شان کشف گشتے در زمین  
جملہ شان از خوف غم، در عین غم      در پیئے ہستی دودیدہ در عدم <sup>۳۳۹</sup>

دیو می ترساندت ہر دم ز فقر      ہچو کبکش صید کن لے باز صقر <sup>۳۹۵</sup>

فقر آن محمودت لے بے سعت      طبع از و دایم ہمی ترساندت  
گر بدانی جسم این محمود را د      خوش بگوئی عاقبت محمود باد  
فقر آن محمودت لے نیم دل      کم شنو زمین مادر طبع بدل  
چون شکار فقر کردی تو یقین      ہچو کودک اشک باری یوم دین <sup>۲۲۳</sup>

فقر فخری نہ از گراف است و مجاز      صد ہزاران عزیز پنهان است و ناز *الفقر فخری*  
<sup>۳۱۱</sup>



فقر فخری بهر آن آمد سنی  
گنجها را در خرابی زان نهند

نیاز طاعتان گریزم در غنی  
تا ز حرص اهل دنیا وارهند

در الحکم فقر

آن گردیده کز فقری پے برند  
مردم از کز دست فانی در گزند  
مرگ یک قتل است و این سی صد هزار  
گر چه کشت این قوم را حق بارها

صد حجت زان مردگان فانی تر اند  
صوفیان از صد حجت فانی شدند  
هر یک را خون بها کئے بشمار  
ریخت بهر خون بها انبارها

۵۲۴

آن فقیران لطیف خوش نفس  
آن فقری بهر بچا پیچ نیست

کز پے تعظیم شان آمد عبس  
بل پے آنکه بجز حق هیچ نیست

۵۲۵

فلسفه فلسفی

فلسفی گوید ز معقولات دون  
فلسفی منکر شود دگر وطن  
نطق آب و نطق خاک و نطق گل  
فلسفی کو منکر حیات است  
گوید او که پر تو سودا سئ خلق  
بلکه عکس آن فساد و کفر او  
فلسفی مرد یور را منکر بود  
گر ندیدی دیو را خود را به بین  
هر کرا در دل شک و بیچانی است

عقل از دلیتری می نایدرون  
گو بر و سر را بدان دیوار زن  
هست محسوس حواس اهل دل  
از حواس نبشیا بیگانه است  
بس خیالات آورد در راه خلق  
این خیال منکر را ز دیرو  
در همه اندم سخره دیو سئ بود  
بے جنون نبود کیودی بر جبین  
در همسان او فلسفی پنهانی است



می‌نماید اعتقاد او گاه گاه آن رگ فلسف کند روشی سیه  
ص ۸۲

فلسفی خود را ز اندیشه بکشت  
کو بد و کور او سوئے گنج است پست  
از مراد دل جدا تر میشود  
ص ۵۴

فنا و بقا  
صلبت خوف فنا

تو از آن روزی که در هست آمدی  
گر بدان حالت ترا بودی بقا  
از مبدل هستی اول نماند  
این بقا با از فنا میافتی  
زان فنا با چه زیان بودت که تا  
چون دوم از اولینت بهتر است  
صد هزاران حشر دیدی اے عنود  
از جساد می بخیر سوئے فنا  
باز سوئے عقل و تمیزات خوش  
آتش یا خاک یا باد سوئے بدی  
که رسیدی مر ترا این ارتقا  
هستی دیگر بجائے او نشاند  
از فنا پس رو چهره بر تافتی  
بر بقا چسبیده اے مینوا  
پس فنا جوئی و مبدل ابر است  
تا کنون هر لحظه از بد وجود  
وز نما سوئے حیات و ابتلا  
باز سوئے خارج این پنج و شش  
ص ۵۴

جمله عالم زین غلط کردند راه  
از کجا گوئیم علم از ترک علم  
از کجا جوئیم هست از ترک هست  
هم تو تانی کردی انعم المعین  
دیدہ کو از عدم آید پدید  
کز عدم تر سند و آمد آن پناه  
از کجا جوئیم سلم از ترک سلم  
از کجا جوئیم دست از ترک دست  
دیدہ معدوم بین هست بین  
ذات هستی را همه معدوم دید



در حکم  
فنا و بقا  
کرد و دیده مبدل و نور شود

این جهان منتظم محشر بود  
زان منساید آن حقایق نا تمام

که برین خامان بود فهمش حرام  
ص ۳۵

بر عده ها کان ندارد چشم و گوش

چون فسون خواند، همی آید بچوش

از فسون او عده ها زود زود

خوشش معلق می زند سوسه وجود  
ص ۳۹

ایچنین معدوم کو از خویش رفت  
او به نسبت با حیات حق فناست

بهترین هستها افتاد ز رفت  
در حقیقت در فنا او را بقا است

ص ۳۱۱

صورت از بی صورتی آمد برون

باز شد کانا الیه اجنون

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعت است

مصطفی فرمود دنیا ساعت است

هر نفس نو می شود دنیا و ما

بے خبر از نو شدن اندر بقا

عمر، همچون جوئے نو نو میرسد

ستمتری می منساید در جسد

شلیخ آتش چون بجنسبانی به ساز

در نظر آتش در آید بس دراز

این درازی مدت از تیزه صنع

می منساید سرعت انگیزه صنع

ص ۳۲۲

در وجود آدمی جان روان

میرسد از غیب چون آید ان

هر زمان از غیب نو نو می رسد

وز جهان تن برون شو می رسد

ص ۵۵

چون شگوفه رخیت، میوه سر کند

چون که تن بشکست، جان سر بر کند

ص ۵۶

آوردن بود از عدم  
بقا در فنا

بگذر مثال

شکست جسم غالی



فنا دہقا

در حکم

۷۳۱

چونکہ گفتی بسندہ ام سلطان شدی  
۱۲۹

چون ز خود رستی ہمہ برہان شدی

فنا جان ریتی بر جان باقی

سوئے تخت و بہترین جا گشت  
انچہ در و مہمت نیاید آن دہد  
۱۳۰

آن کسے را کہ چنین شاہے گشت  
نیم جان بستاند و صد جان دہد

تشنہ زارم بخون خویش تن  
پائے کو بان جان بر افشام برو  
چون رہم زین زندگی پائید گیت  
۱۳۱

تو کمں تہد یدم از کشتن کہ من  
گر بریزد خون من آن دوست رو  
آز مودم مرگ من در زند گیت

فنا کے بندہ پیش خدا

کل شے غیر جبہ اللہ فسات  
چو چراغ خنتہ اندر زیر طشت  
۱۳۲

پیش بیحد ہرچہ محدود است لالت  
این فنا ہا پردہ آن وجہ گشت

چون خدا آید شود جویندہ لا  
لیک از اول بقا اندر فناست  
نیست گرد چون کند نورش ظہور  
کل شے ہا لک الا وہی  
ہستی اندر ہستے خود طرفہ است  
۱۳۳

ہمچنین جو یائے در گاہ خدا  
گرچہ آن وصلت بقا اندر بقاست  
سایہائے کہ بود جو یائے نور  
عقل کے ماند چو با شد سترا و  
ہا لک آمد پیش و ہست ہست

فنا و بقا کے درویش

ور بود درویش آن درویش نیست  
نیست گشتہ و صفاء و درو صف ہو  
نیست باشد ہست باشد و حساب

گفت قائل در جہان درویش نیست  
ہست از روئے بقا آن ذات او  
چون ز بانہ شمع پیش آفتاب



هست باشد ذاتا و تا تو اگر  
بر نهی پنبه بسوزد زان شر  
نیست باشد روشنی ندهد ترا  
کرده باشد آفتاب اورا فنا

ص ۷۳۱

فلسفه است

هست خود در هست آن هستی تبار  
بپچوس در کمیا اندر گداز  
در من و ماسخت کردستی تو دست  
هست این جبهه خرابی از دست  
گر نهی خواهی که بفروزی چو روز  
هست پچو شب خود را بسوز

ص ۷۳۰

کارگاه صنع حق در نیستیست

غذای هستی چه دان نیست چیت

ص ۷۲۹

فلسفه فی دین

هست هشیاری زیاد ما مضی  
ما مضی و مستقبلت پرده خدا  
آتش بر زن بهر دو تاج  
پر گره باشی ازین هر دو چونه

ص ۷۲۸

هستی دینی

موج خاکی و هم و فهم فکر است  
موج آبی صحرای سحر است و فناست  
تا درین سگری ازان سگری تو دور  
تا ازین مستی ازان جامی تو کور

ص ۷۲۷

آئینه هستی چه باشد نیستی  
نستی بگزین اگر ابله نیستی  
هستی اندر نیستی بتوان نمود  
مالداران بر فقیر آرد وجود  
نستی و نقص هر جا که خاست  
آئینه خوبه جمله هستیهاست

ص ۷۲۶

نیست را بنمود هست آن محترم  
هست را بنمود بر شکل عدم  
بهر را پوشید و کف کرد آشکار  
با دراپوشید و بنمودت غبار

ص ۷۲۵



زانکه هستی، سخت مستی آورد  
صد هزاران قسطنطین اهی

عقل از سر شرم از دل میرد  
مستی هستی بزد دره از کمین  
ملک

قاضی  
بیغی قاضی

گفت او چون حکم راند بید لے  
گفت خصمان عالم اند و علتی  
زانکه تو علت نداری در میان  
وان دو عالم را غرض شان کور کرد

در میان آن دو عالم جا لے  
جاہلی تو لیک شمع ملتی  
وان فراغت هست نور دیدگان  
علم شان را علت اندر گور کرد  
ملک

آلت شاید زبان و چشم تیز  
گر هزاران مدعی سر برزند  
قاضیان را در حکومت این فن است  
گفت شاید زان بجای دیده است  
مدعی دیده است اما با غرض

که ز شب خیزش ندارد سرگز  
گوشش قاضی جانب شاید کند  
شاید ایشا زاد و چشم روشن است  
کو بیدار میفرض سر دیده است  
پروده باشد دیده دل را غرض  
ملک

عدم تاوان بقاضی

کانکه از زخم تو میسر دور و مار  
بر حسد و تغزیر قاضی هر که مرد  
نائب حق است و سایه عدل حق  
کو ادب از بهر مظلوم می کند  
چون برائے حق و روز آجل است  
عاقله او کیست دانی هست حق

بر تو تاوان نیست باشد آن جبار  
نیست بر قاضی ضمان کو نیست خرد  
آئینه حق است و باشد مستحق  
نے برائے غرض و خشم و دخل خود  
گر خطائے شد دیت بر عاقل است  
سوئے بیت المال بر گردان ورق



آنکه بهر حق زند او آمن است و آنکه بهر خود زند او ضامن است

۵۲۶

فارق حق باطل که ترازوئے حق است و کیل او  
مخلص است از مکر دیو و حیلہ اش

ہست او مقراضِ اتحاد و جدال  
دیو در شیشہ کند افسون او  
چون ترازو دید خصم پر طمع  
ہست قاضی رحمت و دفع ستم  
قطرہ گرچہ خسرد و کوتاہ پا بود

زان سوئے حق است دایم میل او  
ما من است از قید دیو و قبیلہ اش  
قاطع جنگ و خصم قیل و قال  
فتنہا ساکن کند قانون او  
سرکشی بگذارد و گرد و تبع  
قطرہ از بحر عدل رستخیز  
لطف آب بحر از او پیدا بود

۵۲۶

قبض و بسط

جنش اصبعین و قلم

دیدہ دول ہست بین الاصبعین  
اصبع لطف است و قہرے در میان  
جز نیاز و جز تضرع را نہیت

چون قلم در دست کا تب لے حین  
کلاک دل با قبض و بسط در بہان  
زین تقلب ہر تلم آگاہ نیست

۵۲۷

مصلحت قبض

مصلحت آنست تا یک ساعت  
گر نبودے شب ہمہ خلقان زار  
از ہوس و ز حرص سودا ندوختن  
شب پدید آید چو گنج رحمت  
چونکہ قبضے آیت اسے را ہرو  
زانکہ در خسرجی ازان بست و کشاد

قوتے گیرند و زور از راحے  
خویشتن را سوختندے ز اہمترار  
ہر کسے دادے بدن را سوختن  
تا رہند از حرص و خدیک ساعت  
آن صلاح تست آیس دل مشو  
خرج را دخلے بباہد ز عتداد



چونکه قبض آمد تو در وے بسط بین  
تازه باش و چین میفکن بر چین

بعد رنج آن چند دگر

رو دہد یعنی کشادہ و کروفر

۲۴۴

و قبض

چون تو در وے ترک کردی دوش  
بر تو قبضے آید از رنج و تپش

آن ادب کردن بود یعنی مکن

پیش از آن کین قبض زنجیرے شود

پیش از آن کین قبض زنجیرے شود

اینکه دلگیر سیت پاگیرے شود

رنج معقولت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را بلاش

در معاصی قبضها دلگیر شد

قبضها بعد از اجل زنجیر شد

قبض دیدی چاره آن قبض کن

زانکه سر ما جمله می روید زین

بسط دیدی بسط خود را آب ده

چون بر آید میوه با اصحاب ده

۱۹۶

قرآن

پناه به قرآن

چون تو در قرآن حق بگریختی  
با روان انبیا آمیختی

هست قرآن حالهاے انبیا

ما میان بحر پاک کبریا

گر بخوانی و نه قرآن پذیر

انبیا و اولیاء را دید گیر

در پذیرائی چو بر خوانی قصص

مرغ جانت تنگ آید و قصص

۱۹۷

خاطبت قرآن

مصطفی را وعده کرد الطاف حق  
گر بمیری تو، نیر و این سبق

من کتاب و معجزت را رفعم

بیش و کم کن را نه قرآن رفعم

۱۹۸

ظاهر و باطن

حرف قرآن را بدان که ظاهر است  
زیر ظاهر باطنی هم قاهر است



زیر آن باطن یکے بطن دیگر  
زیر آن باطن یکے بطن سوم  
بطن چارم از بی خود کس ندید  
بچنین تا هفت بطن اسے بوالکرم  
توز قرآن اسے پس رطا هر مبین

قرآن  
خیره گردد اندر فکر و نظر  
که در و گرد و خرد با جمله گم  
جز خدا سے بنظیر و بے ندید  
می شمر تو زین حدیث معصم  
دیو آدم را نه بسند غیر طین  
۲۸۶

کلام خدا  
گرچه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گوید حق نگفت او کافر است  
۲۸۷

معارفه و لغز  
چون کتاب الله بیامد هم بر آن  
که اساطیر است و افسانه ترند  
کو دکانه خرد فهمش میکنند  
ظا هر است و هر کسے پی می برد  
گفت اگر آسان نماید این تو  
جنسیان و انسیان و اهل کار

اینچنین طعن زدن آن کافران  
نیست تعمیقه و تحقیقه بلند  
نیست جز امر پسند و ناپسند  
کو بیان که گم شود در و و خرد  
اینچنین آسان یکے سوره بگو  
گو یکے آیت ازین آسان بسیار  
۲۸۶-۲۸۷

تا قیامت میزند قرآن ندا  
مر مرا افسانه می پسند اشتید  
خود بدیدید اسے خسیان من  
تا بدیدید ایکه طعن می زدید  
من کلام حقم و قیام بذات  
نور خورشیدم فتاده بر شما

کاسے گروه بهل رگشته فدا  
تخم طعن و کافری می کاشتید  
که شما بودید افسانه من  
که شما فانی و افسانه بدید  
قوت جان جان و یا قوت زکات  
لیک از خورشید ناگشته جدا



قرب  
 بک منم ینوع آن ذات حیات  
 در حکم  
 تار با نم عاشقا ز اذمات  
 ۷۳۷

خو گبیر این معجزه چون آفتاب  
 صد زبان و نام او ام الکتاب  
 زهره نے کس اکہ یک حرفے ازان  
 یا بدزدو یا فزاید در بیان  
 معجزه قرآن  
 ۳۶۸

معنی قرآن ز قرآن پرس و پس  
 وز کسے کاتش زده است اندر ہوس  
 پیش قرآن گشت قربا نے و پست  
 تا کہ عین روح او قربان شدہ است  
 روغنے کو شد فداے گل یہ گل  
 خواہ روغن بوئے کن خواہی تو گل  
 معنی قرآن  
 ۴۲۲

قدیم و حادث  
 حادثہ قدیم

شب گریزد چونکہ نور آید ز دور  
 پس چه داند ظلمت شب حال نور  
 پشہ بگریزد زیاد بادا  
 پس چه داند پشہ ذوق بادا  
 چون قدیم آید حادث گردد عبث  
 پس کجا داند قدیمی حادث  
 ۴۲۲

قرب  
 انواع قرب

تو تو ہم می کنی از قرب حق  
 کہ طبع گردور بنود از طبق  
 این نمی بینی کہ قرب اولیا  
 صد کر است دارد و کار و کیا  
 آہن از داود موسے میشود  
 موم در دست چو آہن می بود  
 قرب خلق و رزق بر جملہ است عام  
 قرب و حے عشق دارند این کرام  
 قرب بر انواع باشد اے پدر  
 می زند خورشید بر کہسار و زر  
 لیک قربے ہست بار زشید را  
 کہ ازان آگہ نباشد بید را



شاخ خشک و تر قریب آفتاب  
 آفتاب از هر دو کے دار و حجتا  
 یک کو آن قربت شاخ تری  
 کثا بخت از دوسے میخوری  
 شاخ خشک از قربت آن آفتاب  
 غیر زو تر خشک گشتن کو بیاب

۲۰۳

قرب فعلی

شیر حقی پہلوانے پردلی  
 اندر آ در سایہ نخل مہد  
 بہر قرب حضرت بیچون چند  
 ہر کسے کز طاعتے پیش آوند  
 تو تقریب چو عقل و سر خویش  
 شیر حقی پہلوانے پردلی

۲۰۵

عقبت قرب

گر بیسی یک نفس حسن و دود  
 جیفہ بیسی بعد ازان این شرب را  
 اندر آتش انگنی جان و دود  
 چون بیسی کرو فر قرب را

۲۸۶

وصف آبر

قرب نے بالا و پستی رفتن است  
 قرب حق از حبس مستی رستن است

۲۹۲

قرب بیچون است عقلت را بتو  
 قرب بیچون چون بنا شد شاه را  
 نیست از پیش و پس و سف و علو  
 کہ نیا بد بحث عقل آن راہ را

۳۸۶

قطب

ضعف بدن یا ضعف

ضعف قطب از تن بود از روح نے  
 ضعف در کشتی بود در نوح نے

۴۴۶

وصف قطب

قطب شیر و مسید کردن کار او  
 باقیان خلق باقی خوار او



تا توانی در رضائے قطب کوش  
چون بخت بد، بینوا باشند خلق  
زانکه جسم خلق باقی خوار است  
او چو عقل و خلق چون اجزائے تن  
تا قوی گردد، کند در صید جوش  
کز کف عقل است چندین رزق خلق  
این نگهدار از دل تو صید جوت  
بسته عقل است تدبیر بدن

قطب آن باشد که گرد خود کند  
گردش افلاک گرد او زند

قناعت

قناعت از قناعت از قناعت

قلعه کان از قناعت و زقناعت  
حب آن گر بیابد، سر نهد  
آن ز فقر و قلت و دوان جد است  
وین ز گنج زر به مهت بر جهد

از قناعت هیچکس بے جان نشد  
وز حریصی، هیچکس سلطان نشد

وصف قناعت

گفت پیغمبر قناعت چیست گنج  
این قناعت نیست جز گنج روان  
گنج را تو دانی ز رنج  
تو مزن لاف غم و رنج روان

چون قناعت را پیغمبر گنج گفت  
هر کس را که رسد گنج نهفت

سائل آن باشد که جسم او گداخت  
قانع آن باشد که مال خویش باخت



تطابق قول و فعل

کالبد نامه است اندر و س نگر  
گوشه رونا مه را بکشا، بخوان  
گر نباشد در خور او را پاره کن  
لیک فتح نامه تن زبان  
نامه بکشادن چو دشوار است صعب  
جمله بر فهرست قانع گشته ایم  
باشد آن فهرست داسه عامه را  
هست آن عنوان جو اقرار زبان  
که موافق هست با قرار تو

هست لایق شاه را، آنکه ببر  
بین که حرفش هست در خور و شهان  
نامه دیگر نویسد و چاره کن  
ورنه هر کس سر دل دیدے عیان  
کار مردان است نه طفلان لعب  
زانکه در حرص و هوا آغشته ایم  
تا چنان دانند متن نامه را  
متن نامه سینه را کن امتحان  
تا منافی و اربنود کار تو

۳۳۵

از علی میرا شاداری ذوالفقار  
گرفسونه یاد داری از میخ  
کشته سازی ز تو زین و فتوح  
بت شکستی گیرم ابراهیم وار  
گردیلت هست اندر فعل آرد  
آن دلیله کو ترا مانع شود

باز و س شیر خد هستت بیار  
کولب و دندان عیسای دقج  
کویکے ملایح کشتی، سپیچو نوح  
کو بت تن را فدا کردن بنار  
تیغ چوبین را مکن تو ذوالفقار  
از عمل آن نقت صانع بود

منه

گواهان ضمیر

فعل و قول آمد گواهان ضمیر  
این گواه فعل و قول از و س بجو  
قول و فعل او گواه او بود

زین دو بر باطن تو استدلال گیر  
کو بدریا نیست و اصل بهنجو جو  
کو بدریا متصل چون او بود

۳۳۶



روز عرض

پس قیامت روز عرض اکبر است  
عرض او خواهد که بازیب و فراست  
هر که چون مهند و بدو سودا است  
روز عرض نوبت رسوا است

گرچه پنهان باشد پیداشود  
هر که او خائن بود رسوا شود

کبر و نخوت تواضع  
بزرگ شهادت کبر

حرص بپا از شهوت خلق است و فرج  
در ریاست نیست چند است و برج  
از الوهیت زند در جاه لاف  
طامع شرکت کجا باشد معاف  
زلت آدم ز اشکم بود و باده  
وان ابلیس از تکبر بود و جاه  
لاجرم او زود استغفار کرد  
وین لعین از تو به استکبار کرد

مبندی و جیب پستی

ز دبان خلق این ما و منست  
عاقبت زین زردبان افتادن است  
هر که بالا تر رود ابله تر است  
کاستخوان او بهتر خواهد شکست

بند کبر و نخوت

اے بسا کفار را سوداے دین  
بندشان ناموس و کبر و آن این  
بند پنهان لیک از آهن بهتر  
بند آهن را کند پاره تیر

ترک کبر و نخوت

نخوت و دعوے و کبر و ترهات  
دور کن از دل که تاییابی نجات

بکبر عامل

کبر زشت و از گدایان زشت تر  
روز سرد و برف آنکه جامه تر



هست زندان صومعه دزد لیتم  
چون عبادت بود مقصود بشر

کامندان ذاکر شود حق را مقسیم  
شد عبادتگاه گردنش سقر

۲۵۶

این تکبر ز هر قاتل دان که هست  
بعد یکدم ز هر در جانش نند

از منی پر زهر شد او گنج و مست  
زهر در جانش کند داد و ستد

۳۶۵

اے تواضع برده پیش ابلهان  
آن تکبر برخسان خوب است و چیت  
گرچه شر با تو نشیند بر زمین

اے تکبر کرده تو پیش شهبان  
میں مرو معکوس، عکس بندیت  
خوشتن بشناس و نکو تر نشین

۳۵۲

چند حرف طمطراق و کار و بار

کار و بار خود بین و شرم دار

۴۰۵

معبود مرد کریم اگر مست  
مر لیئمان را بزن تا سر نهند  
با کریمے گر کنی احسان  
بایستے چون کنی قهر و جفا  
که لیئمان در جفا صافی شوند

معبود مرد لئیم اسقمه  
مر کر میسان را بده تا بروهند  
هر یکے را او عوض بهفصد دهد  
بندہ گردد ترا بس با وفا  
چون وفا بینند خود جانی شوند

۲۵۶

هر که را خواهی تو در کعبه بنجو

تا بر آید در زمان پیش تو او

کعبه  
هنوز سے اہل دل

نذر اہل بیت  
کعبه و عجم  
پور کعبه و عجم



صورتے کو فخرِ عالی بود  
او ز بیت اللہ کے خالی بود  
او بود حاضر منزه از تاج  
باقے مردم برائے احتجاج

۵۱۳

کعبہ ہر چندان کہ خانہ براوست  
کعبہ را یکبار بیتی گفت یار  
خاقت من نیز خانہ سیراوست  
گفت یا عبدی مرا ہفتاد بار

۱۵۱

کعبہ حبیبِ ریل و جا نہا سدرہ  
کعبہ عبد البطن شد سفرہ  
قبلہ عارف بود نور وصال  
قبلہ عقل مفلس شد خیال

قبلہ عارف بود نور وصال

قبلہ عقل مفلس شد خیال

قبلہ زاهد بود فیضِ نظر

قبلہ عاشق حق آمد اسے پسر

قبلہ فرعون دنیا سرسبر

قبلہ طاہر پرستان وے زن

قبلہ باطل بلیس اسے پد

قبلہ خربندہ چہ بود کون خر

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

کعبہ حبیبِ ریل و جا نہا سدرہ

قبلہ عارف بود نور وصال

قبلہ زاهد بود فیضِ نظر

قبلہ عاشق حق آمد اسے پسر

قبلہ فرعون دنیا سرسبر

قبلہ طاہر پرستان وے زن

قبلہ باطل بلیس اسے پد

قبلہ خربندہ چہ بود کون خر

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

قبلہ باطن نشینان ذوالمن

کعبہ را کش ہر زمان عنے فرود  
آن را خلاصا ست ابراہیم بود

کعبہ را کش ہر زمان عنے فرود

آن را خلاصا ست ابراہیم بود

چون گریست از بحر رحمت موج خات

تا نہ گرید طفل کے جوشد لبین

چون گریست از بحر رحمت موج خات

تا نہ گرید طفل کے جوشد لبین

چون گریست از بحر رحمت موج خات

تا نہ گرید طفل کے جوشد لبین

چون گریست از بحر رحمت موج خات

تا نہ گرید طفل کے جوشد لبین

رحمت موقوف آن خوش گریہ است

تا نہ گرید ابر کے خند و چین

رحمت موقوف آن خوش گریہ است

تا نہ گرید ابر کے خند و چین

رحمت موقوف آن خوش گریہ است

تا نہ گرید ابر کے خند و چین

رحمت موقوف آن خوش گریہ است

تا نہ گرید ابر کے خند و چین

کام خود موقوف زاری دانخت

بے تضرع کامیابی شکل است

کام خود موقوف زاری دانخت

بے تضرع کامیابی شکل است

اے برا در طفل طفل چشم تست

کام تو موقوف زارے دل است

اے برا در طفل طفل چشم تست

کام تو موقوف زارے دل است



گر ہی خواہی کہ مشکل حل شود  
خارجِ محرومی بجلِ سبب دل شود

گر ہی خواہی کہ آن خلعت رسد  
پس بگریانِ طفلِ دیدہ بر جسد

ص ۱۱

زارے و گریہ قوی سرمایہ ایست  
رحمتِ کلی قوی تر دایہ ایست

دایہ و مادر بہسانہ جو بود  
تا کہ کے آن طفلِ گریان میشود

ص ۱۲

روشنے خانہ باشی همچو شمع  
گر فرو باری تو، سپنج شمع دمع

ص ۱۳

بندہ می نالد بحق از دردِ خویش  
صد شکایت میکند از رنجِ پیش

حق ہی گوید کہ آخر رنج و درد  
مر ترا لا بہ کسان و ارست کرد

این گلہ زان نغمتے کن کت زند  
از درما دور و مطر و دت کند

در حقیقت ہر عدو دار وے تست  
یکمیاے نافع و دلجوے تست

تا از و گردی گریزان در خلا  
استعانت جوے از فضلِ خدا

در حقیقت دوستانست دشمنند  
کہ ز حضرت دور و مشغولت کنند

ص ۱۴

اشک کان از بہر او بارند خلق  
گو ہر است و اشک پندارند خلق

ص ۱۵

مرد آخر بین مبارک بندہ ایست  
از پنے ہر گریہ آخر خندہ ایست

ص ۱۶

ذوقِ خندہ دیدہ اے خیرہ خند  
ذوقِ گریہ بین کہ ہست آن کان قند

آن ترش وے مادر یا پدر  
حافظِ فرزند شد از ہر ضرر

باعث گریہ و زاری

قد گریہ

گریہ سبب خندہ



چون جهنم گریه آرد یا و آن  
پس جهنم خوشتر آمد از جهان  
خدا ما در گریه پنهان و کیم  
گنج در ویرانه ها جوایم  
ذوق در غمهاست پیغم کرده اند  
آب حیوان را بطلت برده اند  
۵۳۵

گریه صدق

گریه با صدق با جانها زند  
تا که عرش و فرش را نالان کند  
گریه بے صدق باشد بی فروغ  
او ندارد چربے مانند دودغ  
۵۳۶

گریه کذب

زور را بگذار و زاری بگیری  
رحم سوئے زاری آید اے فقیر  
زارے مضطر که تشنه معنویت  
زارے سرد و دروغ آن غویت  
گریه اخوان یوسف حیلست است  
کاندرون شان پر ز رشک و علت است  
۵۳۷

لا به وزاری

اے تو پاک از جیل و علت پاک از ان  
که فراموشی کنند ویرانه بان  
همچو خورشیدش بنور افراشتی  
همچو خورشید لا به ام را از کرم  
چون کسم کردی اگر لا به کسم  
آن شفاعت هم تو خود را کرده  
زانکه از نقشم چون بیرون برده  
تو خشک خانه نبود آن من  
چون ز رخت من تپتی گشت این وطن  
هم دعا از من روان کردی چون آب  
هم شباتش بخش و گردان مستجاب  
هم تو بودی اول آرنده دعا  
هم تو باشی آخر اجابت راجا  
۵۳۸

مخزن گریه و خنده

گریه و خنده غم و شاد دے دل  
هریکه را مخزن و مفتاح آن  
هریکه را معدن و دان مستقل  
اے برادر در کف قلاح آن  
۵۳۹



میلان گریه دزاری <sup>در حکم</sup> میل مارا جانب دزاری کند  
 اے خنک چشمے کہ او گریان است <sup>گریه دزاری</sup> اے ہمایون دل کہ او بریان است

دفعہ بر حال فو کرد ویر دیگران نوحہ گری <sup>مدتے بنشن و بر خود میگری</sup>  
 زابر گریان شاخ سبز و تر شود <sup>نور شمع از گریه روشن تر بود</sup>

لاف و گراف

اعتبار ثبات وقت امتحان

بس کسا کا و بخت خود را از بخت  
 پیشتر از واقعہ آسان بود  
 چون در آید اندرون کارزار  
 در میان جملہ گمردانہ اند  
 گفت پیغمبر سپہدار غیوب  
 وقت لاف غر وستان گفت زنند  
 وقت ذکر غر و شمشیرش دراز  
 وقت پیچ و پیچ دستاویز جست  
 در دل مردم خیال نیک و بد  
 آن زمان گردد بر آن کس کارزار  
 و غنہ از چون عورتان خانہ اند  
 لَا شَجَاعَةَ يَافَتِي قَبْلَ الْحَرْبِ  
 وقت جوش جنگ چون کف میفتند  
 وقت کرفس تیغیش چو پیاز

لفظ و معنی

اعتبار معنی و لفظ

گر حدیثت کرے بود معنیست راست  
 در بود معنی کرے و لفظت نکو  
 آن کرے لفظ مقبول خداست  
 آن چنان معنی نیز زد یک تسو

بالی معنی

انچه با معنیست خود پیدا شود  
 رو بمعنی کوشش اے صورت پرست  
 و انچه بمعنیست خود رسوا شود  
 زانکہ معنی بر تن صورت پرست



بنشین اهل معنی باش تا  
هم عطا یابی و هم باشی فانی  
جان معنی درین تن بخلاف  
هست همچون تبع چوین در غلاف

ص ۲۱

تعلق لفظ و معنی

حرف ظرف آمد و معنی چو آب  
بحر معنی عمده ام الکتاب

ص ۱۱

لفظ را مانند این جسم دان  
معنی را در درون مانند جان  
دیدۀ تن دایم استن بین بود  
دیدۀ جان جان پر فن بین بود

ص ۱۵

وصف معنی

معنی تو صورت است و عاریت  
بر مناسب شائے و بر قافیت  
معنی آن باشد که بماند ترا  
بے نیاز از نقش گردانند ترا  
معنی آن نبود که کو رو کر کنند  
مر ترا بر نقش عاشق ترکند

ص ۱۱۶

مضی

بر حیرت برگزیده

برگزیده حیرت آوردن خطاست  
باز ناید رفتۀ یاد آن بیابست

ص ۲۵۳

مال و دولت

تقنا

مال دنیا شد تبسمهای حق  
کرده ما را مست و هم مغرور خلق  
فقر ورنجوری بهشت اے سند  
کان تبسم دایم خود را بر کنند

ص ۷

مال دنیا دایم مرغان ضعیف  
ملک عجب دایم مرغان شریف  
تا بدین ملکه که او دایم است زلف  
در شکار آید مرغان شگرف

ص ۳۱



۴۸۸  
مال تخم است دهر شوره منه  
در حکم تیغ را در دست هر هزن مده  
مال دولت

ایمان

مال چون راست این جاه اژدها  
سایه مردان زمره این دورا  
زان زمره مار را دیده چید  
کور گردد مار و زهرش و اید  
۴۳۴

تجربہ نظر

ز رخسار و اواله و شید کند  
خاصه مغاس را که خوش سوا کند  
ز اگر چه عقل می آرد و لیک  
مرد عاقل باید او را نیک  
۴۳۵

ز به از جانت نزد ابلهان  
ز رتبا حبان بود پیش شهبان  
۴۳۶

مال و ز سر را بود همچو کلاه  
کل بود آن که کلاه سازد پناه  
آنکه زلف و جعد عینا باشدش  
چون کلاهش رفت خوشتر آیدش  
مرد حق باشد بماند بصر  
پس برهنه به که پوشید نظر  
۴۳۷

عیب پوشی

مال را اگر به سر دین باشی محول  
نعم مال صالح گفت آن رسول  
۴۳۸

مال صلا

مال میسرانی ندارد خود وفا  
چون بنا کام از گزشتہ شد جدا  
او ندارد قدر هم کار زان بیافت  
که به کد و کب و رنجش کم شافت  
۴۳۹

مال میرانی

مال صلا

مین و مین اسے را هر و بیگاه شد  
آفتاب عمر سوئے چاه شد  
مین گو فردا که نفس را ما گذشت  
تا بکلی بگذرد ایام کشت



این دوروزک اگر زورت هست نرود  
پژا فشانی بکن از راه خود  
این قدر تخم که ماندست باز  
تا بروید زین دودم عمر دراز

ص ۱۲۸

محبت

اثرات

از محبت تلخها شیرین شود	وز محبت مسها زین شود
از محبت درد با صافی شود	وز محبت درد با شافی شود
از محبت خارها گل میشود	وز محبت سرکها مل میشود
از محبت دار تخم می شود	وز محبت بار تخم می شود
از محبت سخن گلشن میشود	بے محبت روضه گلخن میشود
از محبت نار نور می شود	از محبت دیو حور می شود
از محبت سنگ روغن میشود	بے محبت موم آهن میشود
از محبت حزن شادی میشود	وز محبت غول مادی میشود
از محبت نیش نوش می شود	وز محبت شیر موش می شود
از محبت سقم صحت می شود	وز محبت قهر رحمت می شود
از محبت مرده زنده می شود	وز محبت شاه بنده می شود
این محبت هم نتیجه دانش است	که گزافه بر چنین تخم نشست
دانش ناقص کجا این عشق زاد	عشق زاید ناقص اما بر جساد

ص ۱۳۴

محواثبات

محمی ساید نه نحو اینجا بدان  
گر تو محمی بے خطر در آب ان  
آب دریا مرده را بر سر نهند  
و ربود زنده ز دریا که رهد

له از سنهائے قدیم یافته میشود که درین قطعه متعدد اشعار اکاتی است ۱۲



چون بر دی تو ز اوصاف بشر  
بحر اسرار تهنید بر فرق سر

شد حواس و نطق بے پایان  
مخو نور دانش سلطان ما

دو گو و دو مدان و دو مخوان  
بنده را در خواجسته خود مخودان

ص ۵۱۱

مدح دوم  
از مدح دوم

کتر شش خور کان پر آتش لقمه است	لطف و سالوس جهان خوش لقمه است
دود او طاهر شود پایان کار	آتش پنهان و ذوقش آشکار
از طمع میگوید او من پی پرم	تو گو آن مدح را من که خرم
روزها سوزد دست زان سوزها	مادحت گریه جو گوید بر ملا
کان طمع که داشت از تو شد زیان	گرچه دانی که ز حشران گفت آن
در مدح این حالت هست آزمون	آن اثر می ماندت در اندرون
مایه کبر و خداع جان شود	آن اثر هم روزها باقی بود
بدن ساید زانکه تلخ افتاد قح	نیک بنماید چون شیرین است مدح

ص ۵۱۲-۵۱۱

فیهی از مدح

آدمی فسر به ز غر است و شرف	جانور فسر به شود لیک از علف
جانور فسر به شود از خلق و نوش	آدمی فسر به شود از را و گوش

ص ۵۱۳

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب	بسیار است تعریف است و تخریق حجاب
که دو چشم روشن و نامرد است	مادح خورشید مدح خود است

ص ۵۱۴



مدارج  
می بلزد عشش از مدح شقی  
در حکم  
بدگمان گردد ز مدحش متقی  
۴۵۱  
مدح نادر

شاه را گوید کس جولاد نیست  
این چه مدح است این مگر آگاہیت  
مدح نامزدون  
ص

مدارج  
اخلاق و احوال

در مقام می زهر و در جائے دوا	در مقام می کفر و در جائے روا
در مقام می خار و در جائے چو گل	در مقام می سرکه و در جائے چو ل
در مقام می خوف و در جائے رجا	در مقام می منع و در جائے عطا
در مقام می فقر و در جائے غنا	در مقام می قهر و در جائے رضا
در مقام می جور و در جائے وفا	در مقام می بخل و در جائے سخا
در مقام می درد و در جائے شفا	در مقام می خاک و در جائے کیمیا
در مقام می عیب و در جائے ہمز	در مقام می سنگ و در جائے گہر
در مقام می خنظل و در جائے شکر	در مقام می خشکے و در جائے مطر
در مقام می ظلم و در جائے محض عدل	در مقام می جہل و در جائے عین عقل
گرچہ این جا او گزند جان بود	چون بد آنجا در رسد در مان بود
آب در غورہ ترش باشد و لیک	چون بہ انگورے رسد شیریں و نیک
باز در خم این شود تلخ و حرام	در مقام می سرکے نغمہ الدوام
این چنین باشد تفاوت در امور	مرد کامل این شناسد در ظہور

ص

شکستہ و صوری

کار پاکان را قیاس از خود گیر  
جملہ عالم زین سبب گمراہ شد  
گرچہ باشد در نوشتن شیر شیر  
کم کسے ز ابدال حق آگاہ شد



اشقیار ادا دیده بیسنا نبود

همسری با انبیا برداشتند

گفته اینک ما بشر ایشان بشر

این ندانستند ایشان از عی

هر دو صورت گریه ماندرو است

سحر را با معجزه کرده قیاس

ساحران با موسی از استیزا

زین عصا تا آن عصا فرقت شرف

مدارج

در حکم نیک و بد در دیده شان کیان نمود

اولیای را همچو خود پنداشتند

ما و ایشان بسته خوابیم و خور

هست فرقی در میان بے منتها

آب تلخ و آب شیرین را صفات

هر دو را بر مکر نهاده اساس

بر گرفتار چون عصا و عصا

زین عمل تا آن عمل را به شگرف

صله

اشتراک لفظی

آن شراب حق بدان مطرب برد

هر دو گر یک نام دارد در سخن

اشتباه می هست لفظی در میان

اشتراک لفظ داریم رهن است

جسمها چون کوزه های بسته سر

کوزه این تن پر از آب حیات

گر بمطر و نش نظر دلدی شهبی

لفظ را مانند این جسم آن

وین شراب تن ازین مطرب خرد

لیک فرق است زین جن تا آن جن

لیک خود کو آسمان کو رسیان

اشتراک گبر و مومن در تن است

تا که در هر کوزه چه بود در نگر

کوزه آن تن پر از زهر ممت

و ربطش عاشقی تو گمراهی

معیش در اندرون مانند جان

صنعه

من ز سر که می بخویم شکری

در محنت می بخویم شکری

بهر

وفا کانی غیر غدا

وفا کانی غیر غدا



مرد وزن  
در الحکم  
۷۵۳  
ہمچو گیسراں می نجوم از بے  
کو بود حق یا زحق او آیتے  
من ز سرگین می نجوم بوسے مشک  
من در آب جو نجوم خشت خشک  
من نجوم پاسبانی راز و زود  
کار نا کردہ نجوم هیچ مزد  
۱۶۱-۱۶۲

مراقب

گر مراقب باشی و بیدار تو  
ہر دمے بینی جزائے کار تو  
چون مراقب باشی و گیری رس  
عاجت ناید قیامت آمدن  
۳۵۸

بین مراقب باش گردل بایت  
کز پئے ہر فعل چیزے زایت  
ورازین ہمت ترا فزون بود  
از مراقب کار بالا تر رود  
۳۵۹

دبدم چون تو مراقب میثوی  
داد می بینی ز داوڑاے غوی  
در بندہ چشم خود را ز احتجاب  
کار خود را کے گزارد آفتاب  
۳۶۰

مرد وزن  
اقلام زمان

گفت نہ زنند اندر جہان  
آن کیے را چون بخواہی کل تر است  
وان سوم، هیچ ترا نمود بدان  
.....  
کہ بیا آخر بگو تفسیر این  
راند سوسے او و گفتش بک خاص  
آن دورخ و این کیے گنج روان  
وین دگر نیمے ترا نیمے جد است  
این شنیدی دور شو رفتم روان  
.....  
این زنان سے نوع گفتی برگزین  
کل ترا باشد زغم یا بی خلاص



وانکه نیمنی آن تو، بیوه بود  
وانکه بیخ است آن عیال با ولد  
چون ز شوئے اولش کودک بود  
مهر و کل خاطرشش آنسو رود

۱۵۴

شادید بر این حال  
رود آشدید بر این حال

خار از گلزار دلکش میشود  
خطل از معشوق حسرا میشود  
اے بسا از ناز نینان خارکش  
اے بسا حال گشته پشت ریش  
کرده آهنگر جمال خود سیاه  
خواجہ تاشب بردگان چار میخ  
آجرے دریا و خشکی میدود  
آن بهر خانه شینے میرو

ص ۲

نوشته زن

چونکه خواگفت خور، انگاه خورد  
در کف قایل بهر زن فقاد  
و ابله برتابه سنگ انداخته  
آب صافی و عطر او تیره شده  
که نگه دارید دین زین گمران  
خوانده باشی قصه آن فاجره  
مانده در زندان برائے امتحان  
باشد از شوئے زن در هر مکان

۵۹۲

هر بلا کاند جبهان بینی عیان

عنبه بر یکد

غالب آید سخت بر صاحبان

گفت بینبر که زن بر عاقلان



ستمع

در الحکم

۷۵۵

باز بر زن جباہلان چیرہ شوند  
کم بودشان وقت و لطف داد

زانکہ ایشان تند و بس خیر روند  
زانکہ حیوانیست غالب بر نہاد

۷۲۰

کید زنان

روح را از عیش آرد در حطیم  
اول و آخر مہبوط من زن

لاجرم کید زنان باشد عظیم  
چونکہ بودم روح پھو ہستم بدن

۷۵۵

ستمع

ستمع

این سخن شیر است در پستان جان  
ستمع چون تشنہ و جوئندہ شد  
ستمع را چون از و آید ملال

بے کشندہ خوش نمی گرد و روان  
واعظا از مردہ بود گوئیندہ شد  
صد زبان گرد و بگفتن گنگ و لال

۷۱۰

در زمین گرنشکر در خود نے است  
پس زمین دل کہ بنتش فکر بود  
گر سخن کشن سینم اندر انجمن  
ستمع چون نیست خاموشی بہ است

ترجمان ہر زمین بنت وے است  
فکر ما سرار دل و امی نمود  
صد ہزاران گل برویم زین چمن  
نکتہ از نا اہل گر پوشی بہ است

۷۲۵

گرچہ ناصح را بود صد دعیہ  
تو ز صد تلطیف پندش میدہی  
یک کسے نامستمع ز استیز ورد

پند را اذ نے نباید دعیہ  
اوز پندت می کند پہلو تہی  
صد کسے گویند را عا جہ کند

۷۲۰



انجمن مشورت امر هم شورے بخوان اندر صف

یار را باش و بکن از ناز اف

۵۲۵

به شید مشورت مشورت دارند سر پوشیده خوب

در کنایت با غلط انگن خوب

۵۲۶

مشورت با صالحان مشورت کن با گروه صالحان

بر میسر امر شاو هم بدان

۵۲۷

مشورت با نفس خود آنچه گوید نفس تو کاینجا بد است  
تو خلافش کن که از پیغمبران

مشویش چون کار او ضد آمد است

اینچنین آمد وصیت در جهان

هر چه گوید، کن خلاف آن دنی

نفس مکاره است مکرے زاید است

هر چه گوید عکس آن باشد کمال

۵۲۸

مشورت با نفس خود گری می کنی

گرم ساز و روزه میفرماید است

مشورت با نفس خود اندر فعال

عقلها عقل را یاری دهد

۵۲۹

مشورت ادراک و هشیاری دهد

کز تشاور به و کز کمیت شود

هشت مصلح از یک روشن تر است

مشتعل گشته ز نور آسمان

سفلی و علوی بهم آینه است

۵۳۰

امر هم شورے برائے این بود

کاین خسرد با چون مصلح انور است

بو که مصلح فتنه اندر میان

غیر است حق پرده انگخته است



موفت گفت پیمبر کن اے رائے زن در حکم  
 مشورت کا مستشار مومن ۷۵۷  
 وجوب مشورت

مشورت در کار ما واجب شود  
 سبھا کر دند بسیار نبیا  
 تا پیشانی در آخر کم بود  
 تا کہ گردان شد برین ننگ لیا  
 ص ۵۸۵

معجزه  
 سبب ظهور معجزه

گر ہی را منہج ایمان کند  
 گر نہ انکار آمدے از ہر بدے  
 خصم سنکر تا نشد صد اذخو  
 معجزہ اسچوں گواہ آمد زکی  
 کثر روی را مقصد عرفان کند  
 معجزہ و برہان چرا نازل شدے  
 کے کند قاضی تقاصاے گواہ  
 بہر صدق مدعی در بشکی  
 معجزہ میداد حق و مینواخت  
 ص ۵۸۹

عدم لزوم ایمان

موجب ایمان نہ باشد معجزات  
 معجزات از بہر قہر دشمن است  
 بوے جنیت کند جذب صفات  
 بوے جنیت سو دل بردن است  
 قہر گردد دشمن اما دوست نے  
 دوست کے گردد بہ بستہ گردنے  
 ص ۵۹۰

معرفت عارف  
 معرفت عدم معرفت

آفتے نبود بہتر از ناشناخت  
 یار را اغیار پنداری ہی  
 تو بہر یار و ندانی عشق باخت  
 شاد دے را نام نہیادی غمی  
 ص ۵۹۱

چشم عارف

چشم عارف دان امان ہر دو کون  
 کہ بدو یا بسید ہر ہرام عون



زان محمد شافع ہر داغ بود کہ ز حبس حق چشم او ما ز داغ بود

۵۵۵

خود شایع عرفان ذات بہر این پیغمبر آزا شرح ساخت کانکہ خود بشناخت یزدان بشناخت

۵۵۶

اے خنک آزا کہ ذات خود شناخت اندر امن سرمدی قصر بساخت

۵۵۹

تو چہ دانی شط و چون فرات ایکہ اندر چشمہ شور است جات

۵۶۰

دو دگلخن کے رسد در آفتاب چون شود عنقا شکستہ از غراب

۱۳۲۵

پیش بجد ہر چہ محدود است لاست کل شیء غیر وجہ اللہ قناست

۱۳۲۶

ہر چہ اندیشی پذیر اسے قناست وانکہ در اندیشہ ناید آن خداست

۱۳۲۷

در گزر از نام و سنگ از صفات تا صفات رہ نماید سوئے ذات

اختلاف خلق از نام او فتاد چون بمعنی رفت آرام او فتاد

۱۳۲۸

خود نباشد آفتابے رادیل جسز کہ نور آفتاب مستطیل

۱۳۲۹

نہ اشارت می پذیرد نہ بیان نہ کسے زو علم دارد نہ عیان

ہر کسے نوع دگر در معرفت میکند موصوف غیبی صفت



آفتاب معرفت را نقل نیست

مشرق او غیبر جان عقل نیست  
ص ۱۰۱

فرق کفر و ایمان

کافر و مومن خدا گویند لیک  
آن گدا گوید خدا از بهر نان  
اللہ اللہ میسزنی از بهر نان  
گر بدانتے گدا از گفت خویش

در میان هر دو فرقی هست نیک  
متقی گوید خدا از عین جان  
بے طمع پیش آئے واللہ را بخوان  
پیش چشم او نه کم ماندے نه بیش  
ص ۱۱۱

معرفت رسی

ظاہر است آثار میوه رحمتش  
بیج ماہیات اوصاف کمال  
لیک نسبت کرد از روی خوشی  
تا بداند کودک آنرا از مشال  
پس اگر گوئی بد انم دور نیست

لیک کے داند جز او ماہیتش  
کس نداند جز بہ آثار و مثال  
با تو آن عاقل کہ تو کودک و شی  
گرداند ماہیت با عین حال  
ور بگوئی کہ ندانم زور نیست  
ص ۲۴۲

نور معرفت

در درون یک ذره نور عارفی  
آنکہ آنرا چشم دل شد دیدہ بان  
با تو از نیست قانع جان او

بہ بود از صد معرفت اے صفی  
دید خواهد چشم او عین لعیان  
بل ز چشم و دل رسد ایقان او  
منقہ

مکاشفہ و مشاہد

شرط مکاشفہ و مشاہدہ

پاک کن دو چشم را از موئے عیب

تا نہ بینی باغ و سروستان غیب  
ص ۱۴۳

اے برادر چون بہ بینی قصر او

ز آنکہ در چشم دلت رست است مو



چشم دل از موسیٰ علت پاک دار  
هر کرا هست از هو سها جان پاک  
هر کرا باشد ز سینه فتح یاب  
حق پدید است از میان دیگران  
دو سر انگشت بر دو چشم نه  
ورنه بینی این جهان معدوم نیست  
تو ز چشم انگشت را بردار مین

وانگهان دیدار قصرش چشم دار  
زود بسند حضرت ایوان پاک  
اوز هر ذره به بسند آفتاب  
بمحو ماه اندر میان اختران  
بیج بینی از جهان انصاف ده  
نفس جز انگشت چشم شوم نیست  
وانگهان نه هر چه میخواهی به بین  
ص ۳۸

چرخ را در زیر پا آرد شجاع  
پنبه و سوا سن بیرون کن ز گوش  
پاک کن دو چشم را از موسیٰ عیب  
دفع کن از مغز و از بینی ز کام  
بیج گزار از تب و صفرا اثر

بشنو از فوق فلک بانگ سماع  
تا بگوشت آید آن بانگ خروش  
تا به بینی باغ و سروستان غیب  
تا که ریح الله در آید در شام  
تا بسپاری از جهان طعم شکر  
ص ۳۳

چون ز حسن بیرون نیامد آدمی

باشد از تصویر غیبی آغمی  
ص ۲۱۱

کشف این نز عقل کار افزا شود

بندگی کن تا ترا پسنداشود  
ص ۲۴۶

گر جابست برودن روز احتجاب

تا ببینی بادشاهه عجب  
ص ۲۹۹

این جهان منظم محشر شود

گرد و دیده بدل و نور شود



زان نماید این جتایق نامتام که برین خامان بود فتمش حرام  
ص ۱۱۵

ور دو چشم حق شناس آمد ترا دوست پرین عرصه هر دو سرا  
ص ۱۱۶

غایت انسان

آدمی دید است باقی پوست است دید آن باشد که دید دوست است  
دوست کو باقی نباشد دور  
ص ۱۱۷

مواهب

حاجت باطل و باطل

زانکه بیجا حجت خداوند عزیز  
گر نبودے حاجت عالم زمین  
وین زمین مضطرب محتاج کوه  
ور نبودے حاجت افلاک هم  
پس کسند هتھا حاجت بود  
پس میفرزا حاجت اے محتاج زود  
می نه بخشد هیچ کس را هیچ چیز  
نا فریدے هیچ را البعالمین  
گر نبودے نا فریدے پر شکوه  
هفت گردون نا وریدے از عدم  
قدر حاجت مرد را آلت بود  
تا بجو شد از کرم دریا بے جود  
ص ۱۱۸

هر چه روئید از پی محتاج رست  
حق تعالی کاین سموات آفرید  
هر که جو یا شد بیاید عاقبت  
هر کجا در دے، و آنجا رود  
هر کجا مشکل جواب آنجا رود  
نزع جانرا کش جوا هر مضمراست  
تا بسا بد طالبه چیزے که حجت  
از برائے رفع حاجات آفرید  
مایه در دست اصل مرمت  
هر کجا فقرے نوا آنجا رود  
هر کجا پستیت آب آنجا رود  
ابر رحمت پر ز آب کوثر است  
ص ۱۱۹



عظایا سنی گویا ما ہوش است چون گویا تویی  
 خشک ما بحر است چون دریا تویی

ہر لقب کو داد، آن مبدل نشد  
 آنکہ چشمتش خواند او کابل نشد  
 ہر کرا او مقبل و آزاد خواند  
 او عزیز و خرم و دشا د ماند  
 ہر کہ آخر مومن است، اول بید  
 ہر کہ آخر کافرا اورا شدید

صد ہزاران بنی نہ فرعون را  
 در شکست آن ہوئے با یک عصا  
 صد ہزاران طب جالینوس بود  
 پیش عیسی و دیش افسوس بود  
 صد ہزاران دستہ اشعار بود  
 پیش حرف انیش آن عار بود

مومن  
 دست مومن

مومن اینظر بنور اللہ شدی  
 از خطا و سہو بیرون آمدی

ہر کرا ہست در دل مرد بہی  
 چون در آید ز آفتہ بنود تہی  
 وحی حق دان آن فراست را تو ہم  
 نور دل از لوح کل کردہ است فہم

مومن و منافق

آن منافق با موافق در نیاز  
 از پئے استیزہ آمد نے نیاز  
 در نیاز و روزہ و حج و زکات  
 با منافق مومنان و برد و مات  
 مومنان را برد باشد عاقبت  
 با منافق مات اند آخرت

ہر یکے سوئے مقام خود رود  
 ہر یکے برونی نام خود رود



مومنش خوانند جاننش خوشش شود  
 نام آن محبوب از ذاتش است  
 میم و واو و میم و نون تشریف نیست  
 گر منافق خواهش این نام دون  
 گریه آن نام اشتقاق و رخ است

و منافق تند و پراکش شود  
 نام این مبعوض زافات و است  
 لفظ مومن جز پئے تعریف نیست  
 همچو کز دم مخسله در اندرون  
 پس چرا در و س مذاق دوزخ است

وقت فحش قلوب

گفت پیغمبر که حق سروده است  
 در زمین و آسمان و سرش نیز  
 در دل مومن بگنجم اسعجب  
 در فراخ عرصه آن پاک جان

من بگنجم ایسج در بالا است  
 می بگنجم این یقین دان اسعزیز  
 گر مرا جوی دران دله طلب  
 تنگ آید عرصه هفت آسمان

وصف مومن

هر که آخر زمین بود او مومن است

هر که آخر زمین بود او بیدین است

مومن آن باشد که اندر نیک و بد

کافرا از ایمان او حسرت خورد

آب جان

چون بجوی توبه توفیق حسن  
 چون بپذیرد ایدم توفیق را

باده آب جان بود ابریق تن  
 قوت می بشکند ابریق را

باده روحانی

باده او در خور هر موشنیت

حلقه او سخنر هر گوش نیت



بر کف من نه شراب آتشین  
وانگه آن کز فیه مستانین  
دروءاے ساقی کے رطل گران  
خواجہ را از ریش و بلبت داران

۵۳۵

فیضت کسی روئی

داد تو بس چنین دار و مرا  
باد چپہ بود که طرب آورد مرا  
باد در جوش گداے جوش بہت  
چرخ در گردش اسیر ہوش بہت  
باد از ماست شدنے ما ازو  
قالب از ماست شدنے ما ازو

۵۳۶

بہار

زربداد و بادہ چون زرخسریہ  
سنگ داد و در عوض گوہر خرید  
بادہ کان بر سر شاہان جید  
تاج زربتار کس باقی ہند  
فتہا و شور با انگلیختہ  
بندگان و خسروان آمیختہ  
استخوانہار فتمہ جملہ جان شدہ  
تخت و تختہ آن زمان یکسان شدہ  
وقت ہشیاری چون آب و غن اند  
وقت مستی بچو جان اندرتن اند

۵۳۷

مست بہت مست

مست بہت مست ہشیار گردد از دبور  
مست حق ناید بخود تا نفع صورت

۵۳۸

بہار

بیخود از مے با ادب گردد تمام  
با خود از مے بے ادب گردد مدام  
لیک اغلب چون بداند و ناپسند  
بر ہم مے را محرم کردہ اند  
حکم غالب است چون اغلب بداند  
تیغ را از دست رہزن بستند

۵۳۹

مے ازان آمد حرام اندر بہان  
کہ خوری خود بین شوی اندر زمان

۵۴۰



این نجاست ظاهر از آب رود

و آن نجاست باطن فزون شود

جز آب چشم نتوان شستن آن

چون نجاست باطن شد عیان

منه

چون نجس خوانده است کافر را خدا

آن نجاست نیست در ظاهر و را

ظاهر کافر ملوث نیستین

آن نجاست هست را اخلاق دین

این نجاست بویش از دویست گام

و آن نجاست بویش از یک تا به شام

بلکه بویش آسمانها بر رود

بر دماغ حور و رضوان بر شود

منه

آن دلیله کو ترا مانع شود

از عمل آن نفست صانع شود

خایفان را در اگر دی لبیر

از همه لرزان تری تو زیر زیر

بر همه در س تو کل میکنی

در هوا تو پیشه را رگ میزنی

اے مخنت پیش رفته از سپاه

بر دروغ ریش تو گیسو گواه

چون ز نادانی دل آگنده بود

ریش و سبب موجب خنده بود

منه

اے دے که جمله را کردی تو گرم

گرم کن خود را و از خود دار شرم

اے زبان که جمله را ناصح بدی

نوبت تو گشت از چه تن زدی

اے خرد کو پندشکر خائے تو

دور تست ایندم چه شدی بهای تو

اے زدها برده صد تشویش را

نوبت تو شد بجناب ریش را

وقت پند دیگر اے اے اے

در غم خود چون زان اے اے اے

منه



ورز و گر آن فسانہ آید ست

گر ز تو گویند وحشت زایدت

ص ۲۱

نطق  
و شش گفاری

بستگے نطق از بے لفتیت

جوش نطق از دل نشان دوست

بلبل گل دیدہ کے ماند خمش

دل کہ دلمردید کے ماند ترش

ص ۵۵

این زبان پردہ است بر درگاه جان

فلک انسان آدمی مخفیست در زیر زبان

ص ۱۱۸

بے کشند خوش نمی گردد و ان

این سخن شیر است در پستان جان

ص ۵۴

و ک

مرد بانا محسوسان چون بندی است

همزبانی خویشی و پیوندی است

اے بسا دو ترک چون بگایگان

اے بسا ہندو و ترکی ہم زبان

ہمدلی از ہمزبانی بہتر است

پس زبان محرمے خود دیگر است

ص ۲۳

ہمزبانی

نفاق

مثال نفاق

فے محاک با شد نہ نور معرفت

آن محاک کہ او نہان دارد صفت

از براے خاطر ہر قلت بان

آئینہ کہ عیب رو دارد نہان

این چنین آئینہ تا بتوان مجو

آئینہ بنودا متناق باشد او

ص ۲۹

نفس و اہموت

افسردگی از بے آئی

از غم بے آلتی افسردہ است

نفس از دور ماست او کے مردہ است



نفس مہوا  
گر بیا بد آلت فرعونِ او  
در حکم  
کہ با مرا وہی رفت آبِ جو  
انکہ او بنیاد فرعون کنی کند  
۷۷۷  
۲۱۲

ما در تہہا، بُتِ نفسِ شہاست  
ز انکہ آن بت مار و این بت اژدہاست  
آہن و سنگ است نفس و بت شرار  
آن شرار از آب میگرد و قرار  
سنگ و آہن ز آب کے ساکن شود  
آدمی با این دو کے ایمن شود  
بُتِ سیاہ آب است در کوزہ بہان  
نفس مر آب سیہ را چشمہ دان  
۲۱۳

دوزخ است این نفس دوزخ اژدہاست  
کو بدریا مانگرد و کم و کاست  
ہفت دریا را در آتشاد ہنوز  
کم نگردد شورش آن خلق سوز  
عالی را القمہ کرد و در کشید  
معدہ اش نعرہ زنان بل میں یزید  
این قدم حق را بود کور کشد  
غیر حق خود کہ کسان او کشد  
۲۱۴

پیش نکشد نفس را جز طلس پیر  
دامن آن نفس کشش سخت گیر  
چون بگیری سخت آن توفیق ہو است  
در تو ہر قوت کہ آید جذب است  
۲۱۵  
خلاص کن نفس از آزار

آدمی را دشمن پہان نیست  
آدمی با حذر عاقل کیست  
دشمن ارچہ دوستانہ گویدت  
دام دان، گرچہ زندانہ گویدت  
۲۱۶  
دشمن نہانی

اے شہان کشتیم ما خصم برون  
ماند خصم زان بستر در اندرون  
کشتن این کار عقل و ہوش نیست  
شیر باطن سحرہ خرگوش نیست



سہل شیرے دان کہ صفہا بشکند شیر آن باشد کہ خود را بشکند

۳۸

خلق دیوانہ و شہوت سلسلہ زنجیر بہشت

میکشد شان سوئے دکان و غلہ

تو مبین این خلق را بے سلسلہ

میکشد شان سوئے کاہنا و بچار

گفت حق فی حبید با حیل مد

ہست این زنجیر از خوف و ولہ

میکشد شان سوئے گشت و شکار

میکشد شان سوئے نیک و بد

۳۹

دانکہ روحست خوش غیبی ندید

خوردن ریحان و گل آغاز کن

تا بیانی حکمت و قوت رسل

۴۰

نفس تو تاملت نقل است و نبید

خوئے معدہ زین کہ وجو باز کن

معدہ را خو کن بدان ریحان و گل

یا وہ شیطان دانکہ ہمہ ہموش

۴۱

چون بضلک من سبل شد است

بیج چیزے ہمجو سایہ ہمرمان

۴۲

طالب یزدان دانکہ عیش و نوش

این ہوار انشکند اندر جہان

وانچہ میگوید غفور است و رحیم

اسے ز غم مردہ کہ دست از ناں تہیت

نست آن جز حیلہ نفس لیثم

چون غفور است و رحیم این ترس چیت

۴۳

نشکند صف بلکہ گرد و کارزار

تیغ بگرفتہ ہی اندر کفش

۴۴

حلمہ زن در میان کارزار

گرچہ می بینی پوشیر اندر صفش

فلک ہوای غنیمت باد  
عمر امان

عدم طاعت

غلبہ نفس



و اے آنکہ عقل او مادہ بود  
تفسیر زشتش زو آ مادہ بود  
لا جرم مغلوب باشد عقل او  
جز سوئے خسران نباشد نقل او  
ص ۷۶۹

فر کردن ناشہوت

نار خصم آب و فرزدان اوست  
بچنانکہ آب خصم جان اوست  
آب آتش را کشد زیرا کہ او  
خصم فرزدان آبست و عدو  
بعد از ان این نار، نار شہوت است  
کامندروا اصل گناہ و زلت است  
نار بی سرونئی، آب بے بفسرد  
نار شہوت می نیار آمد آب  
نار شہوت را چہ چارہ، نور دین  
نار شہوت تا بد و زخ می برد  
زانکہ دارد طبع دوزخ در عذاب  
نور کم طغناء، نار الکافورین  
ص ۹۱-۹۲

نار بی سرونئی، آب بے بفسرد  
نار شہوت تا بد و زخ می برد  
چہ کشد این نار را، نور خدا  
نور ابراہیم را سازاوستا  
ص ۹۲

نفس فرعون است، ہیں سیرش کن  
تا نیار دیا دزان کفر کہن  
گر بگرید و ربنا لد زار زار  
او نخواہد شد مسلمان، یوحنا شار  
ص ۲۸۵

نفس  
معتن

ہر کہ مرد اندر تن او نفس گیر  
مرو را فرمان برد خورشید ابر  
ص ۷۶

نفس خود را کش، جہانے زندہ کن  
خواجہ گشت است او را بندہ کن  
ص ۱۲۵

نان جو حقا حرام است، فوس  
نفس را در پیش نان، سوس



دشمن را خنجر را خوار دار      وزد را منبر مننه بردار دار  
 ص ۷۷

نیاید به هواش      خلق در زندان شسته از هواست  
 مرغ را پر با به بسته از هواست  
 رفت از مستور یان شرم از هواست  
 خشم شعله و شعله نار از هواست  
 چار میخ و میبت دار از هواست  
 ص ۷۷

نفس ایمان      تا هوا تازه است ایمان تازه نیست  
 کاین هوا جز قفل آن دروازه نیست  
 ص ۷۷

نفس و شیطان      نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند  
 چون فرشته و عقل کایشان یک بند  
 دشمنی داری چنین در سر خویش  
 یک نفس حمله کند چون سوار  
 در دل او سوار نهاده دارد فرزون  
 در دو صورت خویش را بنموده اند  
 بهر حکمتهاش در دو صورت شدند  
 مانع عقل است و خصم جان و کیش  
 پس بسوزان خنجر یزد و فرزون  
 سر زهر سوز رخ می آرد بر زون  
 ص ۷۷

نماز، صلوٰۃ  
 صلوٰۃ عاشقان

پنج وقت آمدن نماز زهنمون      عاشقان را صلوٰۃ دامنمون  
 نه به پنج آرام گیر آن خار      راست گویم نه به صد نه صد هزار  
 ص ۷۷

معنی آن نماز

معنی بکیر نیست، ای ایمن      کاس خدایش تو ما قربان شویم  
 وقت فرج الله کبر میکنی      همچنین در فرج نفس کشتنی  
 ... ..



گشت کشته تن ز شهوتها و آرز  
چون قیامت پیش حق صفها زده  
ایستاده پیش یزدان اشک ریز  
حق همی گوید که چه آوردی مرا  
عمر خود را در چه پایان برده

شد به بسم الله، بسمل در نماز  
در حساب و در مناجات آمده  
بر مثال رست خیز رستخیز  
اندرین مهلت که من دادم ترا  
وقت قوت در چه فانی کرده

بپنجهای بهائے دردناک  
در قیام این گفتهها دار و رجوع  
وقت استادان از نجلت نمسند  
باز فرمان میرسد بر دار سر  
سر بر آرد از رکوع آن شرمسار  
باز فرمان آید شش بر دار سر  
سر بر آرد او دگر ره شرمسار  
باز گوید سر بر آرد و باز گو  
وقت پای استادان نبودش  
پس شنید قعه زان بار گران  
نعمت دادم بگو شکر ت چه بود  
چون نه سرمایه بود او را نه سود  
رو بدست راست آرد در سلام  
یعنی اے شاهان شفاعت کاین بنیم  
انبیاء گویند روز چاره رفت

صد هزاران آید از یزدان پاک  
وز خجالت شد و تا اندر رکوع  
در رکوع از شرم تسبیح بخواند  
از رکوع و پاسخ حق بر شمر  
باز اندر رفتند آن خامکار  
از سجود و واده از کرده خبر  
اندر افتد باز در رو به چو مار  
که بخواند هم حبت از تو موبو  
که خطاب هیبت بر جان زدش  
حضرتش گوید سخن گویا بیان  
دادست سرمایه، مین بنمائے سود  
شائے نخواهد که آرد عذر زود  
سوئے جان نبشیا و آن کرم  
سخت در گل ماندش با و کلیم  
چاره آنجا بود و دست افراز رفت



.....  
 رو بگرداند بسوئے دست چپ .....  
 در تبار و خویش گویندش که خب .....  
 بین جواب خویش گو با کردگار .....  
 ماکه ایم اسے خواجہ دست از ما بدار .....  
 .....

.....  
 از ہمہ نویسید گرد و آن دعا .....  
 پس بر آرد ہر دو دست اندر دعا .....  
 کہ ہمہ نویسید گشتم اسے خدا .....  
 در نماز این خوش اشارتہا برین .....  
 تا بدانی کاین بخوابد شدیقین .....  
 ۲۳۸-۲۳۹

دید تا بعد بود

.....  
 من چہ گویم یک گم ہشیار نیت .....  
 شرح آن یارے کہ آنرا یاز نیت .....  
 ۳۵

.....  
 آنکہ او ہشیار خود تند است دست .....  
 چون بود چون او قح گیرد بدست .....  
 شیر مستے کہ صفت بیژن بود .....  
 از بسیط مرغزار فرسزون بود .....  
 ۳۶

.....  
 آب رحمت بایست رویست شو .....  
 و انگہان خور خمر رحمت مست شو .....  
 رحمت اندر رحمت آید تا بسر .....  
 ہر یکے رحمت فرو نتر اسے پسر .....  
 ۱۴۳

.....  
 من غلام آنکہ نفرو شد وجود .....  
 جز بدان سلطان با افضال وجود .....  
 من غلام آن مس ہمت پرست .....  
 کہ بغیر کمیہا نار شکست .....  
 ۴۰۳

.....  
 عاشقان دریل تیز فتادہ اند .....  
 برقناے عشق دل نہادہ اند



ہمچو سنگ آسیا اندر مدار  
روز و شب گردان و نالان بقرار  
گردش بر جوئے جوان شاہد است  
تا نگوید کس کہ آن جورا کہ است  
گر نمی بینی تو جورا در کسین  
گردش و لاب گرد دنی بسین

ص ۵۴

وحی، الہام

اہل الہام

اہل الہام خدا عین الحیات  
اہل تسویل ہوا سم الہامات

ص ۵۵

بالا تر از سانی عقل

آفت مرغ است چشم کام بین  
مخلص مرغ است چشم دام بین  
دام دیگر بد کہ عقل در نیافت  
وحی غائب میں بدان رومی شافت

ص ۵۶

تفاریق سبیل اندال

گیرم این و حے نبی گنجور نیست  
ہم کم از و حے دل ز بنور نیست  
چونکہ اوحی الربالی النخل آید است  
خانہ وحیش پر از حلوا شدہ است  
او بنور و حے حق عنز دل  
کرد عالم را پر از شمع و عسل  
اینکہ کرمناسست بالا میرود  
وحیش از زبنور کے کمتر بود  
نے تو اعطیناک کوثر خواندہ  
پس چہ پر خشکی و تشنہ ماندہ

ص ۵۷

و حے دل

لوح محفوظ است اورا پیشوا  
از چہ محفوظ است محفوظ از خطا  
نے نجوم است و نہ دل است و نہ خواب  
وحی حق و اللہ علم بانصواب  
از پئے روپوش عامہ در بیان  
و حے دل گیرش کہ منز لگاہ است  
چون خطا باشد چو دل لگاہ است

ص ۵۸



هر دل ارسامع بدے و حے نہان حرف و صوتے کے بد اندر میان

۳۷۷

وصف دی

پنبہ و سوا سیردن کن ز گوش تا گوشت آید از گردون خروش  
تا کنی فہم آن معما ہاشش را تا کنی ادراک رمز و فاشش را  
پس محل و حے گردد گوش جان پس محل و حے چہ بود، گفتن از حس نہان  
گوش جان چشم جان جز این حس است گوش عقل و گوش حس زان منکرات

۳۷۹

وصل و فصل  
نہان و بیگانہ

بے تعلق نیست مخلوقے بدو آن تعلق ہست بیچون اے عمو  
زانکہ وصل و فصل نبود در روان غیر فصل و وصل نندیشد گمان  
غیر فصل و وصل پے براذیل یک پے بردن نندیشد علیل  
پے پیای پے می بر لند دوری اصل تارک مردیت آرد سوے وصل  
این تعلق را خسر چون رہ برد بستہ فصل است و وصل است این خرد

۳۸۶

بیگانہ بہتر از فراق

لا شک این ترک ہوا تلخی دہ است ایک از تلخنے بعد حق بہ است  
گر جہاد و صوم سخت است و خشن ایک این بہتر ز بعد اے ممتحن  
رنج کے ماند دے کہ ذوالمنن گوید ت چونی تو اے رنجور من  
ور نہ گوید کت نہ آن فہم و فن است ایک آن ذوق تو پرش کردن است

۵۳۷

صلائے وصل

خسر شیرین جان فوہبت زدہ است لاجرم در شہر قند از ان شدہ است  
یوسفان غیب کشر می کشند تنگہاے قند مصری میچند



و اصل

در حکم

۷۷۵

استرآن مهر را و سوسے ماست	بشنوید اے طوطیان بانگ در است
شهر بانسردا پر از شکر شود	شکر از زان است از زان تر شود
یک ترش در شهر با اکنون نماند	چونکه شیرین خسروان را بر نشانند
نقل بر نقل است و می بر می بلا	بر مناره روبزن بانگ صلا
چشمها محمور شد از سبز زار	گل شکوفه میکند بر شاخار
چشم دولت محرم مطلق میکند	روح شد منصور انا الحق نمیزند
تو بحال خوشتن میباش شاد	تا بیابی در جهان جان مراد

۷۷۵

ایها العشاق اقبال جدید از جهان کهن بخت نوید

۷۷۵

هر کسے کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

طلب

۷۷۵

گرچه جان در اصل

گو هر جان چون در اے فصلهاست خوی او این نیست خوی کبرایت

۷۷۵

و اصل

من غلام آنکه او در هر رباط	خویش را و اصل نداند بر رباط
بس رباطی که ببا ید ترک کرد	تا بسکن در رسد یکر و ز مرد

۷۷۵

طاعت عامه گناه خاصگان	وصلت عامه حجاب خاصدان
-----------------------	-----------------------

۷۷۵

صنع بسند مرد محبوب از صفات	در صفات آنت کو کم کرد ذات
----------------------------	---------------------------



و اصلان چون غرق ذاتند آس پسر  
 چونکه اندر قعر جو باشد سرت  
 که کنند اندر صفات نظر  
 که بزنک آب افتد منظرت

ص ۱۷۱

و اصلان انیت جز چشم و چراغ  
 گرد لیس گفت آن مرد وصال  
 از دلیل راه شان باشد فراغ  
 گفت بهر هنر هم اصحاب جدال

ص ۱۷۲

و عده عهد

و عده عهد با شد حقیقی و پذیر  
 و عده اهل کرم گنج روان  
 و عده را باید وفا کردن تمام  
 و عده با باشد مجازی آتاسه گیر  
 و عده نا اهل شد رنج روان  
 و رنجخواهی کرد با ششی سرد و خام

ص ۱۷۳

دل بیار آمد ز گفتار دروغ  
 در حدیث راست آرام دل است  
 ز آب و روغن بیخ نفروزد فروغ  
 راستیها دانه دام دل است

ص ۱۷۴

دل بیار آمد ز گفتار صواب  
 آنچنانکه تشنه آرد ز آب

ص ۱۷۵

چونکه بے سوگند پیمان بشکند  
 زانکه نفس آشفته تر گردد از آن  
 گر خورد سوگند او بدتر کند  
 که کنی بندش به زنجیران  
 چون اسیر بے بند بر حاکم بند  
 حاکم آزا برورد بیرون بند

ص ۱۷۶

بجهنم

نقص میثاق شکست تو بها  
 موجب لعنت بود در نهتها

بجای دل از بجهنم



نقص عہد و توبہ اصحاب سبت  
پس خدا آن قوم را بوزینہ کرد  
اندرین است نہ بد مسخ بدن  
چون دل بوزینہ گرد و آن دلش  
گر ہنر بودے دلش را اختیار  
موجب مسخ آمد و اہلاک و کبت  
چونکہ عہد خود شکستند از ہنر  
لیک مسخ دل بود اے ذوالفطن  
از دل بوزینہ شد خوار آن گلش  
خوار کے بودے ز صورت آن چار

۲۵۲

منہج کذب ہوا نفس

خلق مست آرزویند و ہوا  
ہر کہ خود را از ہوا خود باز کرد  
زان پذیرا نہد کذب و حیلہ را  
جان خود را آشنائے راز کرد

۱۶۱

زفا عہد

عقل را باشد وفا عہد را  
عقل را یاد آید از پیمان خود  
تونداری عقل رواے خربہا  
پردہ نیان بدر نہید فرد

۲۵۳

جرعہ بر خاک و فائکس کہ ریخت  
کے تواند صید دولت زو گر ریخت

۴۱۵

چونکہ در عہد خدا کردی وفا  
از وفاے حق تو بستہ دیدہ  
از کرم عہد ت نگہدار و خدا  
ا ذکر و نی و ا ذکر کم نشنیہ  
تا کہ او ف عہد کم آید زیار  
ہمچو دانہ خشک کشتن بر زمین  
نے خدا و نہ زمین اسوری  
کہ تو دادی اصل این را از عدم  
کہ ازین نعمت بیوے ما کشان  
عہد و قرص ما پچہ باشد اے حنین  
نے زمین رازان فروغ و لمتری  
جز اشارت کہ ازین می باید م  
خورد و دانہ سیاورد م نشان

۵۱۹



بیت دانی  
از بیت

۷۷۸

در حکم

بیت دانی

بیتش بیدار سُو فطنت بود      سهو و نسیان از دلش بیرون جود  
۷۷۹

اجماع بیت دانی

هر و بیت هست صد یکدیگر      این دو ضد را دید جمع اندر جگر  
۷۸۰

بیت قول

بیت باز است بر کباب نجیب      مرگس را نیست زان بیت نصیب  
زانکه نبود باز صیاد مگس      عنکبوتان می مگس گیر و پس  
۷۸۱

یاد رفتگان

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب      بوئے گل را از که جویم از گلاب  
۷۸۲

یار دوست  
ابن طاهر از ملاقات یارینک

یار چون بایار خوش بنشسته شد      صد هزاران لوح سرداشته شد  
لوح محفوظ است پیشانم یار      راز کو نیش مناید آشکار  
۷۸۳

تو یار

راه چه بود پریشان پایها      یار چه بود، ز زبان رانها  
۷۸۴

یار باشد راه را پشت و پناه      چونکه نیکو بگری، یار است راه  
۷۸۵

ناقد سُو یار

ایچنین لطفی که دارد یار ما      تو گریزانی از دوا بی وفا  
ایچنین نخله که قهر یار است      چونکه ما دزدیم، نخلس دار ماست  
۷۸۶



چونکه به قلیعیم آن زنجیر است  
چونکه فرعونیم بر ما خون شود  
چونکه با او صند شوی گرد و چو مار  
بر تر او اول است آنسان که بد

ص ۷۷۹

یار دوت  
انچنین مشکین که زلف میراست  
انچنین لطفه چو نیلے میرود  
تو نمی بینی که یار بر دبار  
حسب او و شحم او دیگر نشد

منشی بادهستان

هست در گلخن میان بوستان  
هست او در بوستان در گوخن

ص ۷۷۹

هر که باشد منشی بادهستان  
هر که بادشمن نشیند در زمن

چون نظرشان کیمیا است  
ص ۷۷۹

دوسته مقبلان خود کیمیا است

کیمیا

عاقبت زحمت زند از جاہلی

ص ۷۷۹

جاہل اربا تو نماید ہدی

کہ بود بہ مار بد از یار بد  
یار بد آرد سوسے نار جحیم  
یار بد بر جان و بر ایمان زند  
خو بد زود دل نہان از خوے او  
دزد آن بے مایہ از تو مایہ را  
یار بد آن را از مرد دان کہ هست

ص ۷۷۹

حق ذات پاک اللہ الصمد  
مار بد جانے ستاند از سلیم  
مار بد زخیم از زند بر جان زند  
از قرین بے قول و گفت گوے او  
چونکہ او انگند بر تو سایہ را  
عقل تو گراژد بایے گشت مست

کم شنوکان هست چون سم کہن

ص ۷۷۹

دوستے جاہل شیرین سخن



کم گریز از شیر و اثر در باسے مر ز اشک نایان و زخویشان کن حذر یار  
در تلاقی روزگار ت میسبزند چون شدی غائب هم از تو نمی خورند  
۵۴۲

اے فغان از یار تا جنس افغان همنشین نیک جو ییذ اے مہان  
۵۴۳

یار نیک

همنشین اہل معنی باش تا ہم عطایابی و ہم باشی فتنے  
گرانارے میخری خندان بحر تا و بدخندہ ز دانه او خبر  
ہر پاکان در میان جان نشان دل مدہ الالبہر دل خوشان  
۵۴۴

یار غالب جو کہ تا غالب شوی یار مغلوبان مشو، میں اے غوی  
۵۴۵

یقین  
یقین علم یقین

ہر گمان تشنہ یقین است اے پیر می زند اندر تزايد بال و پر  
چون رسد در علم بس پاشود مر یقین را علم او پویا شود  
زانکہ ہست اندر طریق مفتن علم کم تر از یقین و فوق ظن  
علم جو یائے یقین باشد بدان وان یقین جو یائے دید ہست عیان  
دید تزايد از یقین بے مہمال آنچنان کہ ظن ہی زاید خیال  
۵۴۶

عین یقین

اہل صیقل رستہ اندر از بوزنگ ہر دمے بینید خوبی بید رنگ  
نقش و فتنہ علم را بگزاشتند رایت عین یقین افراشتند  
رفت فکر و روشنائی یافتند بحر و بر را آشنائی یافتند  
۵۴۷



ز آتش از علت یقین شد از سخن      پختگی جو در یقین منزل کن

تا نسوزی نیست آن عین یقین

این یقین خواهی در آتش نشین




Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above.  
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is  
kept beyond that day.



# جوامہ القرآن

معنی قرآن و قرآن پر ہیں  
وز کے کاتش نہ ہنٹ رہوس




Call No.....

Date.....

Account No.....

### J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.  
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is  
 kept beyond that day.

6AP

29



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

لا اله الا الله گفتم  
گوهر احمد رسول الله گفتم ص ٥

تا نخوانی لا والاله را  
در نیایی منبج این راه را ص ٤

لا اله الا الله گفتم  
گفتم لا اله الا الله و وحدت شگفت ص ٥

الْفَاتِحَة

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

بنما مارا راه راست  
هدنا گفتم صراط المستقیم  
دست تو گرفت و بردت تا نعیم ص ٢



الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ      آنانکه ایمان می آرند بنا دیده و برپا میدارند  
وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا      نماز را و از آنچه ایشان را روزی  
رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ۚ      داده ایم خرج می کنند۔

یومنون بالغیب میباید مرا  
زان به بستم روزن فانی مرا ص ۷

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ      مهر نهاد خدا بر دلبائے ایشان و  
وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ      شنوائی ایشان و چشمهای ایشان  
غِشَاوَةً ۚ      پرده است  
هست بر سمع و بصر هر خدا  
در حجب پس صورت است و پس صدا ص ۱۱

يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ ۚ      نزدیک است که برق بر با چشمهای ایشان را  
برق را چون بخطف الابصار دان  
نور باقی را هم انصار دان ص ۱۲

فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا      پس حذر کنید از آن آتش که آتش انگیز و  
النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ      مردمان و سنگها باشد آماده کرده شده است  
لِلْكَافِرِينَ ۚ      برای کافران  
فاتقوا النار التي اوقدتوا



انکم فی العصیۃ ازودتموا ص ۵۵

يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا مِّمَّنْ هَدَىٰ بِهِ  
كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا  
الْفَاسِقِينَ ۚ  
وگره می کند بسبب وے بسیار را  
و هدایت می کند بسبب وے بسیار را  
و گره نمی کند بوسه مگر بدکاران را  
در بنی فرمود کاین قرآن دل  
دادن بعضی و بعضی را ص ۵۵

عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ۚ  
بیاوخت خدا آدم را نامها مخلوقات تمام آن  
بویشترا کو علم الاسماء یک است  
صد هزاران علمش اندر هر یک است ص ۵۵

آدمی کو علم الاسماء یک است  
در تک چون بق این سبب تک است ص ۱۶

علم الاسماء بعد آدم را امام  
لیک نے اندر لباس عین لام ص ۳۷

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا  
إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ  
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ۚ  
گفتند بپاکی یاد میکنم ترا هیچ دانش نیست  
ما را مگر آنچه تو آموختی بما هر آینه توئی دانای  
با حکمت ص ۷۸



چون ملائک گوئے لاعلم و لنا  
تا بگیس در دست تو علمت تا ص ۲۱۴

قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَاءِهِمْ  
فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَاءِهِمْ قَالَ  
أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ع  
فرمود ای آدم خبر ده به فرشتگان اینها  
اینها پس چون خبر داد ایشانرا اینها بگفت  
فرمود آیا نگفتم بودم شمارا که هر آینه من  
میدانم پنهان آسمانها و زمین  
آدم انبئهم با سماء در س گو  
شرح کن اسرار حق را موبو ص ۱۴۳

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا  
لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ  
أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ  
مِنَ الْكَافِرِينَ ع  
و چون گفتیم به فرشتگان سجد کنید آدم  
را پس سجد کردند مگر ابلیس قبول  
نکرد و سرکشی نمود و گشت از  
کافران

آن کرة با بات را بوده عدای  
و خطاب با سجده کرده ابا ص ۲۶۲

سجده و آدم ندا آمد همی  
کا دمید و خویش بیندش می ص ۵۴۴

قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ  
فرمودیم فرو روید بعض شما دشمن باشد



ع بعضے را

جانہائے خلق پیش از دست و پا  
می پریدند از و ناسوے صفا  
چون با مرا بہبوطا بندی شدند  
جنس خشم و حرص و خرسندی شدند ۲۷۷

چون عتاب بہبوطا انگیختند  
بچو مار و تشنگون آویختند ۲۷۸

أَوْفُوا بَعْدِي أَوْفَ بَعْدِي ۛ  
وفا کنید پیمان مرا تا وفا کنم پیمان شما را  
گوشش نہ او فو بعدی گوش دار  
تا کہ اوف بعد کم آید زیار ۲۷۹

وَإِذْ قُلْتُمْ يٰمُوسَىٰ لَنْ نَّبْرِيَّكَ  
طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ  
يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْآرْضُ  
مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا  
وَعَدَسِيهَا وَبَصِلَهَا ۛ  
و آن وقت کہ گفتید اے موسیٰ ہرگز  
نہ یکبارہ تو ہم کو طعام پس بطلب برائے  
ما از پروردگار خود تا بیرون آرد برائے ما  
از ان حبس کہ میر و یاندش زمین از ترہ و  
و باد رنگ و و گندم و و عدس و و پیاز و

ماندہ از آسمان در رسید  
بے شرے و بیع و بے گفت و شنید  
در میان قوم موسیٰ چندان کس



بے ادب گفتند کوسیرِ عدس  
منقطع شد خوانِ منان از آسمان  
ماند بچ زرع و بیل و داسمان

فَقُلْنَا اضْرِبْهُ لَئِيْلًا يَبْعَضُهَا  
كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى ع  
پس فرمودیم بزنید این شخص را بعضی از گاؤ  
این طور زنده می کند خدا مردگان را  
زنده شد کشته ز زخم دم گاؤ  
همچو مس از کیمیا شد ز زبوا ۱۳۲

گاؤ مومنه بود قربان گشته  
کمترین جزو ش حیات گشته  
بر جهید آن کشته ز آتیش زجا  
در خطاب خسرو بعضیها  
یا کرامی اذبحوا هذا البقر  
ان اردتم حشر ارواح لنظر ۱۳۳

وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ لَا يَسْتَفْتِحُونَ  
عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا  
جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا  
بِهِ فَلَعَنَ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ ع  
و پیش ازین طلب فتح میکردند بر شرکان  
پس هرگاه آمد بایشان آنچه میدانستند  
منکر شدند و کفر را پس لعنت خدا  
است بر آن کافران  
تا بنام احمد از یستفتحون



باغیان شان میشدند سرنگون  
 هر کجا حرب هوای آمد  
 غوث شان کز اسیر احمد بد  
 هر کجا بیمار منی مزمن بد  
 یاد او شان دار دے شافی بے  
 این همه انکار و کفران او شان  
 چون درآمد مستید آخر زمان  
 آن همه تعظیم و تهنیت و دوا  
 چون بدیدندش بصورت بردباد ص ۳۹۰

قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ  
 الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً  
 مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتُّوْا  
 الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ع

چون تمنوا الموت گفتاے صادقین  
 صادق هم جان را افشایم برین ص ۲۷۹

مَا نَخْشَعُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْجِسُهَا  
 نَاتٍ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا ع

هر چه نسخ میکنیم از آیت یا فراموش  
 میگردانیم آن امی ریم بهتر از او یا مانند  
 گرت برهان باید و حجت بها  
 باز خوان من آیت او منبها ص ۷۲



رَمَزَ نَسْخِ آيَةٍ أَوْ نَسْهَى  
نَاتِ خَيْرًا وَرَعِبَ مِيدَانِهَا  
بِرِ شَرِيعَتِ رَاكِهِ حَقِّ مَسْوَغِ كَرْدِ  
اَو گیسار بد و عوض آورد و در ۱۵

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا  
تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ع  
و خداست مشرق و مغرب هر سو که رو  
در آرید هانجامست روستای خدا  
چون محمد پاک شد از نار و دود  
هر کجبار و کرد و جب شد بود ۳۸

بِهَرِ آن فرمود با آن سپا و  
حیث و لیتیم فتم وجه ۵۳

وَعَمَدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ  
أَنَّ طَهْرًا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ  
وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ع  
و دو می فرستادیم بسوی ابراهیم و اسمعیل  
که پاک سازید خانه مرا برای طواف کنندگان  
و عتکاف کنندگان و رکوع و سجود کنندگان  
طهر ایتی بیان پاکست  
گنج نور است از طلش خاکست ۵۴

وَمَا أُولَئِكَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ  
لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ ع  
و آنچه داده شد پند ببران از پروردگار خویش  
تفریق نمیکنیم در میان هیچکس از ایشان



لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ ع فَرَقَ بَنِي كَنْعَمَ بَيْنَ بَنِي كَنْعَمَ وَبَنِي كَنْعَمَ

الطلب للمعنى من لفرق ان قل

لا فرق بين آحاد الرسل ص ۲۱

صَبَّغَةً لِلَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ (قبول کردیم) رنگ خدا را و کیت بهتر

مِنَ اللَّهِ صَبَّغَةً ع از خدا باعتبار رنگ

صبغة الله هست رنگ ختم هو

پیشهای یک رنگ گرد و اندر ص ۱۳

يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ مِثْلَ مَا لَا يَشْتَبِهَ

أَبْنَاءَهُمْ ع پسران خود را

يعرفون الانبياء اصدادهم

مثل ما لا يشته اولادهم ص ۲۴۳

فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را و پاس

وَأَشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ ع گوئید مرا و ناسپاسی من نکنید

از وفای حق تو دیده بسته

اذکروا اذکرکم شنیده ص ۱۹۷

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وهر آئینه بیا ز ما بیم شمار آنچه از

وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ ترس و گرسنگی و نقصان مالها



وَالْأَنْفُسُ وَالْمَرَاتِ ع جانهوا و میو

حق تعالیٰ گرم و سرد و رنج و درد

بر تن مامی نهد اے شیر مرد

خوف و جوع و نقص اموال و بدن

جلد بهر نقد جان ظاہر شدن ص ۱۶۶

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ و شمارا بسبب قصاص زندگانی است

يَا أُولِي الْأَلْبَابِ ع اے خداوندان خرد

گر نفزودے قصاص او بر جنات

یا نگفتے فی القصاص آمد حیات

خود کرا زہرہ بدے تا او ز خود

بر اسیر حکم حق تیغے زند ص ۹۶

وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي و چون استفسار کنند ترا بندگان من

فَأِنِّي قَرِيبٌ أَجِيبُ عَوَّةً از حال من پس ہر آئینہ من بخ و یکام

الدَّاعِ ع قبول میکنم دعائے دعا کننده

آن غریب از ذوق آواز غریب

در سجود آید بحق گردد قریب

چون کنند سجدہ ز جان دل غریب

از زبان حق شنود اتی قریب ص ۱۸



وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ع

و در آئید در خانه ها از راه دروازه ها و حذر  
کنید از خدا تا باشد که شما رستگار شوید

ادخلوا الاوطان من ابوابها  
واطلبوا الارزاق من اسبابها ص ۳۳

وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ع

و می گفتمید خوشتر را بسوز  
آنکه مردن پیش جاننش تهلکه است  
امر لا تلقوا نگویید و او بدست  
چون مرا سوزی اجل عشق و هوات  
نهی لا تلقوا باید یکم مراست ص ۹۷

نه تو لا تلقوا باید یکم الی  
تهلکه خواندی ز پیغام خدا ص ۲۶۷

سلیس اندر برم و سر که  
زانکه لا تلقوا بایدی تهلکه ص ۵۲۲

رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً  
وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا  
عَذَابَ النَّارِ ع

اے پروردگار ما بده ما را در دنیا نعمت  
و در آخرت نعمت و محفوظ دار ما را از  
عذاب دوزخ



آتینا فی دار دنیا احسن  
آتینا فی دار عقبان احسن ص ۱۵۱

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ ۚ ع

بودند مردان یک گروه پس فرستاد خدا ایتعالی پیغامبران را بشارت دهنده و بیم کننده و فرود آورد بایشان کتاب به راستی تا حکم کند آن کتاب میان مردمان در آنچه اختلاف کردند دران

حق فرستاد انبیا را بهر این  
تا جدا گردد و زایشان کفر و دین ص ۱۰۶

عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ ۚ ع

شاید که شما ناخوش دارید چیزی را و حال آنکه دس بهتر باشد شمارا و شاید که دوست دارید چیزی را حال آنکه بد باشد شمارا

شکر حق را کان دعا مردود شد  
من زیان پنداشتم آن سود شد ص ۱۰۳

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۚ ع

هیچ معبود نیست بجز دس  
من جوب گویم، لب دریا بود  
من چو لا گویم، مراد الا بود ص ۱۰۴

لا اله الا هو نیست اے پناه  
که منساید سه ترا و یک سیاه ص ۱۰۵



مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا  
بِإِذْنِهِ ۚ

۳۴  
الاحسبکم او

من مہنا شفع پیش علم او  
لا ابالی وار الاحسبکم او ۳۴

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ  
بِاللهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ  
الْوُثْقَىٰ

۳۵  
بدست آویزے محکم

عروۃ الوثقۃ است این ترک ہوا  
بر کشد این شاخ جان بر ما ۳۵

فَأَمَّا تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَلَالٍ  
بَعَثَهُ ۖ قَالَ كَمْ لَبِثْتُ ۖ قَالَ  
لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ  
قَالَ بَلْ لَبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ  
فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ  
كَمْ يَتَسَنَّهٗ ۚ

پس مردہ کرد اور اخذ ایتعالی صد سال بعد  
از ان برا نگختش گفت چه قدر درنگ  
کردی گفت درنگ کردم یک روز  
یا پارہ از روز گفت بلکہ درنگ کردی  
صد سال پس بین سوئے طعام خود و آشامید  
خود کہ متغیر نشدہ

۳۵

ہیں عزیزا درنگ را اندر خرت

کہ بوسیدہ است و ریزیدہ برت

پیش تو گرد آویزم احسن اش را

آن سر و دم و دو گوشش و پاش را



تا بمبینی جامعیم رتسم  
تا نلرزی وقت مردن ز اهتمام ۲۲۹

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ      شیطان وعده می دهد بشما تنگدستی ۱  
وَيَاْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ ع      وی سرمايد بجيائى  
که بد روشی کنسم تهديتن  
که بزلف و خال بندم و دشان ۱۱۴

از نبي بشنو که شیطان بر وعيد  
میکند تهديت از فقر شديد ۲۹۳

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا      اے پروردگار ما بعقوبت مگیر مارا  
اَوْ اَخْطَاْنَا ع      اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم  
لا تؤاخذنا ان نسینا شد گواه  
که بودن میان بوجه هم گناه ۲۸۸

الاعمال

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ  
اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ  
لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ  
اَنْتَ الْوَهَّابُ ع  
اے پروردگار ما کج مکن دلها و مارا  
بعد از آنکه راه نمودی مارا و عطا کن  
برائے ما از نزد خود نعمت هر آینه  
توئی عطا کننده



یا غیاث المستغیثین اهدنا  
 لا تغتر بالعلم والاعمال  
 لا تزغ قلباً هدیت بالکرم  
 واصرّف السوء الذی خط القلم  
 بگذران از حبان ماسوء القضا  
 و امبر مار از اخوان اصفا ص ۹۷

يُثْسِرُ الْمِهَادُ غ و بد جائے گاہ است او  
 رہزورہ و زہرن یقین و حکم و داد  
 و چپہ بعد اند و در یثس المہاد ص ۵۷

زُرَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ  
 مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ  
 الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ  
 وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ  
 وَالْحَرْثِ غ و زرعت

زُرَيْنَ لِلنَّاسِ حَقُّ آراستہ است  
 زانچہ حق آراستہ بس پیرتہ است ص ۶۲

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
 وَالْمَلَكُ كَتَبَهُ وَأُولُوا الْعِلْمِ  
 گوای داد خدا آنکہ نیست هیچ معبود مگر  
 او گوای دادند فرشتگان خداوندان دانش



قَائِمًا بِالْقِسْطِ ع دران حال که خداوند بیکند و عالم است بعدل

یشهد الله و الملك و اهل العلوم

انه لا رب الا من يدوم

چون گواهی داد حق که بد ملک

تا شود اندر گواهی مشترک منه

و نَعَزُّ مِنْ تَشَاءُ وَ تَذِلُّ مِنْ تَشَاءُ

و از جندی سازی هر که خواهی و خوار

بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ

می سازی هر که خواهی بدست تست نیکی

شئ قَدِيرٌ ع

هر آینه تو بر همه چیز توانائی

پس یقین شد که تعز من تشاء

خاکه را گفت پر بار کشا ۱۳۶

اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ع خدای کند آنچه می خواهد

حاکم است او یفعل الله ما يشاء

اوز عین در و انگیزد و او ۱۳۶

اے معاف یفعل الله ما يشاء

بے محارو، زبان را بر کشا ۱۳۶

اوست بر هر بادشاه باد شاه

کار ساز یفعل الله ما يشاء ۱۵۰



اوست بر ہر بادشاہ بادشاہ  
حکم اور ایفعل اللہ مایشاء ۳۵۳

ہین طلب کن خوش دم عقدہ کشا  
رازدان یفعل اللہ مایشاء ۳۵۴

قَالَ اَيْتُكَ اَلَا تُكَلِّمُ النَّاسَ      فرمود کہ نشان تو آنست کہ سخن نتوانی  
ثَلَاثَةَ اَيَّامٍ اِلَّا رَحْمَةً      گفت بامردمان سه روز مگر بشارت  
زان نشان با والد یحییٰ بگفت  
کہ نیائی تا سه روز اصلاً بگفت  
تا سه شب خامش کن این نیک و بدت  
این نشان باید کہ یحییٰ بایست  
دم مزین سه روز اندر گفتگو  
کہ سکوت است آیت مقصود تو ۳۵۵

وَمَكْرُؤٌ وَّمَكْرٌ لِّلّٰهِ وَاللّٰهُ خَيْرُ  
الْمَاكِرِيْنَ      و بدسگالیدند کافران و بدسگالید خدا و  
خدا قوی تر است از ہمہ بدسگالان

ورنداری باور از من رو ببین  
در سبب و الله خیر الماکرین ۳۵۶

ماکران بسیار، لیکن بازین



در سبب و الله خیر الما کرین ص ۳۴

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ  
حَقَّ تَقَاتِهِ ع  
اے مسلمانان برتر سید از خدا حق  
ترسیدن از او

کاین ترسان احمد است و دور او  
مین بگبیرید امر او را اتقوا ص ۳۶

اخیار آنرا نکوباشد که او  
مالک خود باشد اندر تقوا ص ۳۷

يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ  
وُجُوهٌ ع  
آز روز که سپید شود یکپاره رویها و سیاه  
گردد یکپاره رویها

این زمان پیدا شده بر این گروه  
یوم تبیض و تسود و جوه ص ۳۸

يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ع  
چون سفیهان را بود کار و کیا  
لازم آمد قتل آن نبیا ص ۳۹

وَشَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ فَاذْأَعَزَمَتْ  
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ع  
و مشورت کن بایشان درین کار پس آنگاه  
که قصد محکم کنی پس اعتماد کن بر خدا



امر شاو رہم پیسہ را رسید  
گرچہ رائے نیست رایش اندید مت

مشورت کن با گروه صالحان  
بر پیسہ امر شاو رہم بدان منہ

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ۚ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۗ

و مردہ گمان کن کہانے را کہ کشتہ شدند در راه  
خدا بلکہ زندہ اند نزدیک پروردگار خویش  
روزی دادہ می شوند شادان بآنچہ عطا  
کردہ است خدا ایشان از فضل خود

چون بریدہ گشت خلق رزق خوار  
یرزقون فرحین شد خوشگوار ص ۹۷

در شہیدان یرزقون فرمود حق  
آن عذارا نے وہاں بدئے طبق ص ۱۲۴

لَتُبْلَوْنَ فِي أَمْوَالِكُمْ ۖ وَأَنفُسِكُمْ ۗ

البتہ آزمائش کردہ خواہد شد شمارا در  
اموال شما و جان شما

مال دنیا شد تبسمہائے حق  
کردہ مار است بہم مغرور و حق  
فقر و بنجوری بہست اے سند



جواب القرآن  
کان تبسم دایم خود را بر کند مک

التَّائِبِينَ

کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ  
بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا  
لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ع  
ہر گاہ کہ پختہ گردد پوستہائے ایشان بعض  
پیدا کنیم برائے ایشان پوستہای دیگر بخیزد  
آن تا بحشد عذاب را

دوزخی کہ پوست باشد و پویش  
داد بدلت صاحب جلود اپویش ص ۴۳۶

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ  
اللَّهَ ع  
ہر کہ فرمانبرداری کند رسول را پس ہر آئینہ  
فرمانبرداری خدا کرد

خدمت او خدمت حق کردن است  
روز دیدن دیدن آن روز تست ص ۵۶۵

وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ  
قَامُوا كُسَالَى ع  
و چون منافقان بسوئے نماز برخیزند  
کاہلی کنان برخیزند  
پس بخوان قساوا کسالی از بنی  
چون نیابد شاخ از بخش طے ص ۵۶۵

التَّائِبِينَ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا  
بِالعَهْدِ ع  
اے مومنان وفا کنید بعهدہ یعنی عہد کہ



يَا لَعُقُودِهِ ع با خدا بسته اید  
وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ ع و نگا ہد اید سو گند مے خود را  
تو ز او فو بالعقود شش دست شو  
احفظوا ایمانکم با او مگو ص ۱۳۷

فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ پس خواهد آورد خدا اگر وہے را کہ دوست  
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ع میدار دایشان ز او ایشان دست میدارند اورا  
میل و عشق آن شرف ہم سوئے جان  
زین بحیب را و بحیون بدن ص ۱۳۸  
چون بحیونہ بخواندی از نبی  
با بحبهم شو تیرین در مطلبه ص ۱۳۹

رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ اَلسَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عَيْدًا  
لِّأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ  
وَأَرْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ  
الرَّازِقِينَ ع  
اے پروردگار ما فرو دآر بر ما خولنے پر از  
طعام از آسمان تا باشد عیدے برائے ما  
برائے او ائل است ما و آخر است ما  
و معجزه از جانب تو و روزی ده مارا و تو  
بہترین روزی دہندگانی

باز عیسیٰ چون شفاعت کرد حق  
خوان فرستاد و غنیمت بر طبق  
مائدہ از آسمان شد عائدہ  
چونکہ گفت انزل علینا مائدہ ص ۱۴۰



هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ  
ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى  
عِنْدَهُ

اوست آنکه با فرید شما را از گل باز مقرر کرد  
وقت مرگ را و مدت معین است

ع

نزدیک باد

بهر این سرمود حق عزوجل  
سورة الانعام در ذکر اجل  
این شنیدی موبهویت گوش باد  
آب حیوانست خوردی نوش باد ص ۶۶

فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا  
جَاءَهُمْ

پس ثابت که ایشان بدروغ نسبت  
کردند سخن راست را

ع

تن بین و جان مکن کان بکم صم  
کذبوا باحق لسا جا هم ص ۵۶۳

وَهُوَ يُطْعِمُهُمْ وَلَا يُطْعَمُ

و او رزق میدهد و رزق داد و نمیشود

ع

و هو یطعمکم ولا یطعم چو اوست  
نیست حق ماکول و آکل لحم و پوست ص ۵۰۸

إِنَّ هَٰذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ

نیست این مگر قصه های پیشین

ع

چون کتاب باشد بیا مد هم بران  
اینچنین طعنه زدند آن کافران



که اساطیر است و افسانه نثرند  
نیست تعمیق و تحقیق بلند ۲۵۵

وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا  
كُنْتُمْ تُكْفِرُونَ ۝

و اگر بازگردانیده شوند البته رجوع کنند به

ع

گوید شش و دو و اعدا و اکارت

اے تواند رفتو به میشتاوت ۲۵۶

میکند او توبه و پیر خرد  
بانگ لور و اعدا و امیزند ۲۵۷

فَلَوْ لَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا  
تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ  
وَزَيَّنَّ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا  
يَعْمَلُونَ ۝

پس چرا نه زاری کردند و تیکه آمد بایشان

عذاب ما و لیکن سخت شد دل ایشان

وزینت داد در نظر ایشان شیطان

انچه میکردند

ع

گفته اند رنجی کان مهستان

که بر ایشان آمد آن قهر گران

چون تضرع می نکردند آن نفس

تا بلا ز ایشان نگشته باز پس

لیک دلباشان چو قاسی گشت بود

آن گمنام باشان عبادت می نمود ۲۵۸



هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ۚ

آیا برابر می شود نابینا و بینا  
یستوی الاعمی لدیکم لمصیر  
فی المقام والنزول لمیر ۲۳۹

وَمَا تَسْقُطُ مِنْ رَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا

و منی افتد، هیچ برگ نمیداندش

وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا

و منی انتد هیچ دانه در تاریکهای

رَطَبٍ وَلَا يَاسِرٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ

زمین و هیچ تری و خشکی الا ثبت است

مُبِينٍ ۝

ع در کتاب روشن.

پسج برگه در نفیت از دخت

بے قضا و حکم آن سلطان بخت ۲۴۰

فَلَمَّا جَنَّ عَلَى اللَّيْلِ ذَاكُوكَا

پس چون تاریک شد بروی شبی ستاره

قَالَ هَذَا رَبِّي فَمَا أَفَلَقَالَ

گفت اینست پروردگار من پس چون فلق و رفت

لَا أَحِبُّ إِلَّا فُلَيْنَ

گفت دوست ندارم فروردندگان را

اندرین وادی مروبے این دلیل

لا احب الا فلین گو چون خلیل ۲۴۱

از خلیله لا احب الا فلین

پس فنا چون خواست رب العالین

لا احب الا فلین گفت آن خلیل

که فنا خواهی ازین رب خلیل ۲۴۲



گفت ہذا ربی ابراہیم را  
چونکہ اندر عالم و اسم او قناد <sup>مک</sup>

تا خوشت آید قال آن امین  
در بنی کہ لا احب الا فلین <sup>مک</sup>

خوے با حق ساختی چون نگین  
بالبن کہ لا احب الا فلین  
لاحرم تنہا من ساندی بچیان  
کاشے ماندہ براہ از کاروان <sup>مک</sup>

هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ  
وَاحِدَةٍ  
اوست آنکہ پیدا کرد شمار از یک  
شخص

تفرقه در روح حیوانی بود  
نفس واحد روح انسانی بود <sup>مک</sup>

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ  
يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ  
الْخَبِيرُ  
در نمی یابند او را چشمها یعنی در دنیا  
و او در می یابد چشمها را و اوست  
مهربان آگاه

نور حق را نیست ضدے در وجود  
تا بضد او را توان پیدا نمود



لا حرم لیسارنا لا تدرکه  
وہو یدرک بین تو از موسے و کہ ص ۳۲

و کذلک جعلنا لکل نبی عداً  
شیطین الائنس و الجن یوحی  
بعضہم الی بعض زخرف  
القول عروراً

و همچنین پیدا کردیم براے ہر پیغمبر  
دشمنان را کہ شیاطین انداز آو میان و از  
جن بطریق موسی القامی کنند بعضی ایشان  
بوسے بعض سخن آراستہ تا فریب دہند

از بنے برخوان کہ شیطانان انس  
گشتہ انداز مسخ حق با دیو پس  
دیو چون عاجز شود از افتنان  
استعانت جوید او از انسیان ص ۳۳

کلوا مما رزقکم اللہ  
فکلوا مما غنمتم حلالاً  
طیباً

بخورید از آنچه روزی دادہ است خدا شمارا  
پس بخورید آنچه غنیمت گرفتید  
حلال پاکیزہ

در زمان پیش آید آن دوزخ گلو  
حجبتش اینکہ خدا گفته کلا ص ۳۳

قل تعالوا اتل ما حرم ربکم  
علیکم الا تشربوا بہ شیئاً  
وبالوالدین احساناً

گو بیا ئید تا بخوانم آنچه حرام کردہ است پروردگار  
شما بر شما فرمودہ است کہ شراب و مقرر کنید  
چیزے را دو والدین نیکو کاری کنید



قل تعالوا گفت حق مارا بدان  
تا بود شرم اشکنے مارا نشان <sup>۶۹</sup>

خر خواندت اسپ خواندت و ابجلا  
اسپ تازی راعب گوئی سال  
قل تعالوا گفت از جذب کرم  
تاریاضنت تان و ہسم من انضم <sup>۷۰</sup>

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ  
أَمْثَالِهَا <sup>۷۱</sup> غ غ

آن زمان کین جان حیوانی مناسند  
جان باقی بایدت بر جان شانند  
شرط من جا باحسن نے کردن است  
بل حسن را سوتے حضرت بدون است <sup>۷۲</sup>

ہر یکے جان را ستانده بہا  
از نبے بر خوان تو عشر مہشالہا <sup>۷۳</sup>

ترد اعتراف

قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي  
مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ غ  
گفت من بہترم از و آفریدہ مرا از آتش  
و آفریدہ اور از گل



تو همان دیدی که ابلیس لعین  
گفت من از آتشم آدم ز طین <sup>ص ۲۴۱</sup>

بندگے او بہ از سلطانی است  
کہ انا خیر دہم شیطانی است <sup>ص ۲۴۹</sup>

قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ  
يُبْعَثُونَ  
گفت بار خدا یا مہلت دہ مرا تا روزی  
کہ آدمیان برانگیختہ شوند  
رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ  
يُبْعَثُونَ ۝ (الحجر ع)  
اے پروردگار من مہلت دہ مرا  
تا روزیکہ برانگیختہ شوند مردمان

ہمچو ابلیس کہ میگفت اے سلام  
رب انظرنی الی یوم لقیام <sup>ص ۲۴۱</sup>

ہمچو ابلیس از خداے پاک فرد  
تا قیامت عمر تن در خواست کرد  
گفت انظرنی الی یوم البقا  
کا شکے گفتے کہ تبنارتنا <sup>ص ۲۴۹</sup>

فَمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ  
صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ۝  
بسبب آنکہ گمراہ کردی مرا البتہ منشیتم بر آدیان  
براہ راست تو یعنی تا اذان منع کنم  
گفت شیطان کہ بس اغویتنی



کرد فصل خود بهمان بود فی

یا ز آن ابله پس بحث آغاز کرد  
که بدم من سر خرو گردیم زرد  
رنگ رنگ تست صبا غم توئی  
اصل جسم و آفت و داغ غم توئی  
مین بخوان رب بسا غم توئی  
تا نگردی جبرئ و کر کم تنی ۳۳۳

همچو ابله که گفت اغویتنی  
تو شکستی حرام و مارامی زنی ۳۳۵

فَوَسْوَسَ لَهُمَ الشَّيْطَانُ      پس وسوسه داد ایشان را شیطان تا آشکار  
لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا      گرداند برائے ایشان آنچه پوشیده بود از نظر  
مِنْ سَوَاتِهِمَا ..... غ      ایشان از شر مگایهای ایشان  
أَوْ تَكُونَا خَالِدِينَ      که خورید این دانه اے دوستعین  
بهر سردار و تا تکنونا خالیدین ۳۳۶

رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ      اے پروردگار ما ستم کردیم برخودش و اگر  
تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ      نیامرزی مارا و مهربانی نکنی بر ما البته از زیان  
الْخَاسِرِينَ      کاران باشیم



ربنا انا ظلمنا گفت و آہ  
یعنی آمد ظلمت و گم گشت راہ منہ

گفت آدم کہ ظلمت انفسنا  
اوز نفس حق نہ بد غافل چو ما منہ

از بہشت انداختش بر روی خاک  
چون سمک در شستہ و شد از سماک  
نوحہ انا ظلمنا میزدے  
نیست دستان و فوٹش احدے منہ

ربنا انا ظلمنا گفتیں  
چونکہ جانداران بید از پیشیں پس منہ

آنکہ فرزند ان خاص آدم اند  
نقحہ انا ظلمنا میمند منہ

از پدر آموزاے روشن جبین  
ربنا گفت و ظلمنا پیش ازین  
نے بہانہ کرد و نے تزویر ساخت  
نے لوائے مکر و حیلست بر فرخت منہ



ربنا انا ظلمنا انفسنا  
رحمتہ کن اے رحیمہات رفت ۴۸۵

ور نہ آدم کے بگفتے با خدا  
ربنا انا ظلمنا انفسنا  
خود بگفتے کاین گناہ از بخت بود  
چون قضا این بود، حزنم ما چه سو ۵۰۵

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ  
آيَاتٍ ۖ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ  
سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ (الحجج ع)

ہر آئینہ پروردگار شما آن خداست  
کہ آن سرید آسمانها و زمین اور  
شش روز  
و ہر آئینہ یک روز نزدیک پروردگار تو اند  
ہزار سال است از آنچه می شمرد

حق نہ فتاد بود بر خلق فلک  
در یکے لحظہ کہن بے بیج شک  
پس چراشش روز آزاد کشید  
کل یوم الف عالم اے مستفید ۵۰۶

أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ  
اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ۚ

آگاہ شوام راست آفریدن فرما زوایی  
بنایت بزرگ است خدا پروردگار عالمها

پس له الخلق وله الامر ش بدان



خلق صورت امرئہم اکبر بران ۲۹۳

ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً ع پرستید پروردگار خود را زاری کنان پوشید از مردمان

کام تو موقوف زارے دل است  
بے تضرع کامیابی مشکل است ص ۱۱۱

گفتا دعوا اللہ بیزارے مباش

تا بحوش شیر بائے ہر پاش ۱۲۳

فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ پس وقتیکہ ظہور کرد پروردگار او بر آن کوہ  
جَعَلَهُ دَكَّاًا وَخَرَّمُوسَى گردانید آن کوہ را بر زمین ہموار ساختہ و افتاد  
صَعِقًا ع موسیٰ بیہوش

عشق جان طور آمد عاشقا  
طور مست و خرموسے ضعیفا ص ۵

کوہ طور اندر تجلی خلق یافت  
تا کہ می نوشید وے را بر نتافت  
صار و کامسنہ و انشق اجل  
بل را تم من جبل رقص اجل ۱۸۸

الَسْتُ بِرَبِّكُمْ ع آیا نیستم پروردگار شما  
بہر این لفظ الست متبیین



نفی و اثبات است و لفظ قرین  
 دانکہ استفہام اثبات است این  
 یک دروے لفظ لیس ہم بین ص ۶۱

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ  
 وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا  
 لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا ۚ  
 اوست آنکہ پیدا کرد شمارا از یک شخص و  
 پیدا کرد از ان یک شخص زنش اما آدم  
 گیرد باوے ع  
 چون پیے یسکن الیہا شرفید  
 کے تواند آدم از حوا برید ص ۶۲

وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْمُرْسَلِ  
 لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ  
 إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ۚ  
 و اگر دعوت کنید ایشان بسوئے راه ہست  
 نشوند سخن شمارا و اے بنید می بینی بتان را  
 کہ می نگرند بسوئے و حال آنکہ ایشان ہیج نمی دند  
 گفت یزدان کہ ترا ہم نیظرون  
 نقش جام اند ہم لا یبصرون ص ۶۳

وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ  
 فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا  
 لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ۚ  
 و چون خواندہ شود قرآن پس گوش نہید  
 بسوئے آن خاموش باشید تا ہرانی  
 کردہ شود بر شما ع

تو چو گوئی او زبان نے جنس تو  
 گوشہا را حق بفہم و نصتوا ص ۶۴



انصتوا را گوش کن خاموش باش  
چون زبان حق نگشتی، گوشش باش <sup>ص ۱۴۷</sup>

انصتوا بپندیر تا بر جان تو  
آید از جانان جزا <sup>ص ۲۵</sup>

پیش بینایان خبر گفتن خطاست  
کان دلیل غفلت و نقصان است  
پیش بینا شد خاموشی نفع تو  
بهر این آمد خطاب انصتوا <sup>ص ۲۴۹</sup>

الْأَنْفَال

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ أَرَمَيْتَ قَلْبَكَ  
اللَّهُ رَمَىٰ ۚ  
و تو یا محمد! ناگندی و تیکه افگندی  
لیکن خدا افگند

تو ز سر آن باز خوان تفسیر بیت  
گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت  
گر پیرانیم تیسر آن نه زماست  
مان کمان و تیسر اندازش خداست <sup>ص ۱۹</sup>

من چو تیغم، و آن زنند آفتاب  
ما رمیت اذ رمیت در خراب



رخت خود را من زره برداشتم  
غیر حق را من عدم الکا شتم <sup>۹۴</sup>

ما رمیت اذ رمیت گفت حق  
کار حق بر کار ما دارد سبق <sup>۱۲۹</sup>

ما رمیت اذ رمیت راستان  
هر چه دارد جان بود از جان جان <sup>۱۵۴</sup>

ما رمیت اذ رمیت از نسبت است  
نفس اثبات است هر دو مثبت است  
آن تو انگندی که بردست تو بود  
تو نیگندی که قوت حق نمود <sup>۲۴۲</sup>

ما رمیت اذ رمیت ابتلاست  
بر نبی کم نه گمنه کان از خداست <sup>۳۴۱</sup>

إِنَّ اللَّهَ مُؤْمِنٌ كِيدٍ      بدانید که خداست کننده است حیل  
الْكَافِرِينَ      ع      کافران را

باز از یادش رود توبه و انین  
کا و من الرحمن کیس الکافرین <sup>منه</sup>



وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ  
وَأَنْتَ فِيهِمْ  
وَمِيتَ خُذَاكَ عَذَابَ كُنْهِ اِيْشَانِ رَاوُتُو  
مِيَانِ اِيْشَانِ بَاشِي

چون دل آن شاه زیشان خون بود  
عصمت و انت فیهم چون بود ۱۳۱

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ  
بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ  
بَيِّنَةٍ  
تا هلاک شود کسیکه هلاک شده است بعد  
قیام حجت و زنده ماند کسیکه زنده شده  
بعد قیام حجت

تا که یهلاک من هلاک عن بینه  
تا که میجو من نجوا و استیقنه ۵۳۵

وَإِذْ نَزَّيْنَاهُمْ لَهْمُ الشَّيْطَانِ  
أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ  
لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي  
جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئَتَانِ  
نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي  
بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا  
تَرَوْنَ  
وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا (التوبة)  
وَأَنكَاهُ كَشَيْطَانٍ بَيَّارٍ اسْتَبْرَأَ اِيْزَافَرَانِ  
کردار ماے اینها و گفت نیست هیچ غلبه  
کننده بر شما امروز و هر آئینه من مدد کنند  
شمارا پس چون رو برو شدند هر دو گروه  
بازگشت شیطان بر پاشنهاے خود و گفت  
هر آئینه من بے تعلقم از شما هر آئینه من  
می بینم آنچه شما نمی بینید  
و فر فرستاد لشکر ماے که شما ندیدید ایشانرا

چونکه شیطان در سپه شد صد یکم  
خواند افسون که اتنی حبار لکم



چون سپاه گرد آمدند از گفتار  
 کرد با ایشان بحیلت گفتگو  
 چون قریش از گفتار عاجز شدند  
 هر دو لشکر در ملاقات آمدند  
 دید شیطان از ملائک اسپی  
 سوئے صف مومنان در هر ربه  
 آن جنود عالم تروها صف زده  
 گشت جان او ز بیم تشکوه  
 پائے خود واپس کشیدن میگرفت  
 که همی بینم سپاه بس شکفت  
 که اخاف الله مالی من عون  
 اذهبوا، اتی اری مالا ترون ص ۲۸

التَّوْبَةُ

إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا  
 يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ  
 عَامِهِمْ هَذَا ع  
 جز این نیست که مشرکان پلید اند  
 پس باید که نزدیک نشوند بمسجد حرام  
 بعد ازین سال  
 مشرکان را از آن نجس خواند است حق  
 کاندرون پشاک زادند از سبق ص ۳۹

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ  
 اگر می آمدند میان شما نمی افزودند



ع در حق شما مگر فساد را  
زانکہ زاد و کم خبا لا گفت حق  
کز فسیق سست برگردان ورق ص ۲۸۱

فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا  
كَثِيرًا ۚ ع پس باید کہ بخندند اندک و بگریند  
بسیار  
گفت و لبیکو اکثر گوش دار  
تا بریزد شیر فضل کردگار ص ۳۹۵

ز امر حق و ابکو شیرا خواندہ  
چون سریریان چه خندان ماندہ  
روشنے خانہ باشی همچو شمع  
گرسرو باری تو همچون شمع ومع ص ۵۲۸

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ  
أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِآنَ  
لَهُمُ الْجَنَّةُ ع  
ہر آئینہ خدا خرید کردہ است از مسلمانان  
جان ایشان را و مال ایشان را بے عوض آنکہ  
ایشان را باشد بہشت

اے خداوند این جسم و کوزہ مرا  
در پذیر از فضل اللہ اشتراے ص ۶۹

مشرکے من خدا بیت و مرا



میکشد بالا که الله اشتراے ۱۵۴

شربتے خوردم ز الله اشتراے  
نا ببحر تشنگی ناید مرا ۳۸۲

مشرے ماست الله اشتراے  
از غم هر شتری بن برتر آ ۴۲۶

اِنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ  
مَرَّةً اَوْ مَرَّتَيْنِ ع  
ایشان عقوبت کرده می شوند در هر سال  
یک بار یا دو بار  
گفت یزدان از ولادت تا بحین  
یفتنون فی کل عام مرتین ۴۰۴

یَعْقُوبُ

وَجَاوَرْنَا بَنِي إِسْرَءِئِيلَ  
الْبَحْرَ ع  
و گذرانیدیم اولاد یعقوب را  
از دریا  
بے سبب بحر را بشکافتند  
بے زراعت چاشن گندم یافتند

هَاف

قَالَ لَا عَصَا لِيَوْمَئِذٍ  
گفت لوح هیچ نگاهدارند نیست امروز از عصا



أَمِيرُ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ ع خدا لیکن معصوم کسی باشد که خدا رحم کرده است

که رید از مکر تو اے مختصم

غرق طوفانیم الا من عصم ۱۵۹

بمچو کنگان سوئے ہر کو ہے مرد

از بنی لا عاصم الیوم شنو ۳۴۹

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وگفته شد اے زمین فرو بر آب خود را

وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ ع آسمان بازمان و کم کرده شد آب

نیت خود بے چشم تر کور از زمین

این زمین از فضل حق شد خصم بن

رجب کرد اندر ہلاک ہر و غے

فہم کرد از حق کہ یا ارض ابلی ۱۵۳

يَقَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا اے قوم من نمی طلبم از شما برین پیغام مزد

إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي رانیت مزد من گر بر کسی کہ آفریدہ است

أَفَلَا تَعْقِلُونَ ع مرا آیا در نمی یابید

ہر نبی میگفت یا قوم از صفا

من نخواہم مزد پیغام از شما

من بے علم حق شمارا مشتری

و اد حق دلا لیس ہم ہر دوسری ص ۱۱۳



دست مزدے می نخو اہم از کسے  
دست مزدوم میرسد از حق بسے منہ ۲۵

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ  
بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ  
سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ  
حَنِيدٍ ۝

دہر آئینہ آمدند فرستادگانِ ما پیشِ ابراہیم  
بر بشارتِ سلام گفتند ابراہیم جواب  
سلام داد پس توقف نکرد در آنکہ آورد  
گو سالہ بریان

جبرئیلے را براستن بستہ  
پر و بالش را بصد جا جاستہ  
پیش او گو سالہ بریان آوری  
کہ کشتی اورا بکشد ان آوری  
کہ بخور نیست مارا لوت و پوت  
نیت اورا جز لقتل اللہ قوت ۱۹۷

یوسف

أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبُ  
وَأَنَا لَهُ الْخَفِظُونَ ۝

بفرست اورا با ما فردا تا میوہ بسیار خورد  
و بازی کند و ہر آئینہ ما اورا نگہبانیم

ہم از اخیبا کو دکانش درپند  
زرتع و نلعب بشادی می زدند  
ماچو یوسف کشت ز تقدیر عجیب  
یرتع و لعیب ببرد از ظل اب ۱۹۷



گفتند اے پدر ماہر آئینہ ما شروع کریم  
در مسابقت و گذشتیم یوسف را نزدیک خست  
خویش پس بخورد اور اگر گ

قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ  
وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتْلَعِنَا  
فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ ع

زخم کرد این گرگ و ز عذر بقی  
آمده کا ناز، سبناستبق ص ۱۳۱

و گفت یوسف بشخصه که دانسته بود که خلاص  
یا بنده است از ان و کس یاد کن مرا نزدیک  
مولائے خود پس شیطان فراموش گردانید از  
خاطر وے که یاد کند پیش مولائے خود پس  
ماند یوسف در زندان چند سال

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ  
مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ  
فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ  
فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ  
سِنِينَ ۝ ع

پس جزائے آنکه دید اور معین  
ماند یوسف حبس در بضع سنین  
یاد یوسف دیو از عقلش سترد  
وز دوش دیو آن سخن از یاد برد ص ۵۶۷

و گفت بادشاه ہر آئینہ من بخواب می بینم  
کہ ہفت گاؤں سر بہ میخورد آہنارا  
ہفت گاؤں لائے دی بینم  
ہفت خوشہ سبز را و ہفت خوشہ  
دیگر خشک را

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى  
سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ  
يَأْكُلُنَّ سَبْعَ عَجَافٍ  
وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ  
وَأُخْرَى يَابِسَاتٍ ع



در خلاص او یکے خوابے ہیں  
 زود کان اللہ بحیبت المحنین  
 ہفت گاہ لا غم پر از گزند  
 ہفت گاہ و فرہش امی خزند  
 ہفت خوشتر زشت خشک ناپند  
 سنبل است تازہ اسن امی چہند ۵۵۷

نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ تَشَاءُ وَفَوْقَ  
 کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ ۝ ع  
 بلند می گردانیم در درجہا کسے را کہ خواہیم و  
 بالائے ہر خداوند دانش دانائے ہست  
 دست شد بالائے دستاین تا کجا  
 تا بہ یزدان کہ لیس المنہ ۲۱۰

لَا تَأْتِیْ سُوْمِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ غ  
 ناسید مباحثہ از رحمت خدا  
 نیستیم سید و اراز، هیچ سو  
 وان کرم سیکو یدم لا تا یسوا ۵۹۵

اِذْ هَبُوْا فِیْصِیْ هٰذَا فَاَلْقُوْهُ  
 علی جدائی یات بصیرا غ  
 برید این پیرا ہن مرا پس با فگنیش  
 بروئے پدر من تا شود بینا  
 گفت یوسف ابن یعقوب بنی  
 بہر بوالقو علی و جہر ابی ۲۷۲



حَتَّىٰ إِذَا اسْتَأْذَنَ الرَّسُولُ  
وَعُظُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا  
جَاءَهُمْ نَصْرُنَا ۖ

میں بخوان استیاس الرسل ے عمو  
تا بہ ظنوا انہم قد کذبوا ۲۳۵

الرَّحْمٰنُ

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ  
يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ ۖ  
ہم گناہے کردہ باشند آن زیر  
بے سبب بنو تغیر ناگزیر ۱۶۳

يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ  
وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ۖ  
نا بود می سازد خدا ہر چه می خواهد و ثابت میکند ہر چه  
خواہد و نزدیک است ام الکتاب یعنی لوح محفوظ  
حرف ظرف آمد در معنی جواب  
بحر معنی عمده ام الکتاب ۳۱۱

الرَّحْمٰنُ

لَنَنْشُكْرَنَّكُمْ لَا نَزِيدُكُمْ  
زَانِكُمْ شَاكِرًا زِيَادَتٍ وَعَدَاسْت  
آنچنانکہ قرب مزد سجد ہاست ۳۱۲



أَلَمْ تَرَى كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا  
كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا  
ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ۝ ع

بر فلک برماست ز اشجار و قفا  
صلها ثابته و فرعها فی السماء ص ۲۸۹

شد درخت کج مقوم حق بنا  
صلها ثابت و فرعها فی السماء ص ۲۸۹

وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا  
تَحْصُوهَا ۝ ع

لا تعد این داد لا یحصى ز تو  
من کلیم از بیانش شرم رو ص ۵۲۳

وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ  
مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ  
لِيُزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ ۝ ع

کرده مکر و حیل آن قوم خبیث  
ورز ما باورنداری این حدیث  
کرد وصف مکرشان را ذوالجلال  
لتزول منه تسلال الجبال ص ۲



ہین بخوان تہ آن بین سحر حلال  
سرنگونی مکر بائے کاجبال ۴۰۲

يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ  
الْأَرْضِ ع

روزیکہ بدل کر دہ شود این زمین بغیر  
پس قیامت نقد حال تو بود  
پیش تو چرخ و زمین مبدل شود ۴۰۳

الحجر

وَأَنَّا لَنَحْنُ غَنِيٌّ وَنُمِيتُ وَنَحْنُ  
الْوَارِثُونَ ع

وہر آئینہ مازندہ می سازیم وی میراث  
و ما یم وارث  
جور و احسان رنج و شادی حادث است  
حادثان میرند و حق شان وارث است ۴۰۴

فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ  
رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ع

پس چون راست کنمش و بدم دروے روح  
خود را پس افتید پیش او سجدہ کنان  
چون نفخت بدم از لطف خدا  
نفخ حق باشم ز نامے تن جدا ۴۰۵

لَعْمُكَ إِيَّاهُمْ لَعْنُ سَكْرَتِهِمْ  
يَعْمَهُونَ ع

این کافران در گمراہے خویش ہر گردان  
می شود



اسے لعمرك مرتاح عمر خواند  
پس خلیفہ کرد و بر کرسی نشاند <sup>۳۹۴</sup>

التَّحَلُّ

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ  
اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا  
وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ع  
والہام فرستاد پروردگار تو بسوئے زنبور شہد  
بساز خانہا از کوہہا و از درختان  
و از انچہ مرومان بنامی کنند  
چونکہ او حے الربا لے النحل مدہ است  
خانہ و حیش پر از حلوا شدہ است <sup>۴۲۰</sup>

بَنِي إِسْرَءِيلَ

وَأِنْ عُدْتُمْ عَدَاوًا  
جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ  
حَصِيرًا ع  
و اگر رجوع کنید بہ نافرمانی ما رجوع  
کنیم یعقوبت و ساختیم دوزخ برائے  
کافران زندانے  
گفت ان عدا تم کذا عدا نا کذا  
نحن زو جنا الفع ال بحبنا <sup>۲۵۴</sup>

و اد حق مان از مکافات آگہی  
گفت ان عدا تم بہ عدا نا بہ <sup>۲۸۵</sup>

وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرًا  
وہر آدمی متصل ساختیم شاست عمل اورا



فِي عُنُقِهِ

ع بسته در گردن او

لَيْسَ مِنْ مُتَّقِدِرٍ مُتَّقِفَةٍ

قطا لاطساره فی عنقه ۳۲۴

وَشَايَرَكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ

یک شو با ایشان در اموال و فرزندان

وَالْأَوْلَادِ وَعِدُّهُمْ ع

و وعده ده ایشان را

در بنی شارکم گفت است حق

هم در اموال و در اولاد از سبق ۳۹۵

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ

و هر آئینه بزرگ ساختیم فرزندان آدم را و

وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ع

برداشتیم ایشان را در بیابان و در دریا

إِنَّا آعْطَيْنَاكَ الْكَوْشَرَ (الکوشر)

یا محمد هر آئینه ما عطا کردیم ترا کوشر

اینکه کرمتناست بالا میرود

و حیش از زنبور کے کمت سر بود ۴۲۵

پیک اگر چه در زمین جا یک تک است

چون بدر یافت بگسته رگ است

او حملنا هم بود فی البر و البحر

آنکه محمول است در بحر اوست کس ۴۲۲

تاج کرمتناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز برت ۴۲۵



وَلْيَسْأَلُواكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي

روح چون من امر ربی متقیست

ہر شالے کہ گویم متقیست ۵۶۵

حر الکھف

وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَرَاوِدُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ مِنْهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ

وہ بینی اے بیندہ آفتاب را وقتیکہ طالع شود میل کند از غار ایشان بجانب

راست و چون غروب شود تجاوز میکند

از ایشان بجانب چپ

گفت حق در آفتاب منجم  
ذکر تراور کذا عن کہفہم  
خفتگانے کر خند ابد کارشان  
میل کردے آفتاب از غارشان ص ۷۷

وَحَسِبُهُمْ أَيُّقَظًا وَهُمْ سُقُودٌ

وہ پنداری اے بیندہ ایشان یا بیدار و ایشان خفتہ اند

شب ز زندان بخیر زندانیان  
شب ز دولت بخیر سلطانان  
حال عارف این بود بخواب ہم  
گفت یزدان ہم ر قود زین مرم ص ۷۸



پہچو آن اصحاب کہف اے خواجہ زو  
رو بایقراط کہ تحسبہم رتو ص ۵۹۲

وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ  
بِالْوَصِيدِ  
و سگ ایشان کشادہ است دوست  
خود را بر عتبہ دروازہ  
کله کله از مرید و از مرید  
چو سگ باسط ذراع بالوصید ص ۵۹۲

وَلَا تَقُولَنَّ لِيْ شَيْءٌ اِنِّيْ فَاعِلٌ  
ذَلِكَ غَدَاةٌ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ  
اللّٰهُ  
وگو، هیچ چیزے را کہ من اہستہ  
خواہم کرد آنرا فاعل اگر مقرون  
بذکر مشیت خدا  
زمین سبب فرمود است ثنا کنید  
کہ خدا خواهد یہ بیان بزرید ص ۲۲۶

وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ  
خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا  
وَّخَيْرٌ اَمَلًا  
و حسنات پایندہ شائستہ بہتر اند  
نزدیک خدا از جہت ثواب و خوبتر  
از جہت امید داشتن  
باقیات الصالحات آمد کریم  
رستہ از صد آفت و خطار و بیم ص ۱۸۹

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ  
و یاد کن چون گفت موسیٰ نو جوان خود



حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ  
أَوْ أَمْضَىٰ حُقُبًا

را ہمیشہ راہ میروم تا آنکہ برسم بجل جمع شدن  
دو دریا یا بروم مدتہائے دراز

گرم رو چون جسمِ موسے کلیم  
تا بحشریش چو پنبائے کلیم  
ہست ہفتصد سالہ راہ آن حقیق  
کہ بگرد او عزم دریران جب ص ۵۱۸

قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ غ  
گفت نیست جدائی در میان من و تو  
صبر کن بر کارِ خضر اے بے نفاق  
تا نگوی خضر رو ہذا فراق ص ۵

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ  
يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُ الْكَوْكِبُ إِلَهُ  
وَاحِدٌ

بگو جز این نیست کہ من آدمی ام مانند شما  
وحی فرستادہ شود بسوئے من کہ معبود  
شما همان معبود یکتاست

ماہ می گوید بابر و خاک و فے  
من بشر بودم و لے یو حے لے  
چون شما تا یک بودم در ہناد  
و حے خورشیدم چنین نورے بداد ص ۹۱

پس بشر فرمود خود را شلکم  
تا بجنس آئیند و کم گردند کم ص ۳۶۳



قَالَ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ  
مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا

تو اگر چه پرہیزگار باشی

بمچو مریم گوئے پیش از فوت ملک

نفس را کہ اعوذ با الرحمن منك ص ۲۴۳

طہ

قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ  
سَعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى

اور ا شکل خستین او

حکم خدا لا تخف دادت خدا

تا بدست او را گرد و عصا ص ۱۵۱

لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ  
وَأُورِي

و می بینم

و الله يعصمك من الناس (المائدہ غ)

و خدا نگهدار د ترا از مردمان

پاسبان من عنایات دست

ہر کجا کہ من روم شہ در پیت ص ۱۲۶

وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ

و نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را

چون عصا شد آلت جنگ و فیر

آن عصارا خورد بشکن اے ضریر



و امن او گیسو کو دادت عصا  
ورنگ کا دم چہا دید از عصا ص ۵۵

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ  
لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ  
يَوْمَ الْقِيَمَةِ آغْمًى ع  
وہر کہ روگردان شود از یاد کردن من  
پس اورا بود زندگانی تنگ و نابینا  
بر انگیزم اورا روز قیامت  
در عاصی قبضہا و لگیں شد  
قبضہا بعد از اجل زنجیر شد  
لفظ من اعرض ہنا عن ذکرنا  
عیشہ ضنکا و نحشر بعسی ص ۱۹۶

الْأَنْبِيَاءُ

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَا  
سَلَامًا عَلَىٰ بُرَاهِيمَ ع  
گفتیم اے آتش سرد شو و سلا  
باش بر ابراہیم  
عصمت یا نار کوئی باردا  
لا تہون لہ سار حہ اشاردا ص ۲۱۰  
نعرہ یا نار کوئی باردا  
عصمت جان تو گشت اے مقدا ص ۵۳۷

وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ  
رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ  
و یاد کن زکریا را چون ندا کرد بجناب  
پروردگار خود اے پروردگار من مگر



خَيْرُ الْوَارِثِينَ ۝ ع مرا تنها و تو بهترین وارثانی

تو بسانی با فغان اندر کج

لا تذرنی فسر و خوانان از احد ۴۲۴

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً ۝ د فرستادیم ترا مگر از روی  
لِلْعَالَمِينَ ۝ ع مهربانی بر عالمها

حق مرا و را بر گزید از انس و جان

رحمتی للعلینش خواند از ان ۵۶۳

الحج

إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ ۝ هر آئینه زلزله که نزدیک قیامت باشد  
شَيْءٌ عَظِيمٌ ۝ ع چیزی بزرگ است

الْقَارِعَةُ ۝ مَا الْقَارِعَةُ ۝ (القارعة) قیامت چیست آن قیامت

شاه آمد تا به بسند و قعر

دید آنجی زلزله و القارعه منه

وَمَنْ يُعْظِمُ شَعَائِرَ اللَّهِ ۝ هر که تعظیم کند شعائر خدا را پس این تعظیم  
فَاتَّهَاهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ ۝ ع از تقوای دلهاست

عاشق آئینه باشد و خوب

صیقل جان آمد از تقوای قلوب منه



کے سید گرد و آتش و سئے خوب  
کو بہد گلگونہ از تقوے قلوب ص ۹۲

الْمُؤْمِنُونَ

فَإِذَا أُفْخِ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ  
بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا  
يَتَسَاءَلُونَ ه ع جواب سوال کنند  
گفت حق نے بلکہ لا انسابت  
زہد و تقوے فضل انحرا ب شد ص ۵۵

رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا  
فَاِنَّا ظَالِمُونَ ه ع اگر عود کنیم بکفر پس ہر آئینہ ماتمکار باشیم  
کافران کارند در نعمت جفا  
باز در دوزخ اند ایشان ربنا ص ۲۵۷

قَالَ اخْسَوْا فِيهَا وَلَا  
تُكَلِّمُونَ ه ع خدا فرماید بر سوائی در شورید و نجس  
سخن نگویید با من  
اخسوا بر زشت آواز آمدست  
کو ز خون خلق چون سگ بودست ص ۱۴۱

اخسوا آید جواب آن دعا



چوب رد باشد جزا سے ہر دغا ص ۱۹۲

إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ ۝ فَاتَّخَذُوا لَهُمْ سِحْرًا حَتَّى أَنْصَوْكُمْ ذِكْرِي وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ ۝ ع

ہر آئینہ گروہی از بندگان من میگفتند  
اے پروردگار ما ایمان آوردیم  
پس بیا مرزا ما را و بخشاے بر ما  
و تو بہترین بخشاینده گانی پس مسخرہ گرفتند  
ایشان را تا حدیکہ فراموش گردانیدند یا دیرا  
از دل شما دشمنان ایشان می خندیدید

آیہ انسوکم ذکر می بخوان  
قوت نسیان نہادن شان بدان  
خندتمو اسخر یہ اہل السمو  
از سبب خوانید تا انسوکم ص ۱۹۵

النور

الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ ۝ ع

زنانِ ناپاک لایق اند بمردانِ ناپاک  
و مردانِ ناپاک لایق اند بزنانِ ناپاک  
و زنانِ پاک لایق اند بمردانِ پاک و مردانِ  
پاک لایق اند بزنانِ پاک

طیببات آمد برائے طیبین  
مخبیشین را خبیثاتست ہین ص ۱۹۶



بر دروغان جمع می آید دروغ  
للمخبیثات انجیثون بدو فروغ ص ۱۸۱

انجیثات انجیثین را بخوان  
رو و پشت این سخن را باز دان  
مخبیثان را ساز و طبیات  
در خور و لایق نباشد اے ثقات ص ۳۰۸

قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ  
أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا أَرْوَاجَهُمْ  
ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ ع

بگو بپردازان مسلمانان که پوشند چشم خود را  
و نگاهدارند شرمگاه خود را این پاکیزه  
است ایشان را

لولها بر بند و بردار شرم  
گفت غضوا عن هوا البصار کم ص ۶۹

امر غضوا غضت البصار کم  
هم شنیدی رست نهادی تو هم ص ۲۳۶

خدا نور آسمانهاست و زمین داستان  
نور و در قلب مسلمانان نیست مانند طاق  
در آن چراغ است آن چراغ در شیشه است  
آن شیشه گویا ستاره درخشنده است  
افروخته می شود از روغن درختی با برکت که

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
مِثْلُ نَوْرِ كَيْسُكُوتٍ فِيهَا  
مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي رُجُلَةٍ  
الْزَّجَاجَةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ



تُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ  
عبارت از دخت زیتونی است نہ بہت  
زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ  
مشرق رویندہ و نہ بجانب مغرب  
يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ  
رویندہ نزدیک است کہ زیت و  
تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوِّرَ عَلَى نُورٍ  
روشنی بدہ اگرچہ زسیدہ باشد  
يَهْدِي اللَّهُ لِنُورٍ لِمَنْ  
آتش روشن بر روشن است راہ می نماید  
يَشَاءُ ع خدا بنور خود ہر کرا خواهد .

نور حس را نور حق تفریق بود  
معنی نور علی نور این بود  
نور حس می کشد سوئے ثلث  
نور حقش می برد سوئے علا ۱۲۹

اوست بے تغیر کہ لا شرقیہ  
بے زتب دیلے کہ لا غربیہ ۳۸۹

يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ  
نزدیک است دخشندگی برقی کہ دران  
بِالْأَبْصَارِ ع ابر بودہ است دور کند چشمہا را  
آن سنا برقی کہ برار و اح فہت  
تا کہ آدم معرفت زان نور یافت ص ۱۲۰

الفرقان

أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ  
آیا ندیدی بسوئے پروردگار خود چگونه



مَدَّ الظِّلَّ ۝

ع دراز کرد سایه را

کیف مد نظر نقش و لیاست

کو دیل نور خورشید خست ۱۵۱

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ  
يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا  
وَإِذْ خَاطَبَهُمُ الْجَبَاهِلُونَ  
قَالُوا سَلَامًا ۝

و بندگان خدا آنانند که میروند

بر زمین با هستگی و چون سخن گویند

با ایشان نادانان گویند سلام

بر شما باد

نفس از بس مدها فرعون شد

کن دیل النفس هونا لا تسد ۱۵۲

الشعراء

لَا ضَيْرَ ۝

ع هیچ زیان نیست

نفسه لا ضیر برگردون رسید

مین بیر چون جان ز جان کردن رهید ۱۵۳

نفسه لا ضیر بشنید آسمان

چرخ گوئی شد پی آن صولجان ۱۵۴

الشمل

ع عَلِمْنَا مِنْطِقَ الطَّيْرِ ۝

آموخته شد مار گفتار مرغان



دیو بر شیر سلیمان بن کرده است  
علم مکرشست علمناش نیست  
چون سلیمان بن از خدا بشناش بود  
منطق الطیر سے ز علمناش بود ص ۵۸۵

قَالَ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ  
ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ ع  
گفت مورچه اے مورچگان در آئید  
بخا ہنائے خود  
آنکہ گوید راز قالست نملیہ  
ہم بدانند راز این طاق کہن ص ۳۲۳

رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ  
نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ  
وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا  
تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ  
فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ع  
اے پروردگار من الہام کن مرا کہ شکر  
این نعمت تو کنم کہ انعام کردہ بر من و بر پدر  
و مادر من و الہام کن مرا کہ بجا آرم  
کردار شائستہ کہ خوشنود شوی بآن در آرم  
مرا بہجت خود و در زمرہ بندگان شائستہ خویش  
رب افرعنی ان اشکر ما اے  
لا تعقب حسرة لی ان مضی ص ۵۷۷

مَا لِي لَا أَرَى الْهُدُودَ هَدَامًا  
كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ  
لَأُعَذِّبَنَّ عَذَابًا شَدِيدًا  
پس گفت چیت بن کہ نمی بینم ہدایت  
را یا ہست از غائب شدگان  
ہر آئینہ عقوبت کنم اورا عقوبت



أُولَٰئِكَ جَنَّاتُ أُولِيَ الْأَيْمَانِ  
سُكَّانُهَا مُتَبَوِّئُونَ  
مَنْ مَّكَّانًا مِنْ جَنَّةٍ ظَاهِرٍ

اما ایمان گفت آن ہمد اگر  
بجہد را عذرے نگوید معتبر  
بکشش یا خود و ہم اورا عذاب  
یک عذاب جنت بیرون از حساب ص ۳۱۱

قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ  
نَفْسِي

گفت بقیس اے پروردگار من ہر آئینہ  
من ستم کردہ ام بر خویش  
چونکہ بقیس از دل و جان عزم کرد  
بر زمان رفتہ ہم افسوس خورد ص ۳۲۲

الْقَصَصُ

يَا مُوسَىٰ أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ  
إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ ۝

اے موسیٰ پیش آئے و مترس ہر آئینہ  
تو از ایمنانی  
نے ز دریازس نے از موج کف  
چون شنیدی تو خطاب لا تخف ص ۱۹۹

إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ۝

ہر آئینہ خدا دوست نمی دارد شاد شوندگان را  
من رباح اللہ کو نوا را بحسین  
ان ربی لا یحب الفرحین ص ۱۹۹



کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ع ہر چیز ہلاک شونده است مگر روئے او

کل شیئی ہالک، جز وجہ

چون نہ در وجہ او ہستی مجو مک

عقل کے ماند چو شد سرودہ او

کل شیئی ہالک، الا وجہ

ہالک آید پیش وجہست ہست نبوت

ہستی اندر ہستی خود طرفہ است ۲۹۵

تیغ لا در غیہ قتل حق برآ

دزنگر زان پس کہ بعد از لاپہ

ماند الا اللہ، باقی جہلہ رفت

شاد باش اے عشق، شرکت سوز رفت ۳۰۵

ز خیال و ز حقیقت امان

زین چنین آتش کہ شعلہ زد ز جان

خضم ہر شیر آمد و ہر روبہ او

کل شیئی ہالک، الا وجہ، ۵۴۲

العنکبوت

وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا      و نیست این زندگانی دنیا مگر بازی



إِلَّا لَهُمْ وَلَعِبٌ

ع

و بیہودہ

گفت دنیا ہو و لعب است و شما  
کو کید و راست فرماید خدا ص

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ع  
و آنانکہ جہاد کردند در راہ ما البتہ دلالت کنیم  
ایشان را براہائے خود

جان بدہ از بہر انجام اے پیر  
بے جہاد و صبر کے باشد ظفر ص ۱۹۳

آلہ السجۃ

فَانْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا ع  
پس انتقام کشیدیم از انکہ نافرمانی کردند  
فانتقمنا منہم است اے گرگ پیر  
چون نبودی مردہ در پیش امیر ص

فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ  
پس درنگر ببوئے آثار رحمت خدا چگونه  
كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ع  
زندہ میکند زمین را بعد مردہ بودن آن

امر حق بشنو کہ گفت است انظروا  
سوئے این آثار رحمت آرو ص ۲۲۳

آلہ السجۃ

فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ  
پس روگردان از ایشان انتظار بکن ہر آئینہ



اِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ ۝ ع ايشان نیز منتظر اند

گفت چون از جد و پند و از جدال  
در دل او بیش می زاید خیال  
پس ره پند و نصیحت بسته شد  
امر عرض عنہم پیوستہ شد ص ۳۹۸

تا تو بستیزی ستیزند اے حرون  
فا منتظر ہم، اِنَّہم منتظرون ص ۳۹۸

الاحزاب

رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا  
اللَّهِ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ  
حُبَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ ۝ ع مردانند کہ راست کردند آنچه عہد بستہ بود با خدا  
بر آن پس از ایشان کسے بہت کہ با انجام نہ  
قرار داد خود را و از ایشان کسے بہت کہ انتظار می کشد

صدق جان دادن بود ہین سابقوا  
از نبی بر خوان رجال صدقوا ص ۳۹۸

اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ  
الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ  
تَطْهِيرًا جز این نیست کہ می خواهد تا دور کند از شما  
پلیدی را اے اہل بیت پیغمبر و پاک  
گرداند شمار پاک کردنی

دین پلیدی برد و پاکی برد  
از طہرہم کم تن او بر خورد ص ۳۹۸



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ذَكِّرُوا اللَّهَ  
ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوا بُكْرَةً  
وَأَصِيلًا ۝

ع صبح و شام

اذکر و اللہ شاہ و ماد ستور داد  
اندر آتش دید ما را نور داد ص ۱۳۸

إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ  
فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي  
مِنَ الْحَقِّ ۝

ع از سخن راست

همچنین میگفت سرست و خراب  
و او پیغمبر گریبانش تباب  
گفت این درکش که اسپت گرم شد  
عکس حق لا یتحی زو شرم شد ص ۸۸

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ  
وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ  
أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۝

اے مسلمانان بترسید از خدا و بگوئید سخن راست  
تا بصلاح آرد خدا کردار ما را  
بیامرزد برائے شما گناہان شمارا

ما فرستادیم از چرخ نهم  
کیبای صلح لکم اعمالکم ص ۱۳۸

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى  
هَرَأَيْنَهُ مَا بَشَرِشْ آوَرْدِيمُ امانت را بر آسمانها



السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ  
فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ  
مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ  
كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ع

وزمین و بر کوہها پس قبول نکردند  
که بردارند آزا و ترسیدند از آن و  
برداشت آزا آدمی ہر آئینہ وے شمعگار  
نادان است

خود ز بسیم این دم بے منتہا  
باز خوان فساہین ان بھلنہا  
ورنہ خود اشفقن منہا چون بدے  
گر نہ از ہمیش دل شان خون شدے ص ۵۱

لاجرم اشفقن منہا جسد شان  
کند شد ز آمیز حیوان حملہ شان ص ۱۵۳

زین دورہ گرچہ بجز تو غم نیست  
لیک ہرگز رزم ہمچون بزم نیست  
در بنے بشنو بیانش از خدا  
آیت اشفقن ان بھلنہا ص ۲۹۷

الشَّابَا

يَا جِبَالَ أَوْبَىٰ مَعَهُ وَالطَّيْرَ  
وَالنَّالَهُ الْحَدِيدَ ع

گفتیم اے کوہها بزیرو ہم تبعیج گوئید ہمراہ او  
و مسخرش ساختیم مرغان او زرم گردانیدم برا او آمین

یا جبال او بی امر آمدہ



هر دو هم آواز و هم پرده شده صد ۲۸۵

يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ  
وَتَمَائِيلٍ وَجَفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ  
قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ غ

می ساختند بر آه و آنچه می خواستند  
قلعها و صورتها و کاسها بقدر حوضها  
و دیگرها ثابت در جای خود

و یومی ساز و جهان کجای جواب  
زهره نه تا دفع گوید یا جواب صد ۹۱

لَقَدْ كَانَ لِسَيِّدٍ فِي مَسْكَنِهِمْ  
آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ  
وَشِمَالٍ غ

هر آینه بود قوم سببارا در جای ماندن  
از ایشان نشانه مرا ایشانرا بود و بوستان  
از جانب راست و از جانب چپ

و ادشان چندین ضیاع و باغ و راغ  
از چپ و از راست از بهر فراغ صد ۲۴۹

فَاطِرُ

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ  
رُسُلًا أُولَى أَجْنَحَةٍ مَّتَنِي وَ  
ثَلَاثَ وَرُبْعَ غ

همه ستایش خداست راست آفریننده آسمانها  
و زمین سازنده فرشتگان را پیغامبر  
سازنده ایشان را خداوند باز و دو و دو

سه و سه و چهار چهار

چون سه نو یا سه روزه یا که بد  
متر به هر یک بود در نور و قدر



زاجنجه نور ثلاثه و رابع  
بر مراتب هر ملک را آن شعاع ص ۹

فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ  
يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ع  
هرائینه خدا گمراه می کند هر که خواهد و  
راه می نماید هر که خواهد

چشم بندی بد عجب برودیدها  
بندشان میکرد یهدی من شیاء مکرر

اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ  
 وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ  
 اَلَيْسَ بِصَعْدِ طَيِّبِ الْكَلِمِ  
 صَاعِدًا مِنَّا اِلَى حَيْثُ عَلَّمَ

وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ  
مِّنْ نُطْفَةٍ  
و خدا آفرید شما را از خاک پس  
از نطفه  
چون خلقناکم شنیدی من تراب  
خاک باشی حسب از وے و متا. ۱۹۸

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ  
وہی بردارد، یہ سب بردارندہ بار  
دیگرے را  
ہیچ وازر وزیر غیرے برداشت



ہیکس نذر و تا چیزے نکاشت ۲۲۹

رئیس

إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا  
فِيْهِ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ  
مُقْمَحُونَ ۝ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ  
أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ  
سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ  
لَا يُبْصِرُونَ ع  
ہر آئینہ ساختیم در گردن ایشان طوقما  
پس آن طوقہا نازخ باشد پس ایشان  
سر بالا کردگانند و ساختیم پیش روئے  
ایشان دیوارے و پس پشت ایشان  
دیوارے باز پوشیدیم ایشان را  
پس ایشان هیچ نہ بیند

گفت اغلالاً ہم بہ مقمحون  
نست آن اغلال مارا از برون  
خلفهم سدا فاعشينا ہم  
می نہ بیند بند را پیش و پس او ص ۸۲

بین ایدھی خلفهم سدا مباح  
کہ نہ بینی خصم را و ان خصم فاش ص ۸۹

پیش آب و پس ہم آب بامد  
چشمہا را پیش سد و خلف سد ص ۹۶

قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا ع  
گفتند نیستید شما مگر آدمی مانند ما



همسری با انبیا برداشتند  
اولیاء را همچو خود پنداشتند  
گفت اینک ما بشر ایشان بشر  
ما و ایشان بسته خواسیم و خور ملا

قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ  
تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ  
مِنَ عَذَابِ آلِمٍ ۚ  
گفتند هر آینه ما شگون بدرگفتم شما اگر  
باز نیائید سنگسار کنیم شما را و البته برسد شما  
از جانب ما عقوبت درد دهنده  
انبیاء را گفتند قوم راه گم  
از سبب ما تطییر نایم ۱۳۱

چون ز عطر و حی کرگشتند و گم  
بدفعان شان که تطییر نایم ۳۰۸

قَالَ لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ۚ  
بِمَا عَفَرْتُ رَبِّي وَجَعَلْنِي مِنَ  
الْمُكَرَّمِينَ ۚ  
گفت ای کاش قوم من بدانند که بچه  
چیز بیا مرزید مرا پروردگار من و ساخت  
مرا از نواختگان ۴

میسزغم نعره درین روضه عیون  
خلق را یا لیت قومی عیلمون ۴۴۵

وَإِنْ كُلُّ لُكَا حَمِيمٍ لَدَيْنَا  
و نیست هر طبقه مکر جمع آورده نزد یک ما



مَحْضَرُونَ ۰

حاضر کردہ شدہ

إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيِّحَةً وَاحِدَةً      نباشد این واقعه مگر غرہ تندے پس نگہان ایشان  
فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ ع      جمع آورده نزدیک ما حاضر کرده شد باشند

حسبها و عقلها شان درون  
موج در موج لدینا محضرون منہ

رحمتے افشان برایشان ہم کنون  
درہا سخا نہ لدینا محضرون ص ۲۶۶

گزر قرآن نقل خواہی اے حرون  
خوان جمیع ہم لدینا محضرون

محضرون معدوم نبود نیکابین  
تا بقائے روحہا دانی یقین ص ۳۱۲

مجمع و پائے علم ماوے القرون  
ہست حق کل لدینا محضرون ص ۵۶۶

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ      امروز ہر نہم بردمان ایشان سخن گویند  
وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ      بامادستہائے ایشان گواہی دہد پائہا  
بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ۰ ع      ایشان بانچہ میکردند



دست و پائے او جاد و جان او  
 هر چه گوید آن دو در سخن او  
 باز بان گر چه که تهمت می دهند  
 دست و پا و شان گو اهی میدهند ۵۵

دست هر کافر گو اهی میدهند  
 شکر حق می شود سر می دهند ۳۲

معنی نختیم علی افواهم  
 این شناس نیست ره و راهم  
 تا ز راه خستیم پیغمبران  
 بو که برخیزد ز لب ختم گران ۴۹۶

وَمَنْ تَعَصِّرْ لَا تُنْكِسْهُ فِي  
 الخلق ع  
 و هر کرا عمر در از میدهم نگو نسار می کنیش  
 در آفرینش

اندک اندک می ستاند زان جلال  
 اندک اندک خشک می گرد و نهال  
 رو نعمت سر و ننگ بر بخوان  
 دل طلب کن دل منه بر استخوان ۵۳۱



وَعِنْدَهُمْ قَصِرَتُ الظُّرُفِ

عَيْنٌ ۝ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ ۝

فِيهِنَّ قَصِرَتُ الظُّرُفِ لَمْ

يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا

جَانٌ ۝

(الرحمن) ۝

از ایشان و نہ هیچ جنی

قاصرات الطرف باشد ذوق جان

جز بخصم خویش نمائشان ۲۸۵

فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيُ قَالَ

يُبْنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي

أَذْبَحُكَ فَأَنْظُرُ مَاذَا تَرَى

قَالَ يَا بَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ

سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ

الصَّابِرِينَ ۝

۝

پس چون رسید آن طفل بآن سن که سعی تواند کرد

همراه والد خود ابراهیم گفت اے پسرک

من ہر آئینہ من می بینم در خواب کہ من ذبح

میکنم ترا پس درنگر تا چه چیز بخاطر تو میرسد

گفت اے پدر من بکن آنچه فرمودہ می شود

ترا خواہی یا مرا اگر خدا خواستہ است از شکم بانی کنندگان

من خلیل، تو پسر پیشین بچک

سربنہ را نی ارا نی اذبحک ۲۸۶

ما چو ایسل ز ابراہیم خود

سرنہ چچم گر چہ قربان کند ۲۸۷

فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ۝

پس اگر نہ آنست کہ دے از تسبیح کنندگان



لَلَيْثِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ  
يُبْعَثُونَ ۝ ع

می بود باقی میماند در شکم ماهی تا روزیکه مردمان  
برانگیخته شوند

یونست در بطن ماهی پخته شد  
مخلصش نیست از تسبیح بود  
گر نبود و او سح بطن نمن  
حبس و زندانش بدست میبعثون ص ۱۷

ص

يَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً  
فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ  
النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ  
الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ  
اللَّهِ ۝ ع

گفتیم ای داود! هر آینه ساختیم ترا پادشاه  
در زمین پس حکم کن میان  
مردمان بر راستی و پیروی مکن  
خواهش نفس را که آن گمراه کند ترا  
از راه خدا

با هواد آرزو کم باش دوست  
چون بضلک عن سبیل الله است ص ۷۵

أُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا  
مُغْتَسِلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ ۝ ع

بزن زمین را بپای خود ناگهان آن چشمه باشد  
که همیارای غسل سرد بود و آشامیدنی باشد

مرغ آبی غرق دریا س غسل  
عین ایوبی شراب مغسل ص ۷۴



وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ غ  
 زمین خدا گشاده است  
 صحن ارض الله واسع آمده  
 هر درختی از زمین سرزده ۲۵۵

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدًا غ  
 آیا نیست خدا کار ساز بنده خود را  
 گفت ایس الله بکاف عبده  
 تا نگردد بنده هر سو حیل جو ۲۵۶

قُلْ يَبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا  
 بگو ای محمد مر بندگان مرا آنانکه اسراف  
 عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ  
 کردند بر خود نا امید مشوید از رحمت  
 اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ  
 خدا هر آئینه خدای آمرز دگستان  
 جَمِيعًا غ  
 را همه یکجا  
 بنده خود خواند همه در رشاد  
 جمله عالم را بخوان قل یا عباد ۲۵۷

حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا فَفُتِحَتْ  
 تا وقتی که بیایند نزدیک دوزخ  
 أَبْوَابُهَا غ  
 واکرده شود دروازه های آن  
 آن دلی کو مطلع هتاهاست  
 بهر عارف ففتح ابوابهاست  
 با تو دیوار است با ایشان درست



باتو سنگ و با عزیزان گوهر است ص ۱۳۱

الْمُؤْمِنُ

إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ  
الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ ع

جز این نیست که این زندگانی دنیا اندک بهره  
است و هر آئینه آخرت همونت سر همیشه بودن

در زمان رحبت کایاران و داع

إِنَّمَا الدُّنْيَا دُمُومٌ مَتَاعٌ مَذْمُومٌ

حَمْدُ الْجَنَّةِ

لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْآخِرَةِ  
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْعَذَابُ  
الْآخِرَةُ أَخْزَى وَهُمْ لَا يُنْصَرُونَ ع

تا بچشایم ایشان را عذاب رسوائی در  
زندگانی دنیا و هر آئینه عذاب آخرت رسوا کننده  
تراست و ایشان نصرت داده نشوند

تو عذاب آخرتی بشنوا بمن

و چنین ننگه مکن جان را فدا مکن

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ  
اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ  
الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا  
وَابْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ  
تُوعَدُونَ ع

هر آئینه آنانکه گفتند پروردگار ما خداست  
باز قائم مانند فرود می آیند بر ایشان  
فرشتگان که ترسید و اندوه مخورید  
و خوش حال شوید به بهشتی که وعده  
داده می شدید

هر که ترسد و راسا کن کند  
مرد دل ترسند راسا کن کند



لا تخافوا هت نزل خائفان  
هست در خور از برك خائفان ص ۳۹

اعملوا ما شئتم انه بما تعملون  
بصير  
بکنید هر چه خواهید هر آینه خدا با نخب  
ع میکند میناست  
ایچنین رنجور را گفت لے عمو  
حق تعالی اعملوا ما شئتم ص ۵۲۲

الشوری

والذين استجابوا لربهم  
واقاموا الصلوة وامرهم  
شورى بينهم  
وآنانکه قبول کردند فرمان پرودگار  
خود را و برپا داشتند نماز را و کار ایشان  
از سر مشورت باشد با یکدیگر

امر هم شورے بخوان اندر صحف  
یا ر را باشش و مکن از نماز اف ص ۵۲۸

امر هم شورے برے این بود  
کز تشاور سهو و کز کمتر شود ص ۵۹۰

الحاشیه

وقالوا ما هي الا حياتنا  
الدنيا نموت ونحيا وما  
وگفتند نیست زندگانی مگر همین زندگانی  
این جهان مایه سریم و زنده



يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ  
بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا  
يُظُنُّونَ ۝ ع

می شویم و ہلاک نیکند ما را اگر زمانہ نیست  
ایشان را با یمقدمہ، هیچ دانش نیستند  
ایشان مگر گمان کنند

ہمدین عالم بدان کہ ما نیست  
از مسنا فق کم شنو کہ گفت نیست  
حجتش نیست و گوید ہر دے  
گر بدے چیزے دگر من دیدے ص ۸۶

حَمْدٌ

الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا  
عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ  
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ  
وَأَمِنُوا بِمَا نَزَلَ عَلَى مُحَمَّدٍ  
وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَرَ  
عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَضَلَّ  
بِأَلْفِهِمْ ۝ ع

آنانکہ کافر شدند و بازداشتند مردان را از راہ  
خدا جہط کرد خدا اعمال ایشان را و آنانکہ ایمان  
آوردند و کردند کارهای سائے و معتقد خد  
با نچہ فرود آوردہ شد بر محمد و آن است است  
آمدہ از پروردگار ایشان دور ساخت از ایشان  
جہاے ایشان را و بصلاح  
آورد حال ایشان را

است الکفران ضل اعمالهم  
است الايمان صلاح بالهم ص ۸۶

إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ  
وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ ۝ ع

اگر نصرت دہید دین خدا را نصرت دہد  
خدا شمارا و ثابت کند قدامے شمارا



یاریت در تو فرساید نه در  
گفت حق آن تنصر را شد نصیر <sup>ص ۴۴</sup>

کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ      آیا این جماعت مانند آنست که همیشه با  
وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ      در آتش و نوشانیده شوند آب گرم پس  
أَمْعَاءَهُمْ      غ      پاره پاره ساخت رودهای ایشان را

چون سقوا ماء حمیم قطع  
جمله الاستار مما افصح <sup>ص ۴۹</sup>

از کف

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا      هر آینه ما حکم کردیم برائے تو فتح ظاهر  
تفلهای ناکشاده مانده بود  
از کف      إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا <sup>ص ۴۹</sup>

وَيَعَذِّبُ الْمُنْفِقِينَ      تا عذاب کند مردان منافق را و زنان  
وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ      منافق را و مردان شرک آورنده را و  
وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ      زنان شرک آورنده را که گمان کننده اند  
ظَنُّ السَّوْءِ      غ      جسد گمان بد

ظالمین باشد ظن السوء را  
گرم بر سر بود عین خطا <sup>ص ۴۹</sup>



إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا  
يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ  
أَيْدِيهِمْ

ع بالائے دست ایشان

دست اور اہق چو دست خویش خواند  
تا ید اللہ فوق اید یہ ہم براند مک

چون ید اللہ فوق اید یہ ہم بود  
دست ما را دست خود فرمود احد ۱۴۲

روید اللہ فوق اید یہ ہم تو باش  
ہمچو دست حق گزافہ رزق باش ۱۴۳

لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ  
حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ ع  
نست بر نابینا گناہے و بر لنگ گناہے  
و نہ بر بیمار گناہے۔  
ہر نقصان بدن آمد حرج  
در بنے کہ ما علی الاعمے حرج ۱۴۴

بار بر گیسرند چون آمد عرج  
گفت حق لیس علی الاعمے حرج  
ہمچنین لیس علی الاعرج حرج  
نست رنجے چون عمے و چون عرج ۲۰۳

گفت یزدان ما علی الاعمے حرج



کے ہند بر کس حرج رب الفرج ص ۱۱۷

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ  
أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ  
بَيْنَهُمْ

ع اند در میان خود

روا شد اے علی الکفار باش  
خاک بر دلداری غیار پاش ص ۱۲۰

کہ اشد اے علی الکفار شد  
بادلی گل باعد چون بخار شد ص ۱۲۱

سَيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ  
أَشْرِ السُّجُودِ

ع است اذا اثر سجده

حق چو سیما را معرف خوانده است  
چشم عارف سوئے سیما مانده است ص ۱۲۵

گفت حق سیما ہم فی وجہہم  
زانکہ غماز است سیما منہم ص ۱۲۶

كَرَّرَ رِجَّ أَخْرَجَ شَطْلًا فَانْزَلَهُ  
فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ

مانند زراعتی ہستند کہ بر آورد گیا ہ  
سبز خود را پس قوی کرد آنرا پس سطر



سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ  
لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ع

شد پس بایستاد بر ساقها خود و شکفت می آرد  
زراعت کنندگان تا خشم گیرند باینها کافران

برگها چون شاخ را بشکافتند  
تا بیالای دخت استافتند  
باز بان شطاه شکر خدا  
می سراید هر بر و برگ جدا م٣

باز آن جان چونکه محو عشق گشت  
يعجب الزّراع آمد بعبد گشت م٣

الحجرات

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ع

جز این نیست که مسلمانان برادر یکدیگر اند

اولا اخوان شدند آن دشمنان  
ما همچو اعدا دشمن در بوستان  
و از دم المؤمنون اخوه پسند  
در شکستند و تن واحد شدند م٣

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا  
كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ  
الظَّنِّ إِثْمٌ ع

اے مسلمانان احتراز کنید از  
بسیاری گمان بد هر آینه بعض  
بدگمانی گناه است  
بگذر از ظن خطا اے بدگمان



إِنَّ لِبَعْضِ الظَّنِّ أَثْمًا رَأَىٰ بَخْوَانَ صَدِّ

وَلَا يَغْتَبُّ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُّحِبُّ  
أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ  
مِثْلًا فَنَكْرَهُهُمْ وَلَا ع

و غیبت نکند بعض شما بعض را آیا دوست  
می دارد کسی از شما که بخورد گوشت برادر  
خود که مرده باشد پس متنفر شوید از وی

بگمان بودیم ما را کن حلال  
حکم تو خوردیم اندر قیاس و قال ۴۴

چون ز غیبت و اکل لحیم مردمان  
شصت سالت سیرت نامد از ان ۵۸

ق

أَفَعَيَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ  
هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ع

در شبیه انداز آفرینش نو

غیب را ابر و آب و دیگر است  
آسمان و آفتاب و دیگر است  
ناید آن الا که بر خاصان پدید  
باقیان فی لبس من خلق جدید ۵۳

وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ  
الْوَرِيدِ ع

ما نزدیک تریم با آدمی از رگ  
جان



خفته می بیند عطشهای شدید  
آب اقرب منه من جبل الودید ۴۷۶

آنچه حق است اقرب از جبل الودید  
تو فلکندی تیر فکرت را بعید ۵۴۴

وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ  
هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا  
فِي الْبِلَادِ أَهْلٌ مِنْ مَحْضٍ ع

و بسیار هلاک کردیم پیش ازین امتها که قوی تر  
بودند ازین جماعت در دست درازی پس  
تفحص کردند در شهرها که هیچ گریزگاه نیست

صد هزاران مرغ پر هاشان شیکست  
وان کمینگاه عوارض را نه بست  
حال ایشان از بنی خوان لای حریص  
نقبوا فیها بنین اهل من محض ۱۸۳

الذَّائِبَاتِ

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ ع

قسم با سمانها خند او ند راه  
روئے زرد و پائے سست و لبک  
کو غذائے و السماء ذات الحُبک ۱۲۴

يُوفِّكَ عَنْهُ مَنْ  
أَفْلَكُ ع

باز گردانیده شود از قرآن هر که در علم  
الهی از خیر مصر و فیت



ہم عرب ماہم سبواہم ملک  
جملہ ما یونفاک عنہ من انفاک ص۴۷

وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ۝ ع  
و در ذات شما نشانہا است کہ آیا نمی نگرید  
گر تو آدم زادہ چون او نشین  
جملہ ذرات را در خود بین ص۴۸

وَفِي السَّمَاءِ يَرْزُقُكُمْ وَمَا تُوَعَّدُونَ ۝ ع  
در آسمان است رزق شما و آنچه وعدہ  
دادہ می شود شما را  
فی السماء رزقکم نشیئہ  
اندرین پستی چہ بر چسیدہ ص۴۹

گر نخواہد بے بدن جان تو زلیست  
فی السماء رزقکم روزی کیست ص۵۰

وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ۝ ع  
وا از ہر چیزے آفریدیم دو قسم تا شما  
پند پذیر شوید  
حق ز ہر جنسے چو زوجین آفرید  
پس استاج شد جمعیت پدید ص۵۱

وَمَا خَلَقْتُ الْحِجْنَ وَالْإِنْسَ ۝  
و نیا فریدہ ام جن و انس را اگر برائے



إِلَّا لِيَعْبُدُنَّ ۝ ع آنکه پرستند مرا

ما خلقت الجن والانس این بخوان

جز عبادت نیست مقصود از جهان ۲۵۵

الطور

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ ۝ ع

و آنکه ایمان آوردند و برپای ایشان  
رفت اولاد ایشان در ایمان برسانیم  
پدیشان اولاد ایشان را

نمط میسباش آن میقات را

صدق دان احسان فی زیات ۴۸۳

النجم

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ۝ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۝ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۝ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۝ ع

قسم ستاره چون فرو افتد گمراه نشد این یار  
شما و غلط نکرده است راه را و سخن  
نمیگوید از خواستش نفس نیست قرآن مگر وحی که  
بسوی او فرستاده

از ستاره دیده تعریف هوا

تا خوش آید از انجم ۴۹۴

گرمساید خواجه را این غلط  
ز اول و انجم بر خوان چند خط







چون نکردی کار مزدش هست لا  
لیس للانسان الا ما سعى منه

قدرِ مهت باشد آن چید و عا  
لیس للانسان الا ما سعى منه

القمر

اقتربت الساعة والنشوق      نزدیک آمد قیامت و بخت  
القمره      ع ماه

دست من بنمود بر گردون بنهر  
مقر یا بر خوان که انشوق لقمر ۱۳۳

ان المتقين في جنات و نهر      هر آئینه پر بهیز گاران در بوستانها و چشمها  
في مقعد صدق عند      باشند و هر آئینه متقیان در مجلس استی  
ملك مقتدر      ع باشند نزدیک بادشاه توانا

برتر اند از عرش و کرسی و خلا  
ساکنان مقعد صدق خدا مک

الرحمن

والسما رفعها و وضع      و آسمانها را بر افراشت و فرود آورده  
الميزان      ع ترازو



حق تعالیٰ داد مسیزان از زبان  
بین ز قرآن سورہ رحمن بخوان <sup>۲۲۵</sup>

مَرَجَ الْخَرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا  
بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ع  
گذاشت دو دریا را تا بهم جمع شوند میان  
این هر دو حجابیت کہ یکے بر دیگرے تعدی نمیکند

بحر تلخ و بحر شیرین بمیان  
در میان شان برزخ لا یبغیان <sup>۲۲۵</sup>

اہل نار و خلد را بین ہمدکان  
در میان شان برزخ لا یبغیان <sup>۲۲۵</sup>

بحر را شیش شیرین چون شکر  
طعم شیرین رنگ و شن چون قمر  
نیم دیگر تلخ، سچو ز ہر مار  
طعم تلخ و رنگ منظم، قیر وار  
ہر دو بر ہم میسرند از تخت اوج  
بر مثال آب دریا موج موج <sup>۲۲۵</sup>

كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ع  
ہر روزے خدا در حالتے است

كل صباح لنا شأن جديد  
كل شئ عن مرادی لا یجید <sup>۲۲۶</sup>



يَمْعُشَرُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِنْ  
 اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ  
 أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
 فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا  
 بِسُلْطَانٍ ع

اے قوم جن و انس اگر می توانید  
 کہ بیرون روید از کنارهای  
 آسمان و زمین پس بیرون  
 روید بیرون بخوابید  
 رفتن مگر بقوی

کہ پری و آدمی زانندنی اند  
 ہر دو در زندان این نادانی اند  
 معشر الجن سورہ رحمن بخوان  
 تستطیعوا تنفذوا را باز دان ص ۵

لَيْسَ لِلْجِنِّ وَلَا لِلْإِنْسَانِ  
 تَنْفُذٌ مِنْ حَيْثُ أَقْطَارُ الزَّمَنِ  
 لَا نَفْذَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ هَدَى  
 مِنْ تَحَاوَيْفِ السَّمَوَاتِ الْعُلَى ص ۴۹

در بنی ان استطعتم تنفذوا  
 این سخن با جن و انس آید زمو ص ۵۹

الواقعة

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ  
 أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ع

و پیش روندگان خود ایشانند پیش روندگان  
 آن پیش روندگان ایشانند نزدیک کردگان



مقلان خاک برجا مانند  
سا بقون اس بقون در راندند

الحادی

لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ ع  
خبر داده ایم تا اندوه نخورید بر آنچه فوت  
از دست شما و شادان نشوید بآنچه عطا کرد

گفت لا تا سوا علی ما فاتکم  
ان اتی السرحان و اردوی شایم  
گفت هر چه آن فوت شد نغمین شو  
زانکه گر شد کهنه آید باز نو

گفت لا تا سوا علی ما فاتکم  
که شود از قدرتش مطلوب کم

المجادله

اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا  
عن سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ عَذَابٌ  
مُّهِينٌ ع  
سپر گرفته اند سوگندان خود را پس باز دارند  
مردم را از راه خدا پس ایشانراست  
عذاب خوارکننده

هر منافق مصحف زیر بغل  
سوئے پیغمبر بیاورد از غل  
تا خورد سوگند ایمان جنتیست



زانکہ سو کند آن کران را سنیست ۱۶۵

الحشر

بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ  
جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ ذَٰلِكَ  
بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ ع

جنگ ایشان در میان خویش سخت تر است می پنداری  
ایشان را یکجا مجتمع شده و کہا ایشان پراکنده است  
این بسبب آنست که ایشان قومی هستند که در نمی یابند

گفت حق ز اهل نفاق ناسدید  
باسهم با بینهم باسش شدید ۱۶۵

لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ  
وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ ع

برابر نیستند اهل دوزخ و اهل  
بهشت

چون کنی از خسلد در دوزخ قرار  
غافل از لایستوی اصحاب نار ۱۶۵

لَوْ أَنزَلْنَا هَٰذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ  
لَّرَأَيْنَاَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا  
مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ع

اگر فرود می آوردیم این قرآن را بر کوهی  
هر آئینه میدیدی آزار نیایش کرده پاره  
پاره شده از خوف خدا

حق همی گوید، ای مغرور و کور  
نے ز نامم پاره پاره گشت طور  
کہ لو انزلنا کتابا بالجبل  
لا انصدع ثم انقطع ثم ارحل



از من ارکوم احد واقف بے  
پاره گشته و دلش پر خون شده است

الصف

سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمُوتِ وَمَا فِي  
الْأَرْضِ وَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَكِيمُ

بپاکی یاد کرد خدا را آنچه در آسمانهاست  
و آنچه در زمین است و اوست غالب با حکمت

سبح الله هست آن آفتاب شان  
تنقیه تن میکنند از بهر جان

الجمعه

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ  
وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا خَالِدِينَ فِيهَا  
مَنْ يَنْصَرِفْ عَنْهَا فَلَا يَرْجِعْ فِيهَا  
أَنْ يَنْصَرِفْ عَنْهَا فَلَا يَرْجِعْ فِيهَا

داستان آنانکه نهاده شد بر سر ایشان  
توریت باز نه برداشتند آنرا مانند دستان  
خراست که بردارد کتابها را

گفت ایزد گمیل اسفاره

بار باشد علم کان نبود ز هو

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ  
زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ  
النَّاسِ فَتَمَتَّعُوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ  
صَادِقِينَ

بگو ای یهود اگر گمان دارید که شما  
دوستان خدا هستید بجز سائر مردمان پس  
آرزو کنید مرگ را اگر هستید  
راست گویان

در بنی فرمود کای قوم یهود



صادقان را مرگ باشد برگ و سود  
 اے جهودان بہر ناموسکیان  
 بگزائید این تمنابرزبان ص ۹۸

التغابن

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ  
 وَأَمِنْكُمْ مُّؤْمِنٌ ع

آنکہ آفرید شما را پس بعض از شما کافر است  
 و بعض از شما مومن  
 گفت یزدانت فمّنکم مومن  
 باز منکم کافر گریہ کن ص ۱۳۱

الحجۃ

يَوْمَ لَا يُخْرِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ  
 آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ لَسْعَى  
 بَيْنَ أَيْدِيهِمْ ع

روزیکہ رسوا نکند خدا پیغمبر را و نہ انازاکہ  
 ایمان آورده اند ہمراہ او نور ایشان میرود  
 میان دو دست ایشان  
 یوم لایخری للنبی و استعان  
 نور سے بین اید یہ سم بخوان ص ۲۱۶

المائدہ

فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ  
 فُطُورٍ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ  
 كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ  
 پس بگردان چشم را آیا می بینی هیچ  
 شکستگی پس باز گردان چشم را  
 دوبارہ تا باز آید بجانب تو



خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ ۝

چون شکافم آسمان را در ظهور  
چو بگویم بل ترے فیہا فطور منہ

اندرین گردون مکرر کن نظر  
زانکہ حق فرمود ثم ارجع بصر  
یک نظر قانع مشو زین سقف نور  
بارہا بنگر بہ بین بل من فطور منہ

أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ

اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ۝

کیف لاعلم ہواک من خلق  
ان فی سخاک صدقاً ام ملق منہ

أَمَّنْ يَمْشِي مَكْبًا عَلَى وَجْهِهِ ۝

أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا ۝

عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۝

بعد از ان میشی سویا مستقیم  
نے علی حب مکباً او تقیم منہ

در روش میشی مکباً خود چرا



چون همی شاید شدن در استوانده

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ  
غَوْرًا مِّنْ يَّأْتِيَكُمُ يَمَاءٌ مَّعِينٌ ع

مقرنی میخواند از روی کتاب

ماؤکم غوراً از چشمه بندم آب  
آب را در غور با پنهان کنم  
چشمها را خشک و خشکشان کنم  
آب را در چشمه که آرد اگر

جز من بمیشل با فضل و خطر ص ۱۳۱

الْقَلَمُ

وَأَن يَّكَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا  
لَيُزْلِقُنَكَ بِآبْصَارِهِمْ  
لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ  
إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ع

و هر آئینه نزدیک اند کافران که بلغزانند

ترا بچشمهاست تیز خود چون شنیدند

قرآن را و میگویند هر آئینه این پیغامبر

دیوانه است

پر طاعت مست مبین و پائے مین  
تا که سودا لعین نکشاید مین  
که بلغز نزد کوه از چشم بدان  
یزلقونک از بنه بر خوان عیان ص ۱۳۲



وَيَجْلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ  
يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ ۝ ع  
و بردارند تخت پروردگار ترا بالا  
خویش آن روز هشت کس  
روز محشر هشت بیسی حلائش  
هم تو باشی افضل شت آن مانش ۲۲۸

فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ ۝ فِي  
جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا  
دَانِيَةٌ ۝ ع  
پس آن شخص در زندگانی پسندیده باشد  
در بهشت بلند که میوه آن قریب  
احصول است  
آن درختان متراف برابند  
کان درختان از صفات بابرند ۲۶۸

المعارج

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ  
إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ  
خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ۝ ع  
بالا میروند فرشتگان و روح نیز  
بسوی خدا روزیکه هست مقدار آن  
پنجاه هزار سال  
تعرج الروح الیه و الملک  
من عن روح الروح یهتر لفلک ۸۷۸

گرچه زاهد را بود روزی شگرف  
که بود یکروز او خمین الف  
قدر هر روزی ز عمر مرد کار



باشد از سال جهان پنج به هزار ص ۳۳۳

نوح

وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ  
جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ  
وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ  
وَاصْرُفْ وَأَسْتَكْبِرُوا  
أَسْتَكْبَرُوا ۝

وہر آئینہ من ہر گاہ کہ دعوت کردم ایشان  
راتا بیا مرزی برائے ایشان ہر آوردند  
انگشتان خود را در گوشہائے خویش نمودند  
در پچیدند جاہائے خویش را و مداومت  
کردند بر کفر سرکشی نمودند سرکشی تمام

نوح را گفتند است کو ثواب

گفت او زانسوے استغشوا ثیاب

رو و در جاہا پچیدہ اند

لاجرم با دیدہ و نا دیدہ اند ص ۳۳۳

الْمُرْتَلِّ

يَا أَيُّهَا الْمُرْتَلِّ قُمْ اللَّيْلَ  
إِلَّا قَلِيلًا ۝

اے مرد جامہ بر خود پچیدہ خیز  
شب مگر اندکے

خواند منزل نبی را زین سبب

کہ برون آ از کلیم اے بوالہرب

ہین قسم اللیل کہ شمع اے ہمام

شمع دایم شب بود اند قیام ص ۳۳۵



وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا ع ووام دہید خدا را وام دادن نیک

اقرضوا اللہ قرض دوزین برگ تن

تا بروید در عوض در دل چمن ۳۹۵

الْمَدَائِرُ

وَمَا يَعْلَمُ جُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَنمیداند لشکر پروردگار ترا مگر او تبارک تعالی

مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشْرِ ع نیست این مگر پندے برائے بنی آدم

اینست لشکر ہائے حق حیدر

از پئے این گفت ذکرے للبشر ص

كَانَ هُمْ حَرَمٌ مُّسْتَنْفَرًا فَرَّتْ مِنْ گویا ایشان خزان رم کرده اند کہ گریختہ باشند

قَسْوَرَةً ع از شیرے

پس چہ عزت باشد تائے ناسرہ

چون شدی تو حرم مستنفرہ ص

حَرْفِيَّةٌ

يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَنِّ بگوید آدمی آرزو ز کہ کجاست گریز گاہ نے

الْمَفْرَكَةَ لَا وَزَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ نے نیست بیچ پناہ بسوے پروردگار

يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ ع تست امروز قرار گاہ

بانگ می آید ز غیرت بر شجر

چشم شان بستیم کلا لا وزر ص



هَلْ آتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ  
مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا  
مَّذْكُورًا

ہر آنیسنہ آمدہ است بر آدمی مدتی  
از زمان کہ نبود چیزی ذکر کردہ  
باشد

جملہ عالم خود غرض بود دنیا  
اندرین معنی بیا مدہل اتے ۱۲۲

چند صنعت رفت اے انکار تا  
آب و گل انکار زاد از ہل اتے ۱۲۳

وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا  
طَهُورًا

و بنوشاند ایشانرا پروردگار ایشان  
شراب نہایت پاک

آب کم بخت شنگی آوریدست  
تا بجوشد آبت از بالا و پست  
تا سقاہم رہم آید خطاب  
تشنہ باش! اللہ اعلم بالصواب ۱۲۴

النَّبَا

يَوْمَ نَنْظُرُ الْمَرْءَ مَا قَدَّمَتْ  
يَدَاؤُهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ لَيْتَنِي  
كُنْتُ تُرَابًا

روزی کہ بہ بنید آدمی آنچه پیش فرستادہ بود  
دو دست وے و بگوید کافر کاش  
من خاک بودے۔



گفت واپس فتمه ام من در ذهاب  
حسرتا یا لیستی کننت تراب ص ۱۴

عَلَّیْب

یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ  
أُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَلَاتِهِ  
وَبَنِيهِ ۝  
روزیکه بگریزد مرد از برادر خود و از  
مادر خود و از پدر خود و از زن خود و  
فرزند ان خود

گفت ایندم باقیامت شد شبیه  
تا برادر شد یفر من خیه ص ۲۰۲

این دم اورا خوان و باقی را بمان  
تا تو باشی وارث ملک جهان  
چون یفر المرء آمد من خیه  
یهر رب المولود یوما من ابیه ص ۲۲۶

التکویر

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ۝  
وَتَسِيلُ آفَاقٌ یحپیده شود  
منکری این را که شمس کوورت  
شمس پیش تست اعلی مرتبت ص ۴۹۴

وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ ۝  
وَتَسِيلُ أرواح باجساد جمع کرده شود



تاریخی اندر نفوس و سجت  
کاسه شمع مسحور اینک مخرجت ۳۷۵

الْإِسْتِقَانُ

إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ وَأَذْنَتْ  
لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ ۝

وقتی که آسمان بشکافت و گوش کند فرمان پروردگار  
خود را و آسمان سزاوار گوش کردن است

السماء انشقت آخر از چه بود  
از یک چشم که ناگه بر کشود ۱۳۶

فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ وَاللَّيْلِ  
وَمَا وَسَقَ ۝

پس سوگند میخورم بسرخی کناره آسمان و شب  
و قسم میخورم بشب و آنچه شب از جمع کرده است

آن قسم بر جسم احمد را ند حق  
آنچه فرموده است کلا و الشفق ۵۲۷

الطَّائِرُ

إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا  
حَافِظٌ ۝

نیست هیچ شخصی که بر او فرشته نگهبانی  
کننده است

منتصب بر هر طویله را یعنی  
جز بدستوری نیاید را نفس ۲۳۷

يَوْمَ يُبْلَى السَّرَّارُ فَمَا لَهُ مِنْ  
رُوزِيكَ امْتِحَانٍ كَرْدَه شَوْد ضَمِيرُكَ مَرْدَانِ اِپِس



نباشد آدمی طاقته و نباشد نصرت دهنده

قُوَّةٌ وَلَا نَاصِرُهُ

یوم تبلی السرا رکبها  
بأن منکم کامرین لا یشتت<sup>۸۹</sup>

مرغوب

یَا یَّتْهَ النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ  
اُرْجِعِیْ اِلَی رَبِّکِ رَاضِیَّةً  
مَرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِی  
عِبَادِیْ وَادْخُلِیْ حَبَّتِیْ

گفته شود روح مومن را وقت مرگ آن نفس  
آرام گیرنده باز گرد بسو پروردگار خوش تو خوش  
شده و از تو نیز خوش شود گشته پس در آ بر مره  
بندگان خاص من و در آ به بهشت من

بے حس و بے گوش و بفکر نشو

تا خطاب ارجی را بشنوی<sup>۹۰</sup>

ا ذکر و الله کار هر او باشد نیست  
ارجی بر پائے هر قللاش نیست<sup>۹۱</sup>

ادخلی چون فی عبادی یافتی  
ادخلی فی حبستی دریافتی<sup>۹۲</sup>

ارجی بشنید نور آفتاب  
سوئے اصل خویش باز آفتاب<sup>۹۳</sup>



لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ ۝  
 هر آینه آفریدیم آدمی را در مشقت  
 عاشق رنج است نادان تا ابد  
 خیز و لا اقسام بخوان تا فی کبد ص ۴۵

الشمس

فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ  
 نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا  
 فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا  
 فَذُودُوا عَلَيْهِمْ  
 رَبُّهُمْ يَذِيقُهُمْ فَسُوهُمَا ۝  
 پس گفت ایشانرا پیغمبر خدا بگذارید ماده شتر را  
 که خدا آفریده است و معترض نشوید بخورد و او را پس  
 دروغ شمرند و پیغمبر را پس بکشند ناقة را پس عقوبت  
 فرود آورند بر ایشان پروردگار ایشان محبت ایشان  
 پس عوار کرد و عقوبت را بر سر ایشان

ناقه صالح چو جسم صالحان  
 شد کینه در بلاک طالحان  
 تا بران است ز حکم مرگ و درد  
 ناقه الله و سقیها چه کرد ص ۶۴

واللیل

إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ ۝  
 هر آینه سعی شما مختلف است  
 سعی کم شتت، تناقض اندرید  
 روز مسید و زید و شب بر میدید ص ۳۹



وَالصُّحُفِ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ مَا  
وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ ۝

قسم بوقت چاشت و قسم شب چون بپوشد  
فرونگذاشت ترا پروردگار تو و دشمن نداشت

زان سبب فرمود یزدان الصُّحُفِ  
وَالصُّحُفِ نُورِ صُنْمِیْرِ <sup>مُصْطَفَىٰ</sup> ۱۰۶

باز و لیل است تارے او  
زین تن خاکے زنگارے او ۱۰۷

دیر گیر سخت گیر در حش  
یک دست غائب ندار در حش  
در تو خواهی شرح این فضل و ولا  
از سر اندیشه بخوان الصُّحُفِ ۱۵۶

التین

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ  
تَقْوِيمٍ ۝

ہر آئینہ افسریم آدمی در نیکوترین  
صورتے

میدہ رنگ احسن التقویم را  
تا بہ افضل می برند آن نیم رامت

احسن التقویم در و استین بخوان



کہ گرامی گوہر است اسے دوست خان  
 احسن التقویم از فسکرت من  
 احسن التقویم از عرشش فزون ۵۱۵

العلق

کَلَّا لَئِنْ لَّمْ يَنْفَعِ الْنَّاصِيَةَ  
 نَاصِيَتِهِ كَازِبَةٍ خَالِطَةٍ  
 نے نے اگر باز نخواہد ایسا دوا ہم کشید اور بگوئے  
 پیشانی بآن موئے پیشانی دروغ زن خطا کا  
 در چنان روئے خبیث عاصیہ  
 گفت یزدان نسفا بالناصیہ ۲۱

وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ ۝  
 و نماز گزار و قرب خدا طلب نما  
 گفت و سجد و اقرب یزدان با  
 قرب جان شد سجدہ ابدان ۳۲

الزلزال

إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ  
 زِلْزَالَهَا  
 و تیکہ جنبانیدہ شود زمین را  
 بآن جنبش خودش  
 يَوْمَئِذٍ تُخْبِرُ أَخْبَارَهَا  
 آرزو تقریر کند زمین قصہ ہائے خود را  
 یوم دین کہ زلزلت زرا لہا  
 این زمین با شد گواہ حالہا  
 گو تمدث بہرہ اخبار ہا



در سخن آید زمین و غار با ص ۵۳

که تحدث حالها و اخبارها  
تظهر الارض و سما و سما ص ۳۵۴

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ  
يَسْرًا وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ  
شَرًّا يَرَهُ  
پس هر که کرده باشد هم سنگ یک ذره  
عمل نیک به بنید آنرا و هر که کرده باشد  
هم سنگ یک ذره عمل بد به بنید آنرا

توبه کن مردانه سر آور بره  
که فمن یعمل بمِثْقَالِ رِيَّة ص ۵۰۲

رُتَقَانِ

وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ  
الْمَنْفُوشِ  
و باشد که هبمانند پشم نگین  
مخلوج نموده

باش تا روزی که آن فکر و خیال  
بر کشاید بے حجاب بے پروبال  
کو هبمانی شده چون پشم نرم  
نیست گشته این زمین سرد و گرم  
نے سما بیسی نه اختر نے وجود

جز خدائے واحد حق و دود ص ۱۲۳



وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ ۝  
فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا أَدْرَاكَ  
مَاهِيَةَ نَارٍ حَامِيَةٍ ۝

و اما ہر کہ سبک شد پیمائے حسنات او پس چاک  
ماندن آن شخص ہاویہ باشد و چه چیز مطلع  
ساخت ترا کہ صیت ہاویہ آتش جوشیدہ

آنکہ بودہ است اسر ہاویہ  
ہاویہ آمد مرا اورا زادیہ  
مادر فرزند جو یان و است  
اصلہا مرا فر عہار اور پست ۲۵

العصر

وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ ۝ وَ  
تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ ۝

و یکدیگر را وصیت کردند بدین درست  
و یکدیگر را وصیت کردند بشکیبائی

صبر را با حق قرین کن فلان  
آخر والعصر را آنکہ بخوان ۲۳

الْفَيْل

وَأَرْسَلْ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ۝  
فَتَوَسَّلَ بَيْنَ يَدَيْهِمْ تَوَاصُلًا

و فرستاد بر ایشان جانوران فوج فوج

گر تو پسلی خصم تو از تو رسید  
نہ خبر طیرا ابابیل رسید ۲۶

الْكَوثر

إِنَّا عَظَمْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۝  
یا محمد ہر آئینہ ما عطا کردیم ترا کوثر



نے تو اعطیت ناک کو تر خواندہ  
پس چہرا خشکی و تشنہ ماندہ ص ۴۲

الْكَافِرُونَ

لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ ۝

مر شمارست دین شما و مراست دین من

این ترا و آن مرا بر دیم سود  
مین لکم دین و لی دین اے جهود ص ۵۱۶

النَّصْرُ

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۝

و قتیکہ بیاید نصرت خدا و بظہور آید فتح

مر ضعیفان را تو بے خصمے بدان

از بنی اذ حبا نصر اللہ بخوان ص ۳

اللّٰهُمَّ

حَمَالَةَ الْحَطَبِ فِي جُدِهَا ۝

بر دارندہ ہیزم باشد کہ در گردن اورست

است از لیف خرم

حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ ۝

ہیزم دوزخ تن است و کم کنش

ور بر وید ہین تو از بن بر کنش

ور نہ جہت الحطب باشی حطب

در دو عالم سپو چفت بولہب ص ۴۱



آن هنر فی حبید با جیل مسد  
روز مردن نیست زین فنها مدو ۵۵۵

الْإِنْشَاءُ

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝ اللَّهُ الصَّمَدُ ۝  
بگو خدایگان است خدا بی نیاز است  
حق ذات پاک است الله الصمد  
که بود به ما بد از یارب ۵۵۵

لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ۝  
نیت هیچ کس اورا همسر  
روک زین جو رب نائی تا ابد  
لم یکن همتا له کفو احد ۵۵۵

الْفَلَقُ

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ  
الْفَلَقِ ۝ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ  
بگو پناه میگیرم به پروردگار صبح  
وا از شر زنان سحر کننده در گرما  
فی العقد  
دم زننده

چون در افگندت درین آلوده بود  
و مبدم میخوان و میبدم قل اعوذ  
تا بهی زین جا و دوسه وز این قلق  
استعانت خواه از رب الفلق ۵۵۵



قل اعوذت خواند باید کای صد  
 بین ز نقائات فغان در عقد  
 میدمند اگره آن ساحرات  
 الغیاث اے مستغاث ز برد و آ <sup>۴۱۵</sup>

---




Call No.....

Date.....

Account No.....

# J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



# لالی لسن

زان سبب قل گفتی دریا بود  
گرچه نطق جسمی گویا بود  
گفته او جمله در بحر بود  
که دشن بود در دریا نفوذ



Handwritten scribbles at the top left.


Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الف  
 اتقوا فراست المومن      حد کنسید از فراست مومن که او بنو  
 فانه ينظر بنور الله      خدامی بیند

مومن از نیظر بنور الله نمود  
 عیب مومن را برهنه چون نمود <sup>۳۶</sup>

شیخ کو نیظر بنور الله شد  
 از نهایت وز نخست آگاه شد <sup>۱۳۵</sup>

مومن از نیظر بنور الله شدی  
 از خطا و سهوا بمن آمدی <sup>۳۴۴</sup>

نیست آن منظر بنور الله گرفت  
 نور ربانی بود گردون شگاف <sup>۳۵۵</sup>



وانکہ او بنیط سر بنور اللہ بود  
ہم ز مرغ و ہم ز مور آگہ بود ص ۵۸۵

اخر والنساء حیث اخرهن  
اللہ تعالیٰ

مور کنید ز نازا (در صفحہ نماز) چنانکہ مور

ز آخر و مہن مرادش نفس است  
کو باخسر باید عقلت سخت ص ۵۸۶

اذا تقرب للناس الى خالقهم  
بأنواع البر فتقرب الى الله  
بالعقل والسر

چون دیگر کان از انواع نکوئی

قرب خدا جویند تو از عقل

و سر خود تقرب جو

گفت پیغمبر علی اکاے علی

شیر حقی پہلو آنے پر دلی

لیک بر شیریں کن ہم عتمید

اندر آدر سائے نخل مہید

ہر کسے کز طاعتے پیش آوند

بہر قرب حضرت بیچون چند

تو تقرب جو بعقل و سر خویش

نے چو ایشان بر کمال و بر خویش ص ۵۸۷

اذا دخل القدر بطل الحذر  
چون دخل شد تقدیر باطل شد حذر



آلی لسن  
جمله گفتند اے حکیم با خبر  
اخذ روع لیس بغنی عن قتر صد ۲۶

اذا قضی الله لعبدان      چون خدا مقرر می کند برائے بنده جان  
یموت یا رض جعل الله له      دادن بر زمین قرار می دهد برائے  
الیها حاجته      او حاجت بدان سرزمین

از که بگرییم از حق این محال  
از که برتابیم از حق این و بال صد

اِذْ مُدِحِ الشَّفِی غَضَبِ الرَّبِّ      هرگاه شقی را مدح کنند حق توای و غضب آید  
واهتر العرش      و عرش بلزد

می بلزد و عرش از مدح شقی  
بدگمان گردد ز مدح شقی صد

اِذْ وَصَلَ النُّورُ فِي الْقَلْبِ      وقتی که نور در قلب رسد قلب نشرح  
النَّشْرُ - التَّجَانُّ فِي عَمْرِ الْعُزُورِ      شود - اجتناب از دار العزور و رجوع سو  
وَالْإِنَابَةُ إِلَى عَمْرِ الْخُلُودِ      دار الخلود و استعداد بر آن موت  
وَالْإِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ النُّزُولِ      قبل نزول موت

آنچنانکه گفت پیغمبر نور  
که نشانش آن بود اندر صد  
که تجانی جوید از دار العزور



ہم انابت آرد از دار الشور <sup>۴۷۳</sup>

ارحنا یا بلالؑ راحت رسان مارا اے بلالؑ

جان کمال است و ندائے او کمال  
مصطفیٰ گویان ارحنا یا بلالؑ  
اے بلالؑ افزا ز بانگ سلسلت  
زان دے کا ندم و میدم دردت <sup>۴۷۴</sup>

آفتابے رفت در کازہ بلالؑ  
در تقاضا کہ ارحنا یا بلالؑ <sup>۴۷۵</sup>

استفت قلبک و لواقفک فتویٰ طلب کن از دل خود اگرچہ مفتیان  
المفتیون ترا فتویٰ دادہ باشند

آنچہ گفت استفت قلبک مصطفیٰ  
آن کسے داند کہ پر بود از فوسا <sup>۴۷۶</sup>

پس پیب گفت استفت لقلوب  
گرچہ مفتی شان برون گوید خطوب <sup>۴۷۷</sup>

گوش کن استفت قلبک از رسول  
گرچہ مفتی است برون گوید فضول <sup>۴۷۸</sup>



الاسلام بد اغریا وسیعو  
 غریا کما بد اظطوبی للغریا  
 ابتداء اسلام غمت بود و آخر نیز  
 غمت خواهد شد پس خوشی باد مرغبار را  
 بهر این گفت آن بختی تجیب  
 رمز الاسلام فی الدنیا غریب ص ۵

اسلم الشیطن علی  
 یدی  
 اسلام آورد شیطان بر دست من (یعنی  
 شیطان خود را بدست من سپرد)

اسلم الشیطان درینجا شد پدید  
 که یزید کے شذر فضالش بازید ص ۵

اصحابی کالنجوم بایهم  
 اقتدیتم اهتدیتم  
 اصحاب من چون ستارگانند هر کدام را  
 پیروی کنید هدایت یابید

مقبس شوزود چون یابی نجوم  
 گفت پیغمبر که صحابی نجوم  
 خواه ز آدم گیر نورش خواه از  
 خواه از خرم گیر خواه از کد ص ۵

گفت پیغمبر که صحابی نجوم  
 رهروان راسخ و شیطان را نجوم ص ۵

ماه می گوید که صحابی نجوم



للسرے قد وہ وللطاعی رجوم ۵۱۸

گفت پیغمبر کہ در بحر ہجوم  
در دالت دان تو یار آن انجوم ۵۱۹

اطعموا لا ذناب مما تاکلون بخورائید بندگان از آنچه خود می خورید  
مصطفیٰ اگر داین وصیت با بنون  
اطعموا لا ذناب مما تاکلون متہ

اعدی عدوک نفسک شدید ترین دشمن تو نفس تست کہ در میان  
التي بین جنبیک دو پہلوے تست  
بین سگ نفس ترا زندہ مخواه  
کو عدوے جان تست از دیر گاہ متا ۱۱

در خبر بشنو تو این پسند نکو  
بین جنبیکم لکم اعدا ۲۸۲

قال الله اعدت لعبادی (فرمود خداے تعالیٰ کہ) ہمایا کردہ ام بر بندگان  
الصالحین ملاعین رأی صالح چیزے را کہ نہ چشم دیدہ است نہ گوش  
ولا اذ سمعت ولا خطر علی شنیدہ است نہ خیال او در دل  
قلب احد من البشر گذشتہ



ورنہ لاعینؑ رأت چہ جائے باغ  
گفت نورغیب را یزدان چراغ <sup>۲۶۷</sup>

قرض دہ کم کن ازین لقمہ تمننت  
آمنہ ساید جبہ لاعینؑ رأت <sup>۳۹۵</sup>

آن دہ حق شان کہ لاعینؑ رأت  
کہ نگنجد در زبان و در لغت <sup>۵۵۲</sup>

آعقلھا وتوکل علی اللہ پائے اورا (اشتررا) ببند وتوکل کن بر خدا  
گفت پیغمبر باواز بلیند  
با توکل زانوے اشتر یہ بند <sup>۲۶</sup>

اکثر اهل الجنة بلہ - بیشتر از اہل جنت اہل بہان اند  
اکثر اہل الجہنۃ ابلہ اے پدر  
بہر این گفت است سلطان بشر <sup>۳۲۴</sup>

بیشتر اصحاب جنت اہل اند  
تازہ شر فیلسوفی میسر ہند <sup>۵۴۵</sup>

اکسبوا ثم انفقوا مال حاصل کنید و بعد از ان (در راہ خدا) خرچہ



لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
 انفقوا گفت است پس کیسے بکن  
 زانکہ نبود خرج بے دخل کہن  
 گرچہ آورد انفقوا مط لقاو  
 تو بخوان کہ اسبوا ثم انفقوا ۴۰۵

اللہ جمیل و محب الجمال  
 اللہ جمیل است جمال را دوست میدارد  
 او جمال است و محب الجمال  
 کے جوان نوگزین پذیرال صلا

اللهم ارزقني عینین  
 خدا یا روزی کن مرا دو چشم اشک  
 هطالتین  
 بارندہ

و نسا نذاب آہم دہ زعین  
 ہمچو عینین نبی ہطالتین صلا ۵۴۵

اللهم ارنا الاشیاء  
 خدا یا آچنان بنما باشیاء کہ (حقیقتہ)  
 کماہی  
 ہست

طعمہ نمودہ باوان بودہ شست  
 آن چہ چنان بنما آنرا کہ ہست صلا

اے خدا بنمائے تو ہر چیز را  
 آچنانکہ ہست در خدا صلا ۴۳۵



اللهم اهد قومی فانهم خدا یا هدایت کن قوم مرا که ایشان  
لا یعلمون نادان اند

ز آتش این ظالمانت دل کباب  
از توجیه اهد قومی بد خطاب ص ۱۳۱

اے دوصد بلقیس حلت از بون  
کا هد قومی انهم لایعلمون ص ۲۲۳

پیشہ اش اندر ظهور و در کمون  
اهد قومی انهم لایعلمون ص ۲۶۶

انانی السیف من بنی شمیرام  
چون بنی السیف بود است آن سول  
است و صفدر اند و فحول ص ۵۰۳

ان تمارضتم لایا ترضوا اگر بر آن دنیا مرض ابر خود بندید (واقعی) شوق  
قول غمیب ز قبوله فیض  
ان تمارضتم لایا ترضوا ص ۲۲۲

الانسان سیری انا سیر آدمی سیر من است و من سیر اویم  
کعبه چهر پند ان که خانه براوت



خلقت من نیز خانه ستر است ص ۱۳۴

ان الله تعالى خلق الخلق في  
ظلمة فرشت علیهم من نور لا من  
اصاب من ذلك النور فقد  
اهتدى من اخطا فقد ضل  
خداے تعالی خلق را آفرید در تاریکی پس  
ترشح کرد بر ایشان از نور خود پس هر که اراده  
از ان نور هدایت یافت و هر که محروم  
ماند گمراه شد

چونکه حق رشت علیهم نور  
مفترق هرگز نگردد نور او ص ۱۳۵

انما الاعمال بالنیات

سید الاعمال بالنیات گفت  
نیت خیرت بسے گلها شکفت  
نیت مومن بود به از عمل  
انجمنین سرمود سلطان دول ص ۱۵۱

ان من البیان لسحرا

بعض بیان سحر است  
گفت پیغمبر که ان فی البیان  
سحر او حق گفت آن خویش بهلوان ص ۲۸۲

انی ابیت عند ربی وهو  
یطعمنی ویسقینی  
شب بروز آورم نزد پروردگار خود و  
او خوراند مرا و آب داد مرا

چون ابیت عند ربی فاشش شد



يُطْعَمُ وَيُسْقَى كُنَايَتِ زَاثِشْده ۹۳

تا ابیتِ عتدربی خواندی  
در دل دریائے آتش راندی ۵۳

انی لاجد نفس الرحمن من بدستیکه می یایم خوشخبری رحمن از  
قبل الیمن طرفِ مین

چون دم رحمن بود کان از مین  
میرسد سوائے محمد بے دهن ۱۲۴

آنکه یابد بوسے حق را از مین  
چون نیابد بوسے باطل از من ۱۹۲

بوسے را مین میرسد از جان و لیس  
بوسے رحمن میرسد هم از او لیس  
از او لیس و از قرن بوسے عجب  
مرنبی راست کرد و پر طرب ۳۲۳

ایاک و لو فان لو من الشیطان حذر کن از گفتن اگر که اگر از شیطان است  
کز اگر گفتن رسول با و نفاق  
منع کرد و گفت هست این از نفاق ۱۱۷



إِيَّاكُمْ وَخَضِرَاءَ حذر کنید از سبزه که بر سر گین روید (یعنی از

الدمن زن با جمال که بے اصل و بد نژاد باشد)

در حدیث آمد که تسبیح از ریا

بمچو سبزه گوئین و آن اسے کیا ص ۱۲۲

ت

تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي دَرَنَمِ خدایا و تفکر کنید

تفکر وافی ذات الله در ذات خدا

زین وصیت کرد ما را مصطفی

بحث کم جوئید در ذات خدا

آنکه در ذاتش تفکر کرد نیست

در حقیقت آن نظر در ذات نیست

در عجبها ایشان فکر اندر روید

از عظیمی و زهاست کم شوید ص ۲۷۲

هـ

جَزَاءُ مَوْمِنٍ نَوْرًا طَفَانَارِي بگذر ای مومن که نور تو نادر است و کرد

تو مثال دوزخی او مومن است

کشتن آتش مومن ممکن است

مصطفی فرمود از گفت حجیم

که مومن لایه گر گردد ز بیم



گویدش بگز ز من اے شاہ زود  
ہین کہ نورت سوزِ نارم دار بود <sup>۱۲۸</sup>

کشتن این نار نبود جز بنور  
نورک اطفاء نار ناخن اشکور <sup>۲۶۸</sup>

ز آنکہ دوزخ گوید اے مومن تو زود  
برگذر کہ نورت آتش دار بود  
بگذر اے مومن کہ نورت میکشد  
آتشم را چونکہ دامن میکشد <sup>۳۶۸</sup>

ز آتش مومن ازین دوائے صفی  
میشود دوزخ ضعیف و منطفی  
گویدش بگذر سبک اے محترم  
ورنہ ز آتشہاے تو مرد آتشم <sup>۵۸۵</sup>

جفت القلم بما هو کائن خشک شد قلم از انچه شدنی بود  
من ہی گویم برو جفت القلم  
زان تسلیم بس سزنگون گردد علم <sup>۵۵</sup>

راز پنهان با چنین طبل و علم



آب جوشان گشته از جُفّ القلم ۳۷۸

فعل تست این غصہائے دبدم  
این بود معنی قد جُفّ القلم ۳۷۹

الجماعة رحمة (دست خدا بر جماعت است)  
جماعت رحمت است  
گفت با اینہا مرا صد محبت است  
لیک جمع اند و جماعت رحمت ۱۳۸

الجنة تحت اقدام مہاتم  
جنت زیر قدمہائے مادران (و پدران) بہت  
منگرم در تو دران دل منگرم  
تحفہ اورا آراے جان بردم  
باتو او چون است ہستم من چنان  
زیر پائے مادران باشد جنان ۱۳۹

ح

حُبِّبَ الی من دنیا کن ثلاث  
محبوب گردانیدہ شد نزد من از دنیائے  
الطیب والنساء و قرۃ عینی  
شما سہ چیز بویے خوش و زنان و خنکے چشم  
فی الصلوۃ  
من در نماز است  
بہر این بگو گفت احمد در عطاات



دائماً قرّة عینی فی الصلوة ص ۱۷۱

خوئے دارم در نماز آن التفات  
معنی قرّة عینی فی الصلوة ص ۲۲۲

حبك الشی عی و یصم دوست داشتن تو شے را کور می کند کرمی سازد  
حبك الاشیاء عی و یصم حبك الاشیاء عی و یصم  
نفسك السوء قد جنت لا یصم ص ۱۷۱

الحزم سوء الظن حزم بدگمان شدن است  
باز گفته حزم سوء الظن تست  
هر که بدظن نیست که ماند دست ص ۱۰۵

حزم آن باشد که ظن بد بری  
تا گریزی و شوی از بد بری  
حزم سوء الظن فرمود آن رسول  
هر قدم را دام میدان ای فضول ص ۱۹۳

حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ  
النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ  
گرد کرده شده است بهشت به نامرغوبات  
نفس و گرد شده است دوزخ به مرغوبات نفس  
بے مرادی شد قلاوуз بهشت



حُفَّتِ اَکْبَنُ شَنُو اَسْ نَوُش سَرِشْت ۲۹۱

حُفَّتِ اَکْبَنُ مَکَارَه رَا رَسِید  
حُفَّتِ اَلَسَار از هَوَا آمد پدید ۲۹۲

الحکمة ضالة المومن حکمت دمال اگم شده مومن است  
زین سبب که علم ضاله مومن است  
عارف ضاله خود است و موقن است ۵۹۳

الحیاء یمنع الایمان شرم بازمی دارد از ایمان  
ز آب هر آلوده گر پنهان شود  
الحیاء یمنع الایمان بود من ۱۳۴

ح

الخلق عیال الله فاحب الخلق خلق عیال خدایند پس محبوب تر از خلأق  
الی الله من احسن الی عیاله نزد خدا کسیست که نیکوتر است با عیال او-  
الخلق عیال الله احبهم الی الله خلق عیال خدا نید محبوب تر نزد خدا کسیست  
انفعهم بعیاله وابغضهم الی الله که نفع او بعیال او بیشتر باشد و مبغوض تر  
اذا هم بعیاله که اذیت ایشان پیش کند

ما عیال حنر تیم و شیر خواه  
گفت اَخْلَقُ عِیَالَ لِّلَّاه ۲۹۳



گفت اطفال من اند این اولیا  
در سر بی فرد از کار و کیا  
از برائے امتحان خوار و تیم  
لیک اندر سر منم یار و ندیم ص ۱۹

خیر الناس من یفعم الناس      بهترین مردمان آنست که نفع رسانند مردمان  
خیر الناس ان یفعم الناس      خیر الناس ان یفعم الناس  
گر نه سنگی چه حریفی باید ص ۵۰۳

س

دع ما یریک الی مال یریک      و اگر از چیزی را که به شک اندازد ترا  
فان الصدق طمانینت      و بگیر چیزی را که به شک نیندازد ترا  
والکذب ریبه      زیرا راستی آرامش دل است و دروغ شک و شبهه

گفته است الکذب ریب فی القلوب  
باز اصدق طمانین و طروب  
دل نیار آمد ز گفتار دروغ  
ز آب و روغن بیخ نفوذ و فروغ  
در حدیث راست آرام دل است  
راستیها دانه دام دل است ص ۱۹۱

دل بیار آمد ز گفتار صواب



آنچنانکہ تشنہ آرامد بآب مٹے

الدنيا جيفة و طالبوها كلاب دنیا مر دار است و طالبان او سگانند

چشم سید چون باخر بود جفت  
پس بدان دیدہ جهان اجیفہ گفت مٹے

الدنيا سحارة غدارة دنیا ساحرہ و دغا باز است

زان نبی دنیا را ستارہ خواند  
کو یافسون خلق را در چہ نشاند مٹے

الدين النصيحة لله ولرسوله دین کو خواہی است برائے خدا و برائے  
ولكتابہ ولائمة المسلمين رسول خدا و برائے کتاب خدا و برائے  
وعامتهم ائمہ مسلمین و برائے عامۃ مسلمین

گفت الدین النصیحة آن رسول  
آن نصیحت و لغت ضد غول مٹے

ن

ترغبات زد دجبا یک روز در میان دادہ ملاقات کن کہ دوستی زیاد شود

نیت ز غبّا طریق عاشقان  
سخت مستقی است جان عاشقان  
نیت ز غبّا طریق ماہیان



زانکہ بے دریا ندارند انس و جان <sup>۵۵۱</sup>

س

سافروا تصحوا و تغموا سفر کنید پس صحت یا بید و برکات حاصل کنید

شادمانہ سوئے صحرا رانند  
سافروا کے تغموا برخوانند <sup>۲۰</sup>

سبقت رحمتی علی غضبی رحمت من بر غضب سبقت دارد

با چنین قہرے کہ زفت و فایق است  
بر و لطفش بین کہ بروے سابق است <sup>۳۸۸</sup>

السحا شجرة من اشجار الجنة منخا و خمت از درختہائے بہشت  
اغصانہا متدلیات فی الدنیا و شاخہائے او فرو ہشتہ اند در دنیا  
فمن اخذ غصنا منها فادله ذلک ہر کہ شاخے از آن بگیرد میکشد آن  
الغصن الی الجنة شاخ اورا سوئے بہشت

این سحا شاخست از سر و بہشت  
و اے او کہ کف چنین شاخے بہشت <sup>۱۲۸</sup>

السعید من وعظ بغیرہ سعادتمند کسیست کہ از غیر خود پند گیرد

این نگر کہ مبتلا شد جان او  
در چہ فستاد تا شد پند تو <sup>۱۶۸</sup>



السلام عليك قم فضل  
فانك لم تصل  
سلام عليك بر خیز و نماز گزار که نماز  
نگزارده

گفت پیغمبر یک صاحب ریا  
صل آنکه لم تصل یافت ۵۵

السيف محاء الذنوب  
زانکه سيف است ادمحاء الذنوب ۵۵  
شمیر یعنی تیغ زدن کشته شدن در راه خدا محو کننده گناهان است  
تیغ جانها را کستد پاک از عیوب

ش

شا و رواهن و خالفواهن  
ان من لم یعص من تالف ۵۵  
شا و رواهن پس آنکه خالفوا

الشفی شقی فی بطن امه  
والسعید سعید فی بطن امه  
الشفی من شقی فی بطن امه  
من سمات الجسم يعرف حالهم ۵۵  
بد بخت بد بخت است در شکم مادر خود و نیک بخت  
نیک بخت است در شکم مادر خود

ص

الصدقة تترد البلاء  
صدقه میگرداند بلارا



گفت الصدق تَرَدُّ للبلاء  
والمرضاك بصدقه يافتے ۵۵

ک

طوبی لمن ذلت نفسه  
خوشا بحال آنکه نفسش خوار شد  
گفت آنکه هست خورشید رها  
حرف طوبی هر که ذلت نفسه ۳۷۹

طوبی لمن رانی و طوبی سبع  
خوشا بحال آنکه مرادید و هفت بار خوشا  
مرات لمن لم یَرنی و امن بی  
بحال آنکه مرانید و ایمان آورد  
گفت طوبی من رانی مصطفی  
والذی یصیب لمن و جی ۵۵

ع

عز من قنع و ذل من طمع  
عزت یافت هر که قناعت کرد و ذل شد هر که طمع کرد  
شد زوید لب جمل تن طمع  
خوار و عاشق شد که ذل من طمع  
چون نه بیند مغر قانع شد به پست  
بند عز من قنع زندان است ۴۲۶

(تا زیادت گردد از شکر اے ثقیف)



پس نباتے دیگر است اندر نبات  
عکس آن اینجا است ذل من قنع  
اندرین طور است عزم من طمع ۵۹۳

علیکم بدین العجائز لازم گیریدین پیر زمان را  
ہم در اول عجز خود را او بدید  
مردہ شد دین عجائز برگزید ۵۹۴

فقل لا خلا بتمولی الخیار پس بگویت فریب مرا اختیار است  
ثلاثة ايام سر روز

ورندانی این دوفسکرت از گمان  
لا خلا بہ گوئے و شتاب و مران ۲۶۹

قال الله خلقت هولاء للجنة ولا ابالي و خلقت هولاء  
لنار ولا ابالي فرمود خداے تعالیٰ پیدا کردم این جماعت را  
برائے جنت و بیخ پروا ندارم و پیدا کردم این  
عجائز را براے دوزخ و ہم بیخ پروا ندارم

کائے ملائک باز آید شن با  
کہ بدستش چشم و دل سوئے رجا  
لا ابالی وار آزادش کنیم



وان خطا را ہمہ خط برزیم <sup>۴۳</sup>

قد رجنا من الجهاد الا صغر  
الى الجهاد الا کبر

چونکہ واکشتم ز پیکار بردن  
روئے آوردم بہ پیکار درون  
قد رجنا من جہاد الا صغیر  
بابتے اندر جہاد اکبریم <sup>۴۴</sup>

القِسام فی النار  
قسمت کنندہ در دوزخ است  
آن دو گفتندش ز قسمت در گذر  
گوشش کن قسام فی النار از خبر <sup>۵۳</sup>

قلب المؤمن بین الاصبغین  
من اصابع الرحمن ان شاء  
لا تُبَدَّ وان شاء لا نَزاعه  
دلِ مومن در میانِ دو انگشتہائے رحمن  
است اگر خواہد ثابت دارد اورا و  
اگر خواہد مائل گرداند اورا

دیدہ و دل بہت بین الاصبغین  
چون تسلیم در دستِ کاتبِ رحیم <sup>۵۴</sup>

مرغِ مردہ مضطر اندر وصلِ من  
خواندہٗ القلب بین الاصبغین <sup>۵۵</sup>



جنگِ ما و صلحِ ما در نور عین  
نیت از ما هست بین الاصبغین ص ۹۳

مگر حق سرچشمه این مکر است  
قلب بین الاصبغین کبریاست ص ۹۴

ک

کاد الفقران یکون کفرا      قریب است فقر که منجر گردد بکفر  
صوفیان درویش بودند و فقیر  
کاد فقرًا ان یکن کفرًا کبیر  
اے تو اگر تو که سیری بنی منند  
بر کثرے آن فقیر در دستند ص ۹۵

کلکم راعٍ وکل راعٍ مسئول      هر یک از شما محافظ است و هر یک محافظ  
عن رعیتہ      سوال کرده شده است از رعیت خود

کلکم راعٍ نبی چون راعی است  
خلق مانند راعی او ساعی است ص ۹۶

کلکم راعٍ بدانند از راع  
که علف خوار است و که در مجسمه ص ۹۷



کلمو الناس علی قدر عقولهم گفتگو کنید با خلق با اندازه فهم ایشان

پست می گویم با اندازه عقول

عیب نبود این بود کار رسول ص ۱۲۵

کلمینی یا حمیرا چیزے بگو با من اے کلفام

مصطفی آمد که سازد همدے

کلمینی یا حمیرا کلمے

اے حمیرا آتش اندر نہ تو نعل

تا ز نعل تو شود این کوہ نعل ص ۵۱

آنکه عالم بنده گفتش بدے

کلمینی یا حمیرا می زوے ص ۶۲

کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان بودم من گنج پنهانی پس خواستم که

اعرف فخلقت الخلق لکی شناختہ شوم پس آفریدم خلق را تا

شناختہ شوم

اعرف

کنت کنزاً راجماً مخفیة

فَانْبَعَثْتُ مِنْهُ هَيْدَةً ص ۱۰۸

کنت کنزاً گفت مخفياً شو

جو هر خود کم کن اظهار شو ص ۲۴



لا احصى ثناء عليك انت كما  
من ثنائے تراجم نتوانم کرد تو چنانی کہ  
اثبت علی نفسك ثنائے خود کرده

جز کہ لا احصی نگوید اوز حبان  
کز شمار و حد بدون است آن بیان ص ۳۸۴

لا تفضلونی علی یونس  
فضیلت مرید مرا بر یونس  
گفت پیغمبر که معراج را  
نیست بر معراج یونس اجتبا ص ۲۹۲

لا رهبانیت فی الاسلام  
علیکم بالجهاد فانہ رهبانیت  
امتی۔ رهب امتی الجلوس فی  
المساجد وانتظار الصلوة  
نیست رهبانیت در اسلام لازم  
گیرید جهاد را کہ همان است رهبانیت  
است من۔ رهبانیت است من  
نشستن در مسجد و انتظار کردن نماز است

مین مکن خود را خصی رهبان مشو  
زانکہ عفت هست شهوت را گو  
بے هوا نبی از هوا ممکن نبود  
هم غزا با مردگان نتوان نمود ص ۵۰۵

مرغ گفتش خواجہ در خلوت مایست  
دین احمد را ترمب نیک نیست



از ترتیب نبی فرمود آن رسول  
بدعتی چون برگزفتی، اے فضول  
جمعه شرط است و جماعت در نماز  
امر معروف و زمنکر احقر از ص ۵۳

لا شجاعة قبل الحرب      نیست شجاعت قبل از حرب  
گفت پیغمبر سپهدار عیوب  
لا شجاعة یافتی قبل از حرب

از خیال حرب نهر اسید کس  
لا شجاعة قبل حرب این دین بس ص ۳۸۳

لا صلوة الا بحضور القلب      نماز صحیح نیست مگر بحضور قلب  
بشنو از اخبار آن صدر صدور  
لا صلوة تم الا بحضور ص ۸۳

لا یزال عبدی یتقرب الی	میجوید بنده من نزدیکی من بذریعہ عبادت
بالنوافل حتی احبته فاذا احبته	و خیرات تا آنکه او را دوست میگیرم
كنت سمعه الذی یسمع به و	و چون او را دوست میگیرم می شوم من
بصره الذی یبصر به و ید	گوش او که بآن می شنود و چشم او که بآن
التي یبطس بها و رجله	می بیند و دست او که بآن میگیرد



و پائے او کہ بآن راه میرود

رو که بی یسمع و بی یصبر توئی  
 سر توئی چه جائے صاحب سر توئی  
 چون شدی من کان شد ازوله  
 حق ترا باشد که کان الله منه

لا یلدغ المؤمن من حجر واحد      مرد مومن از یک سوراخ دوبار گزیده  
 مرتین      نمی شود

گو شس من لا یلدغ المؤمن شنید  
 قول پیغمبر جان دل گزیده ص ۲۶

لکل داء دواء فاذا اصاب دواء      برائے هر درد دوائست چون دوائ  
 الداء برء باذن الله تعالى      آن درد میرسد شفا دست می دهد بحکم خدا  
 گفت پیغمبر که یزدان مجید  
 از پئے هر درد درمان آید  
 لیک زان درمان نبینی زنگ بو  
 بهر درد خویش بے فرمان او ص ۵۱

ليس الماضين هم الموت      نیست گذشتگان را غم بر موت بلکه ایشان  
 لهم حسرة الفوت      را حسرت است بر فوت  
 راست فرمود آن سپهبدار بشر



که هر آن کو کرد از دنیا گذر  
نمیشد در دو دریغ و غبن موت  
بلکه هشتاد و دو دریغ از بهر فوت  
لیس للماضین هم الموت گفت  
لیکشان با حسرت فوت اندخت ۲۲۵

لی مع الله وقت لا یسعی فیہ  
مرا با خدا می خود وقتیت که نمی گنجد با من  
ملک مقرب ولا نبی مرسل  
در آن وقت هیچ فرشته مقرب و هیچ پیغمبر مرسل  
آن چنان برگشته از اجلال حق  
کا ندرو هم ره نیابد آل حق  
لا یسع فینا نبی مرسل  
و الملک و الروح ایضا فاعقلوا ۲۲۶

لی مع الله وقت بود آندم مرا  
لا یسع فیہ نبی محتب ۲۲۷

م

مثل القلب کوریشه فی فلاة  
مثال دل مانند پرست در بیابان می گرداند  
یقلها الریاح کیف یشاء  
آز اباد هر طرف که خواهد  
در حدیث آمد که دل همچو پرست  
در بیابان فی اسیر صرصریت ۲۲۸



مثل المومن کمثل المزمار لا یحسن  
مثال مومن مثل نه است نیکو نیشود آواز او گر

صوتها لا یجلاء بطنه  
بخالی کردن شکم او

چون پیغمبر گفت مومن مزمار است  
در زمان خالصه ناله گر است ۵۸۶

مثلی کمثل رجل استوقد ناراً فلما  
مثال من همچو مردیست که آتش افروخته ،  
اضاءت ما حولها جعل الفرائش  
چون روشن شد گرد آن این پروانه ها و  
وهذا الدواب التي تقع في النار  
که مهابه در آتش افتند در آن آتش افتادن  
يقعن فيها وجعل يحجرهن ويغلبهن  
گرفتند و آن مرد دفع میکرد آنها را و آنها  
فيقتحمهن فيأناخذن بالحجر كرم عن  
غلبه میکردند همچنان من باز میدارم شمارا  
النار وانتم تقحمون  
از آتش و شما غلبه می کنید

راست می فرمود آن حجر کرم  
من شمارا از شما مشفق ترم  
من نشسته بر کنار آتشی  
بافسروغ و شعله بس ناخوشی  
همچو پروانه شما آنسوروان  
هر دو دست من شد پروانه ران ۵۸۷

المرء مخبوء تحت لسانه  
آدمی پنهان است در زیر زبان خود

گفت پیغمبر به تمیز کسان  
مرد مخفی مال دس طے اللسان ۳۵



آدمی مخفی است در زیر زبان  
این زبان پرده است بر درگاه جان <sup>۱۱۹</sup>

المراء مع من احب آدمی با کسے است که دوست میدارد او را

گفت المراء مع محبوب  
لا يفاك القلب عن مطلوبه <sup>۱۲۰</sup>

المستشار موقتن از کسے که طلبش ره کرده شود باید امانت داشت

گفت پیغمبر بکن اے راء زن  
مشورت کا مستشار موقتن <sup>۱۲۱</sup>

من حفربيزاً لاخيه وقع هر که چاهے کند برائے برادر خود هم  
فيه دران چاه خواهد افتاد

من حفربيزاً لاخيه وقع  
آنچه خواندی کن عین حال جان پدر <sup>۱۲۲</sup>

من رأني فقد مرأ الحق هر که مرادید حق را دید

ما ريت اذ ريت احمد بد است  
دیدن او دیدن خالق شد است <sup>۱۲۳</sup>

من سنّ في الاسلام سنة هر که بنا نهاد در اسلام طریقه حسنه را



حسنه فله اجرها و اجر من  
عمل بها من بعد لا من غير ان  
ينقص من اجورهم شيئاً  
ومن سن في الاسلام سنة  
سيئة فله وزرها و وزر من  
عمل بها من بعد لا من غير ان  
ينقص من اوثرارهم شيئاً

م  
اجر آن و اجر هر آنکه بدان طریقه عمل کند  
برائے اوست بغیر آنکه از اجر آنها که بدان  
عمل کرده اند چیزی کم شود و هر که بنا نهاد  
در اسلام طریقه بدی را و زآن  
کار و وزر هر آنکه بدان طریقه عمل کند  
بر اوست بغیر آنکه از وزر عمل کنندگان  
هیچ کم شود

هر که او نهیها و ناخوش سنتی

سوئے او نفرین رود هر ساعتی

نیکو ان رفتند و سنها بماند

وز لیثمان ظلم و لعنتها بماند ۲۲

هر که بپند سنتی بد اے فتنی

تا در افستد بعد از و خلق از عی

جمع گردد بروی آن جمله بزه

کو سرے بود است ایشان دم غزه ۲۳

من عرف الله کل لسانه هر که خدا را بشناخت زبان او خاموش ماند

لفظ در معنی همیشه نارسان

زان پیغمبر گفت قد کل اللسان ۱۶۴



من عرف نفسه فقد عرف ربه هر که خود را بشناخت خدا را بشناخت

تو یے تو در دیگرے آمد وین

من غلام مرد خود بین چنین ۵۷۶

من قاد مکفونا اربعین خطوة هر که برساند کورے را چیل قدم آمرزید شود

غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر گناهان او ما قبل و ما بعد

هر که او چیل گام کورے را کشد

گشت آمرزیده و یابد رشد ۲۳۵

من كان لله كان الله له هر که خدا را باشد خدا او را باشد

كان لله بود و در ما مضی

تا که كان الله له آید حبرا ۳۰۲

كان لله دادن آن جب است

تا که كان الله له آید بدست ۳۶۲

موتوا قبل ان تموتوا میرید پیش از مرگ

گفت موتوا کلکم من قبل ان

یا قی الموت موتوا بالفتن ۳۵۴

بہر این گفت آن رسول خوش پیام



رمز موتوا قبل موتوا یا کرام ص ۵

المومن مرآة المومن مومن آئینہ مومن است

چونکہ مومن آئینہ مومن بود  
روئے او ز آلودگی ایمن بود  
یار آئینہ است جان را در حزن  
برخ آئینہ اے جان دمن ص ۱

المومن یا الف یولف به مومن کسے است کہ الفت گیرد با خلق و  
والمنافق لا یالف ولا خلق الفت گیرد با او و منافق کسے است  
یولف به کہ نہ او با خلق الفت گیرد و نہ خلق با او

لیس یالف لیس یولف جسمہ  
لیس الا شح نفس و قسمہ ص ۱۴

الناس علی دین ملوکهم مردم بر دوش شایان خود اند

بگذرد این صیقل ز بصر و تبوک

زانکہ الناس علی دین الملوک ص ۱۴۶

الناس معادن کما دز الذهب مردم کا نہاست مثل کا نہائے  
والفضة خیارهم فی زرد سیم خیار آہنہا در جاہلیت  
الجاہلیة خیارهم فی اگر علم و ہنر ہم دارند در اسلام  
الاسلام اذا فقهوا ہم خیار اند



یا دالتاس معادن بین بیار  
 معدنی باشد فزون از صد هزار  
 معدن لعل و عقیق مکتش  
 بهتر است از صد هزاران کان مس ۱۲۶

زیر کان بود آب گل ما زر گریم  
 گه گمش خلسحال و گه خاتم بریم ۲۲۴

الناس ینام فاذا ماتوا انتبهوا مردم در خواب ندچون بیدار شوند

این جهان را که بصورت قائم است  
 گفت پیغمبر که حلیم نامم است ۲۲۵

همچنین دنیا که حلیم نامم است  
 خفته پندارد که این خود دائم است ۳۸۵

نحن الآخر من السابقون ما موخریم در دنیا و مقدم در عقیبه

بهر این فرموده است آن ذوفنون  
 رمز نحن الآخر من السابقون ۳۱۴

لا جرم گفت آن رسول ذوفنون  
 رمز نحن الآخر من السابقون ۳۸۸



نعم المال الصالح للرجل  
الصالح  
ن  
خوب است مال پاک برائے  
مرد پاک

مال را اگر بہر دین باشی جمول  
نعم مال صالح گفتہ رسول ص ۲۵۵

النوم اخو الموت ولا يموت  
اهل الجنة  
خواب برادر مرگ است و اہل جنت را  
مرگ نیست

اسپ جا نہار کنت عاری نین  
تتر النوم اخ الموت استاین ص ۱۴۱

نوم ما چون شد اخ الموت اے فلان  
زین برادر آن برادر را بدان ص ۳۴۲

الولد سراپہ  
فرزند راز پدر است  
شعلہ میزد آتش جان بقیہ  
کاشتے بود، الولد سراپہ ص ۳۳۴

یا معاذ ما خلق الله شیئاً  
على وجه الارض احب اليه  
اے معاذ! نیا فرید خدا اے تعالیٰ پیچ  
چیزے را بر روی زمین کہ دوست تر



من العتاق وما خلق الله      باشد نزد او از آزاد کردن غلام و  
 علی وجه الارض ابغض      نیا فرید هیچ چیزے را بر روئے زمین  
 الیه من الطلاق      کہ مبعوض تر باشد نزد او از طلاق

تا توانی پامنم اندر فراق  
 بعض الاشیاء عندی الطلاق ص ۱۳۰






Call No.....

Date.....

Account No.....

## J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



# مرجانتہ المیج

دجہا شد جبگی آمیختہ  
کوزہ دریک لگن در ریختہ  
زانکہ خود ممدوح جزیک بیش نیست  
کیشہا زین روئے جزیک بیش نیست




Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above.  
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## سید برهان الدین محقق ترمذی

پنختہ گرد و از تغیر دور شو      رو چون برهان محقق نور شو  
چون ز خود رستی ہمہ برهان شدی      چونکہ گفتی بستہ ام سلطان شدی  
ص ۱۲۹

## حضرت شمس الدین تبریزی

آفتاب آمد دلیل آفتاب      گرد لیلیت باید ازوے روتاب  
ازوے ارسایہ نشاے میدہد      شمس ہر دم نور جانے میدہد  
سایہ خواب آرد ترا، چو سمر      چون برآید شمس انشوق لقمہ  
خود غریبے در جہان چون شمس نیست      شمس جان باقیست کوراہ سن نیست  
شمس در خارج اگرچہ هست فرد      مثل او ہم میتوان تصویر کرد  
لیک آن شمسے کہ شدتش اثر      نبودش در ذہن و در خارج نظیر  
در تصور ذات اورا گنج کو      تا درآید در تصور مثل او  
شمس تبریزی کہ نور مطلق است      آفتاب است و ز انوار حق است



چو حدیثِ روئے شمس الدین رسید  
واجب آمد چونکہ بروم نام او  
این نفس جان دامنم بر تافته است  
کز برائے حق صحبت سالیها  
تا زمین و آسمان خنوده شود  
گفتم اے دور افتاده از حبیب  
لا تکلفنی فانی فی لغنا  
کل شیء قسالة غیر المفیق  
ہر چہ میگوید موافق چون نمود  
من چہ گویم یک رگم ہشیانیت  
خود ثنا گفتن ز من ترک شناس  
شرح این حیران و این خون جگر

مرجانۃ المدح  
شمس چارم آسمان سرور کشید  
شرح کردن رمنے از انعام او  
بوسے پیرایان یوسف یافته است  
باز گور رمنے از ان خوش حالها  
عقل و روح و دیدہ صد چندان شود  
بہمچو بیمارے کہ دور است از طبیب  
کلمت فہامی فلا اخصی ثنا  
ان تکلف او تصلف لا یلیق  
چون تکلف نیک نالایق نمود  
شرح آن یارے کہ از ایاغیت  
کاین دلیل ہے و ہستی خطاست  
این زمان بگذار تا وقت دیگر  
ص

مشرق خورشید برج قیرگون  
مشرق او نسبت ذرات او

آفتاب ماز مشرق ہا برون  
نے برآمدنے فرو شد ذات او  
ص ۱۲۴

باز گرد شمس میگردم عجب  
شمس باشد بر سبہا مطلع  
صد ہزاران بار بریدم مید  
تو مرا باور مکن کز آفتاب  
ور شوم نومید نومیدے من  
عہ بکنایہ بعیدہ

ہم ز فر شمس باشد این سبب  
ہم از وجہ ہل سبہا منقطع  
از کہ از شمس این شما باور کنید  
صبر دارم من و یا ما ہی ز آب  
عین صنع آفتاب است اے حسن



ماہ عشق شمسِ دین بے خنیم  
ور نہ ما آن کور را بی سنا کنیم

شیخ صلاح الدین زرکوب

و عیان خواهی صلاح الدین نمود  
فقر را از چشم و از سیمائے او  
شیخ فعال است بے آلت چو حق  
دل بدست او چو موم نرم رام  
دید با را کرو بیست و کشود  
دید هر چه چشمه که دارد نور هو  
با مریدان داد و بیگفته سبق  
هر او که تنگ سازد گاه نام

این صدا در کو و د لها بانگ کیست  
هر کجا هست آن حکیم و استاد

که پر است از بانگ این که گه تهنیت  
بانگ اوزین کو و دل خالی مباد

ص ۱۳

چلی حسام الدین ابن اخی ترک

اے ضیاء الحق حسام الدین بیا  
 از فلک آویخته شد پردہ  
 این قصص را ہم قضا داند علاج  
 اثر دہا گشت است آن مار سیاه  
 اثر دہا و مار اندر دست تو  
 حکم خُند با لا تخف دادت خدا  
 مین دید بیضا نما اے بادشاہ

کہ نزدیک بے تو از شورہ گیا  
 از پی نفسِ سرین دل آزدہ  
 عقل خلقان در قضا کیجست و کج  
 آنکہ کرمے بود افتادہ براہ  
 شد عصا اے جان موسیٰ مست تو  
 تا بدستت اثر دہا گردد عصا  
 صبح نو یکشاز شبہاے سیاه  
 صلا

زان جنیا گفتم حسام الدین ترا که تو خورشیدی و این دو وصفها



کاین حسام و این ضیا یک هست  
نور ازان ماه باشد وین ضیا  
شمس را قرآن ضیا خواند اے پدر  
شمس چون عالی تر آمد خود ز ماه

تیغ خورشید از ضیا باشد یقین  
آن خورشید این فروخوان از بنا  
وان قمر را نور خواند اینرا نگر  
پس ضیا از نور افزون دان بجاه

بر فلک محمودی اے خورشید فاش  
تا زمینی با سماء بس بلند  
تفرق بر خیزد و شرک دوی  
چون شناسد جان من جان ترا  
موتی و مارون شوند اندر زمین

بر زمین هم تا ابد محمود باش  
یکدل و یک قبله و یک خوشوند  
وحدت است اندر وجود معنوی  
یاد دارند اتحاد و ماجرا  
مخلط خوشش، سچو شیر و آب گبین

اے ضیا، بحق حسام الدین راد  
گر بنود و خلق محبوب و کشف  
در مدحیت داد معنی داد  
شرح تو غیب است بر اهل جهان  
مدح تو حیف است بازندانیان  
قدر تو بگذشت از درک عقول  
من بگویم و صفت تو تاره برند  
نور حق و بحق جذاب جان  
شرط تعظیم است تا این نور خوش

اوستادان صفارا اوستاد  
ور نبود و خلقها تنگ و ضعیف  
غیر این منطق بے بکشاوم  
سچو راز عشق دارم در نهان  
گویم اندر جمیع روحانیان  
عقل در شرح شما شد بولفضول  
پیش ازان که فوت آن حسرت خواند  
خلق در طلبات و هم اندر گمان  
گرد این بیدیدگان اسیر کش



کے توان اندود خورشید بگل  
 کہ بیو شانشان خورشید ترا  
 باغہا از خندہ مالا مال تست  
 تاز صمد خرمن یکے جو گفتمے  
 چون علی سر را فرا چاہے کم  
 یوسفم را قعر چہ اولی تر است  
 ۵۳۴

اے ضیاء الحق حسام الدین دل  
 قصد کرد ستند این گل پارہا  
 در دل کہ لعلہا دلال تست  
 محرم مردیت را کورستمے  
 چون بخواہم کز سرست آہے کم  
 چونکہ اخوان را دل کینہ و راست




Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

62

922



ضمیمہ



Handwritten marks at top left: *Ym* and scribbles.


Call No.....  
 Account No.....  
 Date.....

# **J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above.  
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is  
 kept beyond that day.



نظم در حکم



Handwritten marks at the top: *Ym* and two scribbles.


Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



# نظم در حکم

۷۴۹	اثرات محبت	۷۳۰	آوردن وجود از عدم	الف
۵۵۶	اثر تقطیم	۵۴۸	اباحت	آثار بذل و ایتار
۶۳۶	اثر حلم	۷۲۳	ابتلا اهل دنیا در فکر دنیا	آثار عشق
۶۳۶	اثر خوف خدا	۵۷۲	ابدال	آثار کسب
۶۷۶	اثر خصلت شاه بر شتم	۶۹۰	ابن الوقت	آزاد می عقل
۶۵۲	اثر ذکر حق	۶۹۰	ابو الوقت صافی	آزادی
۶۸۵	اثر صحبت	۶۶۱	اتحاد ارواح	آزاد اولیاء الله از قیود
۶۹۷	اثر فریاد مظلوم	۵۷۷	اتحاد ایمان مومنان	آفات عقل جزوی
۷۵۰	اثر مدح و ذم	۶۳۵	اتحاد قلوب	آفات و هم تنخیل
۷۵۵	اثر مستمع	۵۴۹	اتحاد کل	آفت ریاست
۷۷۸	اثر بیست	۵۸۷	اتحاد مسالک انبیاء	آفت عدم معرفت
۶۷۳	اجتماع خیال از سماع	۵۴۸	اتصال	آفت سان
۵۶۲	اجتماع ضدین	۵۴۸	اتصال با حق نغالی	آکل
۷۷۸	اجتماع بیست و انس	۷۴۹	اثبات محو	آموختن علم به ناهلان



## اجل

۵۶۱	استقامت	۵۵۴	اخلاص	۵۵۰	اجتناب از تقلید
۵۶۱	استقامت از علم	۵۵۵	اخلاق	۵۹۴	احترار از کتہ چینی پیر
۶۳۵	اسرار اسمائے الہی	۵۵۶	ادب	۵۸۴	احتما
۴۵۱	اشتباہ و صوری	۵۵۶	ادب اہل تنج و ادب اہل دل	۵۵۴	احتما بہتر از دوا
۴۵۲	اشترک لفظی	۵۵۶	ادب پیغمبران	۵۵۴	احتما صحت
۶۱۴	اشتبائے صادق و کاذب	۶۲۶	ادراک	۶۸۸	احتیاج تعلیم بہر عقل
۵۴۹	اصحاب وصال	۶۲۶	ادراک محسوس	۴۱۲	احتیاط محرم
۵۸۲	اصل بیداری بیداروں	۵۴۲	ادراک مرتبہ اولیاء اللہ	۶۲۴	احتیاط در اختیار پیر
۶۴۸	اصل دنیا	۶۵۴	اولیاء جملہ نہ باطل نہ حق	۵۶۴	احتیاط در صرف مال
۵۹۸	اصل قوت قوت درو	۵۵۸	ارادت	۴۴۴	احسان
۶۶۸	اصل کار تقویٰ	۴۲۱	اربعة عناصر	۵۵۴	احسان باعدو
۵۵۱	اصل مرگ مرگ نفس	۵۵۸	ارتقاء	۵۵۴	احوال صورت نایب حقیقت
۵۶۱	اصلیت		ارشاد و آنحضرت صلیعم در باب		بے صورتی
۴۲۹	اصلیت خوف فنا	۶۳۳	حق	۹۲۹	احوال مختلفہ اولیاء اللہ
۵۶۱	اضداد	۵۹۲	از دیار و ہم از دیل	۵۴۲	احوال مختلفہ شاہان
۵۸۰	اطفائے شہوت نفس	۴۵۶	استجاب مشورت	۶۴۴	اختلاف احوال
۶۹۸	اظہار ظلم	۵۶۰	استدلال	۴۵۱	اختلاف احوال مرگ
۶۴۰	اعتبار باطن نہ ظاہر	۶۳۴	استدلال از کائنات	۵۵۱	اختیار
۴۴۶	اعتبار ثبات بوقت امتحان	۵۶۰	استدلال تقلیدی	۶۰۸	اختیار جبر
۴۴۶	اعتبار معنی نہ لفظ	۶۰۴	استغفار قوت بہ	۶۰۸	اخفائے راز
۵۶۳	اعتصام	۶۰۴	استغفار وقت غم	۶۵۶	



۶۳۸	اہل دنیا و اہل اللہ	۶۴۳	انبساط، صحو و سکر	۶۶۹	اعتقاد بر اسباب
۴۴۶	اہل معنی	۵۵۴	انتخاب در بارہ ادب	۴۴۴	افتنا از مال
۶۵۶	اہلیت، غیب	۴۴۳	انحصار رحمت، برگزیدہ زاری	۴۶۶	افسردگی از بے آلتی
۶۴۳	اہلیت سماع	۵۶۶	اندازہ	۶۳۵	افعال خداوندی
۴۴۸	اہلیت قبول ہیبت	۶۹۳	اندیشہ عقل و طلب	۵۶۳	اقتدا
۶۵۸	اہلیت و ظرفیت در ہرزق	۵۶۴	انسان	۴۵۳	اقدام زنان
۶۵۶	اہمیت اسرار ارجا	۵۶۴	انسان بدتر از شیطان	۵۸۰	الطاف بکلام نغمین
۶۱۹	اہمیت جہاد ظاہر	۵۶۸	انسان عالم اصغر و کبیر	۶۰۶	الجار ثم الدار
۵۸۰	ایشیاء، بدل	۵۶۸	انسان عکس صفات الہی	۴۲۴	الفقر فخری
۵۴۴	ایمان	۴۴۸	انسان، ہیبت	۶۳۲	القائے دعا از جانب اللہ
۶۳۲	ایمنی برائے خائف	۶۳۰	انکار حقایق	۶۴۸	الملك عقیق
		۴۳۴	انواع قرب	۴۴۳	الہام، وحی
		۵۶۶	اوسط، اندازہ	۵۶۵	امتحان
		۵۴۱	اولاد	۶۸۳	امتحان صبر
۴۶۳	بادۂ روحانی	۵۲۰	اول قیاس و رندہ پس	۴۰۱	امتحان عشق
۶۹۵	باطن، ظاہر	۵۴۱	اولیاء اللہ	۵۶۵	امتحان مدعیان
۴۳۲	باعث گریہ زاری	۵۴۳	اولیاء اللہ حیام و کائنات	۶۳۲	امن، خوف
۵۵۴	باغرض و بے غرض		اولیاء اللہ مثال آب	۴۲۴	امن در فقر
	باقی ماندن احسان بعد از	۵۴۵	پاک کننده	۶۰۳	امید اجابت
۵۸۴	مردن محسن	۶۴۳	اہتر از ان سماع	۵۶۶	انابت
۴۰۱	بالا تر از کفر و ایمان عشق	۴۴۳	اہل الہام	۴۴۸	انبساط از ملاقات یا نزدیک
۴۶۴	بت نفس				

## ب



۵۴۹	بدایت	۵۸۲	بهشت	۵۴۲	پوشید گئے اولیاء اللہ
۵۴۹	بدایت حال	۵۸۲	بہشت جاندار	۵۴۶	پوشید گئے مشورت
۴۴۱	بدترین شہوات کبر	۴۰۲	بے ادبے عشاق	۶۲۵	پیام حق بد بجا دل
۶۲۳	بدگانی	۴۱۶	بے پایائے علم	۵۸۴	پیغمبر
۵۸۰	بذل	۵۹۸	بے تکلفی	۵۶۴	پیر، افتدا
۴۵۴	برداشت شداید برامیدھا	۶۰۹	بیچارگی از قضا	۵۸۴	پیغمبر
۶۴۲	برکات سفر	۶۱۰	بے حاصلے مخالفت قضا	۵۸۸	پیغمبران طیبین الہی
۴۴۲	بسط، قبض	۴۶۴	بخودی انرھے	۵۸۴	پیغمبر، جنس بشر
۶۹۱	بیارخوارے صوفیان	۵۸۳	بیداری	۵۸۳	ت
۵۸۱	بصیرت	۶۸۴	بے صبری	۵۸۴	تاثر ان پیغمبر
۵۸۱	بصیرت و قیاس	۴۰۲	بے غرضے عشاق	۶۲۴	تاثر حیات از یکدیگر
۵۹۹	بطلان جس روز مرگ	۴۳۳	بے غرضے قاضی	۶۱۵	تاثر و تاثیر از جنسیت
۴۳۰	بقادر فنا	۴۰۲	بی قدری دنیا نرد عشق	۵۴۱	تازگی از اولاد
۴۲۹	بقا، فنا	۵۹۹	بیگانگے روح و تن	۶۸۳	تانی از رحمان و تعیل شیطان
۴۳۱	بلندی موجب پستی	۴۰۲	بیگانگے عشق از دوا لم	۶۸۳	تانی، صبر
۶۰۸	بند قضا	۴۰۲	پ	۵۹۰	تبتل
۴۴۱	بند کبر و نخوت	۶۱۴	پر خوری	۶۸۱	تبر از شیطان
۶۴۱	بندگی بہتر از خواجگی	۴۰۲	پردہ داری پردہ برداری عشق	۴۳۰	تجدد امثال
۶۴۱	بندگی، خواجگی	۵۵۲	پرہیز، احتما	۵۹۱	تجربہ
۵۶۵	بندہ و آزمائش حق تعالی	۴۳۵	پناہ بہ قرآن	۶۴۲	تخلی، ستر
۶۲۰	بہترین کسب، توکل	۶۵۲	پناہ خواستن دوزخ از مومن	۵۹۱	تحریر بر تجرید



۴۳۱	ترک کبر و نخوت	۵۹۲	ترک	۴۰۳	تخریب بر عاشقی
۶۵۶	ترک نویدی	۶۶۸	ترک آرزو	۵۹۱	تخصیل
۵۵۴	ترک ادب	۵۹۴	ترک ادب	۵۹۴	تحقیق، تقلید
۵۹۵	تبسج	۶۰۲	ترک پشیمانی	۴۰۳	تمل شاید در عشق
۵۹۵	تبسج ریا	۵۹۲	ترک تردد	۵۹۵	تحمید، تبسج
۵۹۵	تبسج کس حساب و	۶۲۵	ترک حد	۶۳۲	تخیر، حیرت
۵۹۵	تسلیم، رضا	۴۲۴	ترک حشر برگشته	۴۲۱	تخالف اجزای عالم
۵۹۵	تسیم	۵۸۲	ترک خواب و طلبی اری	۵۹۹	تخالف روح و تن
۵۹۴	تصوف	۶۶۸	ترک دنیا	۶۲۸	تخالف یک گیر دنیا و عقبی
۴۲۰	تطابق قول و فعل	۶۲۹	ترک دنیا و طلب آخرت	۵۹۹	تخریب تن
۶۰۵	تقد و اعیان نقد و ذات	۶۶۸	ترک زیرکی	۶۲۴	تخریب حسن ظاهر
۶۴۲	تعریف راه	۶۶۶	ترک سخن لالینی	۶۳۶	تخصیص الوهیت ذات خداوندی
۴۴۸	تعریف یار		ترک سوال باعث حصول	۵۹۱	تخیل
۵۵۶	تعظیم، ادب	۵۸۲	بهشت	۴۲۴	تذبیر مفرات مال
۵۵۴	تعظیم خدا		ترک سوال باعث حصول	۵۹۲	تردد
۵۹۹	تعلق روح و تن	۶۴۲	جنت	۶۱۰	تردد، باعث اختیار
۴۲۴	تعلق لفظ و معنی	۶۹۹	ترک شهت و طلب محمول	۴۲۴	ترس از فقر
۶۸۲	تعلیم تامنی		ترک غرمت دین از رسا	۵۵۸	ترقی از اثر نیک
۴۱۲	تفاوت عقول	۶۵۳	شیطان	۵۵۹	ترقی از جهاد تا به ملک
۶۶۹	تفاوت میان انبیا	۶۹۹	ترک صحبت و خلوت	۵۵۹	ترقی مدارج باطنی
۶۱۵	تفرقه، جمع	۵۹۰	ترک کار دنیا	۵۵۹	ترقی مدارج ظاهری



۵۹۸	جسم، جان و تن	۶۲۰	توکل، جہد و کسب	۶۲۰	تقویٰ، جہد و کسب
۶۱۱	جفت، انقلم		توکل و تقویٰ در بابا	۵۹۴	تقلید
۶۱۵	جمع	۶۵۸	سرنق	۵۸۲	تقلید پیرناوہل
	جمع الجمع، جمع	۵۸۰	ہندستی از سخا	۶۶۸	تقویٰ، زہد
۶۱۵	و تفرقہ		ش	۴۱	تکبر عایل
۶۸۶	جمیعت و تنہائی	۶۶۶	ثمرہ ریاضت	۵۹۸	تلوین، تمکین
۵۸۲	جنت، بہشت	۶۸۲	ثمرہ صبر	۵۶۳	تمک، اعتضام
۶۱۵	جنسیت		ج	۵۹۸	تمکین
۶۶۶	جنسیت از راہ معنی	۶۱۲	جاذب حقیقی	۵۹۸	تن
۶۱۱	جنگ با قضا	۵۹۸	جان، تن	۶۰۰	تن، حامل روح
۵۸۰	جود، بذل و ایثار	۵۹۱	جان مجرد	۶۵۰	تنگے دنیا
۴۶۶	جوش گفزار	۶۰۸	جبر	۵۵۲	تن، محل مرگ
۶۱۴	جوع	۶۱۱	جبر خواص	۴۴۲	تواجد، وجد
۶۱۹	جہاد		جبر و اختیار انبیاء اہل	۴۱	تواضع، کبر و نخوت
۶۱۹	جہاد باطن	۶۱۱	دنیا	۶۰۲	توبہ
۶۲۰	جہاد کار مردان	۶۱۲	جد	۶۰۳	توبہ از توبہ
۶۲۰	جہد	۶۱۲	جذب	۶۰۲	توبہ غیر اختیاری
۶۲۱	جہد بے توفیق	۶۱۶	جذب جنس، جنس	۶۰۵	توحید
۶۵۳	جہد در کار دین	۵۴۲	جستوئے اولیاء اللہ	۶۰۵	توحید استدلالی
	ج	۵۸۰	جستو اہل حاجت	۶۶۱	توحید اللہ بنیب بقاروح
۶۱۲	چارہ قضا	۶۰۰	جسم پر تور و روح	۶۰۶	توحید حالی



۶۳۲	حلم	۶۲۶	حس	۶۲۲	چشم
۶۳۲	حلم پیغمبران	۶۲۴	حس نبی و اولیاء	۴۵۴	چشم عارف
۶۳۲	حلم حق تعالی	۶۲۵	حسد	۵۸۱	چشم غیب میں
۵۴۳	حمد	۵۵۲	حسرت فوت	ح	
۶۳۳	حمق	۶۲۴	حسٹا ہر پردہ حسن باطن	۶۱	حاجت باعث ظهور ما محتاج
۶۲۸	حوس باطن	۶۲۸	حسن	۴۳۴	حادث قدیم
۶۳۴	حیات جاودانی	۵۵۵	حسن خلق	۶۲۲	حال
	حیات جاودانی	۶۲۹	حشر	۵۸۳	حالت خواب
۶۳۴	حرا وجود عدم	۶۲۹	حشر خلائی بصورت حال		حال و قال ورا عقل
۶۳۴	حیرت	۴۳۲	حضور اہل دل کعبہ	۶۲۲	جزوی
۶۳۴	حیرت خارج از اختیار	۴۳۵	حفاظت قرآن	۶۲۳	حج
۶۳۴	حیث دافع فکر و ذکر	۵۴۸	حفظ ایمان	۶۲۳	حج عوام، حج خواص
۶۹۳	حیرانی و طلب	۶۲۹	حقایق	۴۱۳	حد عقل
خ		۵۴۸	حقیقت ایمان	۵۸۴	حذر از امتحان پیر
		۴۳۸	حقیقت زر	۶۳۰	حذر از تصور
۶۳۴	خدائے تعالیٰ	۶۸۹	حقیقت صدق	۶۲۳	حرص
۶۳۶	خدائے تعالیٰ و از صورت	۶۳۱	حکمت	۵۵۶	حرمت، اوب
۶۶۹	خرق و قطع انبیا		حکمت دنیاوی و حکمت	۵۴۸	حریت، آزادی
۶۳۶	خریدار انسان	۶۳۱	دینی	۵۶۴	حریص جاہ
۶۳۶	خریدار دے دل	۵۸۴	حکمت رسالت	۶۲۴	حزم
۵۶۱	خشم	۶۳۱	حکمت ضالہ یمن	۶۲۵	حزن



۶۵۱	دنیا خواب خیال	۵۶۱	خشم و شهوت مہلک انتقام
۶۵۲	دوزخ	۶۴۰	خشوع
۶۴۲	دوزخ معبد مگر	۶۴۰	خضوع، خشوع
۶۵۲	دوزخ ہم درین عالم	۵۸۳	خفگی، بیداری
۶۴۸	دوست، یار	۶۶۰	خلاص از مکر نفس بادر پیر
۶۱۲	دوستی و دشمنی عاقل	۵۹۱	خلعت اوصاف خداوندی
۶۴۶	دولت، مال	۶۰۰	خلوت از اغیار نہ از یار
۵۸۱	دید خدا از ہر شے	۶۹۹	خلوت، عزلت
۶۸۶	دیر طلبی اثر صحبت	۵۵۵	خلوص خدمت
	دیگران را نصیحت و	۶۶۰	خمش
۶۶۵	خود را نصیحت	۶۴۰	خواب
۶۵۲	دین	۶۴۰	خواب اہل اللہ بجا بیداری
	ذ	۵۸۲	خواب عارف
۶۵۸	ذرائع خفے مہرق	۶۴۱	خواب ہر کس حسب عقل او
۶۵۲	ذکر	۶۴۱	خواجگی
۶۵۲	ذکر، مورت فکر	۶۴۱	خواطر
۶۵۰	زم، مدح	۶۴۵	خود شناسی، عرفان ذات
۶۵۵	زوق	۶۶۰	خوش گفتاری
۶۰۳	زوق دید	۶۴۲	خوف
	س	۶۴۲	خوف دامن عارفان
۵۹۴	راحت کلی از ترک	۵۹۱	خیال، تحفیل



۶۶۶	ریاضت	۶۴۵	رفیق حقانی	۶۵۶	راز
	سرا	۶۲۵	رنج، حزن	۶۴۵	راہ رفتن بے پیر
۴۲۳	زاری، گریہ	۶۶۶	رنج فانی باعث نعیم جانی	۶۳۴	ربوبیت
۶۶۶	زبان	۴۴۳	رنج کار بہتر از فراق یار	۶۵۶	رجا
۴۶۶	زنجیر شہوت	۵۹۲	رنجوری از وہم	۶۵۴	رحم
۴۵۳	زن، مرد	۴۰۳	رنجورے عشق	۶۵۴	رحم بہ بدن
۶۶۴	زکوٰۃ	۶۶۱	روح	۶۵۴	رحم بر ضعیفان
۶۶۴	زکوٰۃ باعث فروغ دل	۶۶۱	روح آزاد	۶۵۴	رحمت عام خداوندی
۶۶۸	زکوٰۃ محافظ مال	۶۶۱	روح آزاد از غلبہا	۶۵۴	رحمت عام بر آسمان کفایت
۶۶۸	زہد	۶۶۲	روح انسانی و روح حیوانی	۶۳۴	رحمت و غضب
۴۲۲	زہر کبر	۶۶۲	روح با علم و عقل	۶۳۳	رد و قبول دعا
۶۶۸	زیر کی	۶۶۲	روح بے معنی	۶۵۸	رزق
	نفس	۵۹۸	روح جاویدن	۶۳۱	رزق حکمت
	ساکب راہ خدا پرورش	۶۶۲	روح فقید المثال	۶۵۹	رزق مقسوم
۴۶۴	نفس	۶۶۳	روز	۵۹۸	رنگاری از تلویح
۶۶۹	سبب	۶۶۳	روزہ	۵۸۴	رسول، پیغمبر
۴۶۱	سبب بالاسباب	۶۶۳	روزہ ظاہری باطنی	۶۳۸	رشد حسن
۶۶۲	سبب بقدرے روح	۶۶۳	ربانیت	۵۹۵	رضا، تسلیم
۶۸۲	سبب ترک سجدہ بانشین	۶۶۳	ریاست	۵۹۶	رضادہندگان بقضا
۶۲۵	سبب حد	۶۶۵	ریاست خلاف اصلیت		رضائے حق تعالیٰ از رضا
۴۵۴	سبب ظہور معجزہ	۶۶۵	ریاست عارضی	۶۳۶	دل



۶۵۶	شفقت، رحم	۶۲۶	سوز فراق	۶۲۰	سبب فضیلت جهاد باطن
۵۵۵	شکایت خوئے بد غیر	۵۵۳	سهولت اجل بر عارفان	۶۴۸	سبب گردن کشته دشمنان
۶۴۹	شکر	۶۰۴	سیر	۶۵۴	سبب نا قدری دین
۶۴۹	شکر خدا	۶۵۵	سیرابی، ذوق شرب	۶۵۸	سبق رحمت بر غضب
۶۴۹	شکر در خیر و شر	۶۴۵	سیر به پائے دل	۶۴۲	ستر
۶۴۹	شکر منعم حقیقی و منعم مجازی	۶۴۶	سیر عارف و سیر زاهد	۶۴۲	سحر
۶۰۳	شکست توبه	۶۱۴	سیری، جوع	۵۸۰	سحای، بذل و ایثار
۴۳۰	شکست جسم خاکی		ش	۶۵۶	سرالسر، راز
	شکست هوا نفس با مداد			۶۵۶	سر، راز
۴۶۸	همزمان	۶۴۶	شاه	۶۸۸	سرای بهار و سراسر خزان
۶۸۰	شواهد ظاهری و شهادت	۶۳۴	شاهان دنیا و مظهر حق تعالی	۴۲۳	سعی برائے انجام
۴۰۴	شورش عشق	۶۶۳	شب، روز	۶۴۲	سفر
۴۵۴	شومئے زنان	۶۴۸	شتر	۶۴۳	سکر
۶۸۰	شهادت	۶۶۴	شراره زبان	۴۰۴	سکر عشق
۶۸۰	شهادت شرط ایمان	۶۰۳	شرائط توبه	۴۳۲	سلوک باکریم و نسیم
۴۶۶	شهوت، نفس هوا	۶۵۵	شرب، ذوق	۶۴۴	سلوک، سیر
۵۸۴	شیخ، پیر	۵۸۸	شرط استفاده از پیر	۶۴۳	سماع
۶۶۴	شیرین سخن، نتیجہ صبر	۶۲۱	شرط کار در مکتب	۶۴۴	سماع نعمت بهشت
۶۸۱	شیطان	۶۱۴	شرط کار در مجذب	۴۱۹	سنت نیک و بد
	ص		شرط مکاشفه و شاهده	۶۴۴	سوال
۶۹۰	صافی، صوفی	۶۴۹	شرع	۴۱۴	سوال و جواب هر دو نتیجہ علم



۶۱۸	طلب غذای روحانی	۶۸۳	صبر
۶۰۵	طلب وصل	۵۸۲	صبر بر اقوال و افعال پیر
۶۲۳	لمع، حرص	۶۸۲	صبر، شرط ایمان
۶۲۳	لمع خام	۶۸۵	صحبت
۶۰۵	طهارت، نجاست	۵۴۳	صحبت با اولیاء اللہ
	ظ	۶۸۸	صحت
۶۹۵	ظاہر	۵۵۲	صحت، احتما
۵۶۴	ظاہر و باطن انسان	۶۴۳	صحو، سکر
۴۳۵	ظاہر و باطن قرآن	۶۸۹	صدق
۶۹۶	ظلم	۶۹۳	صدق طلب
۶۹۹	ظلم، عدل		صفائے قلب شرط ضروری
۴۸۰	ظن	۶۵۵	بہر اذکر
۶۹۶	ظواہر و باطن	۴۴۲	صلائے وصل
	ع	۴۴۰	صلوۃ عاشقان
		۶۹۳	صلوۃ، نماز
۶۹۸	عارف	۶۹۵	صورت پرستی
۶۹۸	عارف بالاتر از کفر و ایمان	۶۹۶	صورت و حقیقت
۴۵۴	عارف، معرفت	۵۵۵	صور نگو و سیرت زشت
۵۶۱	عاریت، اصلیت	۵۹۲	صور، نتیجہ افکار
۴۱۲	عقل، نیم عقل، لاعقل	۶۹۰	صوفی
۵۹۲	عالم خیال	۶۶۳	صوم، روزہ

ض

ضد ظاہری و اتحاد باطنی

نشب مروار

ضرورت پیر

ضرورت جہد و سعی

در سلوک

ضرورت دلیل راہ

ضعف استدلال

ضعف بند در قطب

ضعف روح

ط

طاعت

طالب و مطلوب

طرق مختلفہ در عمل

طلب

طلب اجل

طلب امان از اختیار

طلب بوسیله

طلب تحقیق

طلب رزق از خدا

طلب عاشق، اثر کشش معشوق



نظم در حکم

۹۵۸

۶۳۸	عظمت قرب	۴۱۶	عرفان ذات	۶۹۲	عبادت طاعت
۶۳۸	عقبه دنیا	۴۱۶	عرفان علم	۶۹۹	عجز
۶۴۶	عقبه راه	۶۹۹	عزالت	۶۹۹	عجز بهتر از قدرت
۴۱۲	عقل	۴۰۰	عزم	۶۹۹	عدل
۴۱۵	عقل ایانی	۴۰۰	عزم تابع حکم خداوندی	۶۹۶	عدل ظلم
۴۱۵	عقل جزو از عالم بالا	۶۰۳	عزم صادق در توبه	۵۸۸	عدم ادراک محدود غیر محدود
۴۱۵	عقل عقل	۴۰۱	عشق	۵۳۹	عدم اعتبار زنا در اتحاد کل
۴۵۹	عقل محل معرفت	۴۰۶	عشق المحی القلم	۴۳۳	عدم تاوان بر قاضی
۴۱۵	عقل واهی عقل مکسبی	۴۰۴	عشق حقیقی	۶۵۹	عدم تبع سبب هرق
۴۱۶	علم ال دل و علم ال تن	۶۶۰	عشق رزق بر رزق خوا	۶۶۲	عدم تذکیر و تائیت در هرج
۴۱۶	علم تقلیدی و علم تحقیقی	۴۰۵	عشق طیب علیها	۴۲۳	عدم تمیز نیک و بد از عرض
۶۴۲	علم سحر جاز و علم ناجائز	۴۰۹	عشق غایت المرام		عدم تناقض قول و فعل
۴۸۰	علم یقین	۴۰۴	عشق مجازی	۶۸۱	در شهادت
۴۱۸	علم کشفی	۴۰۸	عشق و توبه	۴۰۶	عدم تابعی عشق
۴۱۸	علم لدنی	۴۰۸	عشق و سیر	۶۴۱	عدم شرط قابلیت
۴۰۹	علو عشق	۴۰۸	عشق و عقل	۴۶۸	عدم طمانیت
۵۶۹	علو مرتبت انسان	۴۰۹	عشق و ناموس	۶۳۳	عدم غره بردعا
۵۸۵	علو نظیر سیر	۶۸۸	عضو بیکار	۶۹۲	عدم قبول طایفه از مرگ
۴۱۹	عمر	۴۶۲	عطایا واهی	۶۰۳	عدم ندم بر تاخیر توبه
۴۱۹	عمل	۴۶۲	عطایا واهی غیر بد	۶۳۳	عذر احمق
۴۱۹	عمل رفیق لحد	۶۵۵	عشاق ذوق و شرب	۶۸۲	عذر فریب نیکو ناز شیطانی



۴۵۰	فریبی از مدح	۶۶۲	غلبه روح بر حس و عقل	۴۲۱	غناصر
۵۸۹	فرض تبلیغ	۵۴۲	غلبه مرد و زن بر یکدیگر	۶۹۲	غایت بهتر از طاعت
۶۱۵	فرق ثانی جمع و تفرقه	۴۶۸	غلبه نفس	۴۲۳	عوض
۶۲۲	فرق حال و مقام		غلط فہمی در برابر اسلام	۵۸۰	عوض با مثل
۶۴۶	فرق در میان ولہا	۵۴۳	اولیاء اللہ	۴۶۶	عہد و وعدہ
۴۶۲	فرق در میان و ہب و کسب	۶۲۵	غم و حزن	۴۲۲	عمیب
۴۵۹	فرق کفر و ایمان	۶۸۸	غنیمت داشتن یا ہم جوانی	۴۲۸	عمیب پوشی از مال
۵۵۰	فرق مختلفہ	۵۵۵	غیر آئینہ خوئے بد خود	۴۲۲	عمیب جوئی و عیب پوشی
	فرق میان افعال و اولیاء اللہ	۶۲۲	غیر اہل دعا	۴۸۰	عین الیقین
۵۴۴	د افعال عامہ ناس	۴۲۵	غیرت		
۶۱۳	فرق میان جبر و بے بسی	۴۲۵	غیرت حق		
۵۶۰	فرق ہر روزہ در ترقی	۴۲۶	غیرت عقل و روح	۴۲۳	غایت المرام
۵۸۵	فروتنی حضور پیر	۶۴۰	غیظ و خشم	۵۴۰	فدائے انسانی
۴۶۹	فرو کردن نار شہوت		ف	۴۲۳	غرض
۶۰۱	فریب دیو در بارہ تن	۶۲۳	فائدہ طمع	۵۵۸	غرو و خدمت
۴۶۶	فسخ عہد		فدائے جان عادی برآ	۶۱۹	غزا و جہاد
۴۴۴	فصل وصل	۴۳۱	جان باقی	۶۴۰	غضب و خشم
۶۱۸	فضائل گرنگی	۴۶۲	فرست مومن	۴۲۴	غفلت
۴۳۳	فضیلت اہل شہر و کعبہ	۴۶۶	فرق	۴۲۴	غفلت از حال خود
۴۱۸	فضیلت علم	۴۶۶	فراق ظاہری	۶۳۴	غفلت از حق تعالیٰ و موت
۴۶۴	فضیلت مستی روحانی	۶۰۳	فراموشی توبہ بعد از خطا	۴۲۵	غفلت سبب قیام عالم

ع

ف



## فصل، قول

## فقر

فقر بالآثار از فهم عام

فکر

فکرت بد

فکرت نتیجه عدم درد

فکر، فکر

فکر رزق، منافعت توکل

فلسفه

فلسفی، فلسفه

فنا

فنا و بقائے درویش

فنائے بند پیش خدا

فنائے حادث پیش قدیم

فنائے خودی در عشق

فنائے ماضی و مستقبل

فنائے هستی خود بر ابقا

فنائے هستی خود در توحید

فوائد اقتداء

فوائد سفر

فوائد شکر

## نظم در الحکم

فوائد مراقبه

فوائد مشورت

فوقیت عقل بر موم و صلوٰۃ

فیضان غیب

## ق

قابلیت حال

قاضی

قاضی فاروق حق و ظل

قال، حال

قبض

قبض و جیش صبیح

حق تعالیٰ

قبول ذکر از رحمت

قبولیت دل پیش خدا

قدرت اولیاء اللہ

قدرت مطلق حق تعالیٰ

قدر جبر و اختیار

قدیم

قرآن

قرآن کلام خدا

قرآن اشیا مختلفه

قرب

قرب بعقل و طاعت کمال

قصد اصل

قصد، غرض

قطب

قطع تعلق از سبب

قطب، دل

قلت از قناعت از تقا

قناعت

قنوط، رجا

قوت باطنی پیغمبر

قوت قلب

قول

قول عیسی در باره حق

قول فعل، گواہان ضمیر

قیاس، استدلال

قیاس بر خود

قیامت

قیامت روز عرض

قیام جمیع از عناصر متضاده

۶۸۹

۴۳۴

۴۳۸

۴۲۳

۴۲۳

۴۳۸

۶۴۱

۶۴۵

۴۳۹

۴۳۹

۶۵۶

۵۸۹

۶۴۴

۴۴۰

۶۳۳

۴۴۰

۵۶۰

۵۹۳

۴۴۱

۴۴۱

۴۲۲

۴۵۲

۴۵۶

۴۱۵

۶۲۲

۴۳۳

۴۳۲

۶۲۲

۴۳۳

۴۳۲

۶۲۲

۴۳۲

۴۳۲

۴۳۲

۵۹۵

۶۴۴

۵۴۴

۶۳۴

۶۰۸

۴۴۲

۴۳۴

۴۳۶

۴۴۰

۴۲۴

۴۲۴

۶۵۵

۶۳۱

۶۳۲

۶۵۴

۶۶۰

۴۳۸

۴۲۸

۴۲۹

۴۳۱

۴۳۱

۴۳۴

۴۰۹

۴۳۲

۴۳۲

۶۰۴

۵۶۴

۶۴۲

۶۸۰



۶۶۱	گویائی، نطق	۶۱۹	کم خوری	۶۲۲	قیام عالم از خود غرضی
۶۵۵	ل	کید زنان	گ	ک	
۶۴۵	لابہ وزاری	۵۹۳	کائنات تبع افکار		
۶۶۲	لاربیانیتہ فی الاسلام	۶۹۹	گرانبارے حلم	۶۹۹	کالمے عارفان
۶۱۲	لا عقل، عاقل	۶۴۱	گرشنگی، جوع	۶۴۱	کبر
۶۴۶	لاف	۶۵۶	گرم بازارے عقبے	۶۵۶	کتمان سر
۶۶۶	لسان، زبان	۶۱۶	گرمئے عشق و بہشت	۶۱۶	کتمان عقل
۶۴۶	لفظ	۶۰۶	دو ذخ	۶۰۶	کثرت و وحدت
۶۳۸	لقائے حق تعالیٰ	۶۸۹	گریز از محنت	۶۸۹	کذب، صدق
۶۴۳	لقمہ مورت نور و لقمہ	۶۲۲	گریہ	۶۲۲	کریم
۹۱۶	موش نسل	۶۲۰	گریہ سبب خندہ	۶۲۰	کسب، جہد
۶۴۲	لغیم، کریم	۶۲۱	گریہ صدق	۶۲۱	کسب، لازم توکل
۶۴۵	م	۶۱۶	گریہ کذب	۶۱۶	کشش فرع بوئے ال
۶۴۶	ماضی	۶۶۹	گزاف، لاف	۶۶۹	کشش نفس
۶۳۹	ماضی مستقبل و حال نسبت	۵۴۲	گشتن عمر	۵۴۲	کشف قلوب، پیش بینی
۵۴۸	ماکول، آکل	۶۴۰	گفتار سبیل اتلا	۶۴۰	اولیاء اللہ
۶۴۶	مال	۶۴۲	دربار لاچی	۶۴۲	کلم غیظ
۶۴۸	مال صالح	۶۲۳	گلشن دل	۶۲۳	کعبہ
۶۴۸	مال میراثی	۶۴۳	گناہ براعتاد توبہ	۶۴۳	کعبہ، حج
۵۵۰	مثال اتحاد کل	۵۴۸	گوش، چشم	۵۴۸	کعبہ شخص جداگانہ
			گوہر جاوہر عقل		کفر و ایمان



۵۴۹	مدحِ مے	۶۲	مرگ تبدیلِ حالت	۵۵۱
۶۶	مدوا ز نور خداوندی	۵۸۲	مرگِ خلاق ہرگز خیال	۵۵۳
۶۸	مدعیانِ باطل	۵۶۳	مرگِ عشاقِ حیات	۶۱۰
۶۱۹	مذہبِ مختلفہ نتیجہ		مریدِ حق	۵۵۸
۶۴۹	مختلفِ خیال	۵۹۴	مساکِ مختلفہ اتحاد	۵۵۰
۵۶۶	مذکور اولیاء اللہ	۵۶۶	مسببِ سبب	۶۶۹
۶۲۳	مذکورِ پیغمبران	۵۸۹	مستانِ خدا و عامہ ناس	۵۶۶
۶۲۰	مذمتِ ریاست	۶۶۵	مستمع	۶۵۵
۵۸۰	مرادِ محبوبِ خدا	۵۶۶	مستِ مے و مستِ حق	۶۶۳
۶۸۵	مراقبہ	۵۵۳	متنوی (عرفاد الہ اللہ)	۵۶۰
۶۸۳	مرتبہِ دل	۶۴۸	منحِ دل از فسخِ عہد	۶۶۶
۶۴۹	مرتبہِ عالیہ جو و وسعہ	۵۸۱	مشاہدہ لا غایت ان	۶۶۱
۶۹۶	مرتبہِ عالیہ عزلت	۶۰۰	مشاہدہ مرکاشفہ	۶۵۹
۶۴۹	مرد	۶۵۳	مشورت	۶۵۶
۶۵۱	مرد گئے و نرخی از		مشورت با صالحان	۶۵۶
۶۶۳	گر مئے عشق	۶۵۲	مشورت بانفسِ خود	۶۵۶
۶۵۰	مردگی از فقر	۶۲۸	مصالحِ ادیان مختلفہ	۶۵۴
۵۲۳	مرشدِ پیر	۵۸۴	مصلحتِ اجل	۵۵۳
۶۵۱	مرگِ اجل	۵۵۰	مصلحتِ تخلیقِ انسان	۵۶۱
۶۵۱	مگر اختیارِ (موتوا)		مصلحتِ تخلیقِ خلق	۶۳۸
۶۵۰	قبل ان تموتوا	۵۵۰	مصلحتِ در فسخِ عزا یم	۶۰۰
۶۴۹	مثالِ انصال			
۶۶۶	مثالِ نفاق			
۶۴۸	محابہ			
۶۱۹	محابہِ عمر			
۶۴۹	محبت			
۵۶۶	محبوبِ خدا			
۶۲۳	محرومی از حرص			
۶۲۰	محرماتِ اعمالِ نیک بد			
۵۸۰	محلِ مساکِ النفاق			
۶۸۵	محنتِ آثارِ ظہورِ حجت			
۶۸۳	محنتِ صبر			
۶۴۹	محو			
۶۹۶	محموشانِ باجِ تخیلات			
۶۴۹	مخزنِ گریہ و خندہ			
۶۵۱	مدارج			
۶۶۳	مدارجِ روح			
۶۵۰	مدح			
۵۲۳	مدحِ صحابہ کبار			
۶۵۱	مدحِ نابل			
۶۵۱	مدحِ ناموزوں			
۶۵۰	مدحِ مستغنی الصفات			



۵۷۷	مومن، ایمان	۶۲۲	معیار حق و باطل	۶۲۲	مصلحت عدم قبول بعضی غایب
۷۶۲	مومن و منافق	۶۲۲	چشم و گوش	۶۲۰	مصلحت فرضیت جهاد
۵۰۲	موجب و ندی	۶۹۰	معیار صدق و کذب	۷۳۲	مصلحت قبض
۶۲۳	مهر حق	۵۷۱	مغزو پست انسان	۶۶۲	مصلحت نبی رتبا
۷۶۳	مے	۶۷۹	مفاد شرع	۶۲۹	مظاہر حقائق
۷۶۳	مے آب جان	۶۰۱	مفسدین	۵۶۲	مظاہر صفات
۵۶۰	میلان جانب پستی	۶۲۲	مقام حال و قال	۷۳۶	معارضہ کفار باقرآن
	میلان روح جانب پستی	۶۹۲	مقصود از ان، عبادت	۶۲۸	متفقدین حسن ظاہر
۶۶۳	پستی	۶۹۳	مقصود از عبادت، خدا تعالیٰ	۷۵۷	معجزہ
۷۶۶	میلان گریہ و زاری	۷۵۹	مکاشفہ	۷۵۷	معجزہ عدم لزوم ایمان
	ن	۶۹۸	مکافات ظلم	۷۳۷	معجزہ قرآن
۶۵۱	نایب اندر دے دنیا	۷۲۰	مکافات عمل	۶۷۸	معدود شر مطلق
۶۵۲	نایدیدار دے عالم آخرت	۵۳۶	مناجات	۷۵۷	معرفت
۵۷۷	ناخوشنودی و لیاء اللہ	۶۰۱	منافات جسم و روح	۷۵۹	معرفت رمی
۶۲۲	نادیدک عیب بوجہ طمع	۷۷۷	نهی کذب، ہو نفس	۷۷۰	معنی ارکان نماز
۷۷۸	ناقد دے یار	۵۲۵	منقبت آل طہار	۵۶۶	معنی امتحان
۶۸۰	نامتناہی شکر	۶۹۷	منکران باطن	۶۱۳	معنی جبر
۵۹۰	نائبان حق	۷۶۱	مواہب	۶۸۳	معنی شیطان
۵۸۷	نبی، پیغمبر	۵۵۰	موت، اجل	۷۳۷	معنی قرآن
۶۶۸	نتائج بد عدم ادا زکوٰۃ	۷۳۳	موجب اعزاز کعبہ	۷۳۶	معنی لفظ
۷۷۰	نتائج بد ہو نفس	۷۶۲	مومن	۶۳۹	معنی لفظ اللہ



نتائج بے ادبی

نتیجہ طمع

نجاست

نجاست ظاہر باطن

محرک نطق

نخوت کبر

نزاکت دوستی

نصیحت

نصیحت غیرالاشر

نطق

نطق محکمانان

نظر بر اصلیت خود

نظر بر عیب خود

نعت

نعم ہشت

نعمہ درون اولیاء

نفاق

نفس

نفس دشمن پنهانی

نفس و ایمان

نفس و شیطان

۵۵۸ نقصان ذاتی از حسد ۶۲۶ واجب الرحم ۶۵۸

۶۲۲ نقصان خسرو علی ۴۰ وصل ۴۴۵

۶۱۵ نکس حسن ۶۲۸ وصل عارف ۶۹۸

۶۱۵ نگہداشت اندازہ ۵۶ واماندن در توبہ ۶۰۴

۶۱۱ نگہداشت اوسط ۵۶۶ وجد ۴۴۲

۴۳۱ نگہداشت حرمت ۵۵۸ وجوب مشورت ۴۵۶

۶۸۶ نگہداشت مراتب ۴۳۲ وجود وجد ۴۴۲

۶۱۵ نماز ۴۰ وجہ تاخیر قبول دعا مومن ۶۲۴

۶۱۱ تنگ از شاگردی ۶۲۳ وجہ حرمت مے ۴۶۴

۶۱۶ نوحہ بر حال خود ۴۶۶ وجہ قبض ۴۳۵

۶۱۶ نور معرفت ۵۹ وجہ میدان بکذب ۶۹۰

۴۳۱ نور مومن و نار دوزخ ۵۶۳ وجہ نکس حسن ۶۲۹

۴۲۲ نہایت بدایت ۵۴۹ وحدت توحید ۶۰۵

۵۴۳ نہایت کار ۵۴۹ وحدت کثرت ۶۰۶

۵۸۳ نہایت و بدایت زاید وحی ۴۴۳

۵۴۴ عارف ۵۴۹ وحی بالاتر از رسا عقل ۴۴۳

۶۱۶ نبی از تفکر در ذات وحی دل ۴۴۳

۶۱۶ خداوندی ۶۳۹ وسعت عقل ۴۱۶

۶۱۶ نیت عرض ۴۲۳ وسعت فصاحت عشق ۴۱۱

۴۰ نیم عاقل عاقل ۴۱۳ وسعت فصاحت قلب مومن ۶۱۳

۴۰ وصف پیر و ۵۸۳



۶۳۹	یاری باحق تعالیٰ	۶۴۸	وصفِ نثار
۴۸۰	یقین	۶۹۱	وصفِ صوفی
۴۸۰	یقین، نطن	۶۹۹	وصفِ عدل
		۴۲۶	وصفِ غیرت
	سیری	۴۳۸	وصفِ قرب
۶۱۴	ہزل، جد	۴۳۸	وصفِ قطب
۴۳۲	ہستی و نیستی	۴۳۹	وصفِ قناعت
۴۶۶	ہمزبانی	۴۴۰	وصفِ معنی
۴۴۹	ہمنشین، بادوست	۴۶۳	وصفِ مومن
۶۴۳	ہمہ گیر، تحیر	۴۴۳	وصفِ وحی
۴۶۶	ہوا، نفس	۴۴۴	وصل
۵۴۸	ہوا، نفس و ایمان	۵۴۸	وصل، اتصال
۴۱۱	ہوس		وصل و فصل، چون و
۵۹۴	ہول از وہم	۴۴۴	چکوہ
۴۴۸	ہیبت	۵۴۲	وضع الشیء فی غیر محلہ
	سی	۴۴۶	وعدہ
۴۴۸	یاد و رفتگان	۴۴۶	وعدہ صادق و کاذب
۶۶۰	یاد کردن زرقِ ماضی	۴۴۶	وفائے عہد
۴۴۸	یار	۶۹۰	وقت، صوفی
۴۴۵	یار، بد	۵۹۱	ولولہ، تجرید
۴۸۰	یار، نیک	۵۹۱	وہم، تخفیل



*Handwritten:* 11/22


Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



کشف الایات  
(دررا حکم)




Call No.....

Date.....

Account No.....

# **J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



# کشف الایات

(در حکم)

## الف

آب آتش، ۶۹، - آب از، ۶۶۹ - آب بهر آن، ۵، ۵ - آب بیرون، ۶۵۹ -  
 آب چون، ۵، ۵ - آب حیوان، (۲)، ۱۰، - آب خواه، ۵۵۰ - آب رنغوره، ۴۱ -  
 آب دریا را، ۵۶۳ - آب دریا مرده، ۴۹، - آب رحمت، ۲، ۴ - آب روح، ۶، ۴ -  
 آب زور، ۶۸۹ - آب عشق، ۱۰، ۱ - آب کم، ۶۵۵ - آب گل، ۵۶۶ - آتش چیه، ۶۰۶ -  
 آتشش پنهان، ۵۰، ۵ - آتش عشق، ۶، ۴ - آتش و آیه، ۶۰۳ - آتش از عشق،  
 ۶۳۰ - آتش بر زن، ۳۲، - آخرین، ۵۴۹ - آدم اصطرب لاب، ۵۶۸ -  
 آدمی اول، ۵۶، ۴ - آدمی چون زاده، ۶۱، ۴ - آدمی چون نور، ۵۶۸ - آدمی حیوان،  
 ۶۹۵ - آدمی خوارند، ... - آدمی دید آ، ۶۱، ۴ - آدمی رادشمن، ۱۹، ۴ - آدمی زین،  
 ۱۸، ۴ - آدمی راعجر، ۶۹۹ - آدمی رافزهی، ۵۹۲ - آدمی راهست، ۶۹۲ -



آدمی فریب، ۵۰، - آدمی مخفیست، ۶۶، ۶۶، - آدمی نزدیک، ۵۰، - آرزو  
 بگذار، ۶۶۸، - آزمودم عقل، ۵۰۸، - آزمودم مرگ، ۳۱، - آشکارا، ۶۵۱، -  
 آفتاب آمد، ۱۱، - آفتاب معرفت، ۵۹، - آفتاب بے، ۵۰، - آفت مرغ،  
 ۳، - آفتے نبود، ۵، - آفریدم، ۵۱، - آکل و ماکول (۲)،  
 ۵۴۸، - آتش شکست، ۵۵۱، - آلت شاید، ۳۳، - آمدہ اول، ۵۵۹، - آن اثر  
 (۲)، ۵۰، - آن ادب، ۳۵، - آن اسیران، ۶۶۵، - آن بدی، ۶۰۴، -  
 آن بہاران، ۶۸۵، - آن بہ نسبت، ۶۲۲، - آن پسر، ۵۸۵، - آن پشیمانی،  
 ۶۰۲، - آن ترش روئے، ۴۴، - آن تفاوت، ۱۳، - آن تکبر، ۴۲، -  
 آن توئی کہ، ۶۶۱، - آن توئی وان، ۵۵۶، - آن جمال، ۶۲۹، - آن جہان،  
 ۶۴۹، ۶۲۲، - آن جہان چون، ۶۴۹، - آن جہان را، ۶۵۰، - آن جہان  
 شہرست، ۶۵۱، - آن جہان وراثت، ۶۵۲، - آن چنان دلہا، ۶۴۱، -  
 آنچنان کز، ۲، - آنچنان کس، ۵۹۸، - آنچنان کہ عاشقی، ۶۶۰، - آنچنانکہ  
 گفت، ۵۶۶، - آنچنان کہ ناگہان، ۶۲۵، - آنچنان و اینچنین، ۵۸۸، -  
 آنچہ بنید، ۵، ۵، - آنچہ صاحب دل، ۵، ۵، - آنچہ عیسیٰ، ۶۵۵، - آنچہ گوید،  
 ۵۶، - آنچہ معشوق، ۵۰، - آن خدا را، ۵۶۵، - آن خداوندی، ۶۶۵، -  
 آن خراسی، ۴۴، - آن خلیفہ زادگان، ۵۴۶، - آن خیال، ۶۹۶، - آن دراز،  
 ۶۶۶، - آن درم، ۵۸۰، - آن دعا حق، ۶۴۳، - آن دعائے بخودان،  
 ۶۴۳، - آن دکان، ۶۳۳، - آن دگر، ۵۵۳، - آن دے، ۶۴، - آن  
 دیلے، ۴۰، - ۶۵، - آن دے (۳)، ۶۹۴، - آن رخنے، ۶۲۸، - آن زبہ،  
 ۶۴، - آن زکاتے، ۵۸۰، - آن زکوٰۃ، ۶۶۸، - آن زمان داند، ۴۲۵، -  
 آن زمان یک، ۶۵۹، - آن سرت، ۵۴۳، - آن نابرقے، ۵۸۹، - آن شراب،



۵۲- آن شنیدستی، ۶۰۸- آن صور، ۶۳۶- آن طیبیان، (۳) ۵۸۸-  
 آن طرف، ۷۰۸- آن لمع، (۲) ۶۲۳- آن عداوت، ۵۵۶- آن علف،  
 ۶۳۱- آن غذائے، ۵۷۰- آن غریب، ۵۸۷- آن فرائض، ۶۵۰- آن  
 فرشته، ۶۳۱- آن فقیران، ۷۲۸- آن فقیری، ۷۲۸- آن کز، ۵۸۹-  
 آن کسے، ۷۳۱- آن کشیدن حسیت، ۵۶۶- آن کشیدن زیر، ۶۲۳- آن  
 کلامت، ۷۳۰- آن که آنرا، ۵۹۷- آنکه از، ۵۸۵- آنکه افکار، ۶۳۰-  
 آنکه اواز، ۶۲۱- ۶۵۸- آنکه اوبعد، ۶۵۸- آنکه اوبے، ۶۹۱- آنکه اونیجه،  
 ۶۳۸- آنکه اوتنها، ۶۷۵- آنکه اوموقوف، ۶۹۰- آنکه اوشیار، ۷۷۲- آنکه بڑ،  
 ۷۲۳- آنکه بر، ۵۷۵- آنکه بہر حق، ۷۳۴- آنکه بیرون، ۶۶۹- آنکه توجان،  
 ۶۶۲- آنکه خوش، ۶۴۲- آنکه داند، ۶۵۰- آنکه در، ۶۳۹- آنکه دل، ۵۸۳-  
 آنکه زلف، ۷۳۸- آنکه عاشق، ۷۷۷- آنکه کرد، ۶۲۹- آنکه گوید، ۶۵۳- آنکه  
 گویند، ۷۷۲- آنکه مردے، ۶۲۹- آنکه ملکش، ۶۵۱- آنکه واقف، ۷۷۵-  
 آنکه از عاشقا، ۷۷۳- آن گدا گوید، ۷۷۹- آن گروہے، ۷۷۵- ۷۲۸- آنکه از،  
 ۶۷۲- آن مجاز، ۷۷۳- آن محک، ۶۶۶- آن مقلد، ۷۶۰- آن منافق، ۶۶۲-  
 آن منم، ۶۰۶- آن نمی بینی، ۷۹۸- آن نوا، ۶۲۸- آن ہمہ، ۶۰۵- آن یکاز،  
 ۷۲۵- آن یکے اندر، ۷۲۰- آن یکے چو، ۷۲۰- آن یکے در، ۷۹۸- آن یکے را  
 چون، ۷۵۳- آن یکے راروے، ۷۶۴- آن یکے را کرد، ۶۳۴- آن یکے  
 زان، ۶۰۶- آن یکے ملکیت، ۷۵۳- آن یکے یاران، ۷۱۹- آہن از، ۷۷۳-  
 آہن و سنگ، ۷۷۷- آئینہ کہ، ۶۶۶- آئینہ نبود، ۶۶۶- آئینہ ہستی، ۷۳۲-  
 ابتلا رنجیت، ۶۳۳- ابجد و ہوز، ۷۷۳- ابرناید، ۷۷۵- ۶۶۸- ابروان چون،  
 ۶۸۹- ابلہان تعظیم، ۷۷۳- ابلہانش و، ۷۸۹- ابلہان گفتند، ۷۸۹-



اتصالے بے تحیف، ۵۲۸۔ اتصالے کہ، ۵۲۹۔ اختا اصل، ۵۵۴۔ اختا،  
 ۵۵۴۔ احسن التقویم (۲) ۵۶۹۔ احمقان، ۶۶۵۔ احمقا از، ۶، ۱۔ اختلاف  
 خلق، ۵۸۰۔ اختلاف عقلها، ۱۳۰۔ اختیار خود، ۶۰۸۔ اختیارے بہت،  
 (۲) ۶۰۸۔ از ادب، ۵۵۸۔ از الوہیت، ۶۶۵، ۱۴۰۔ از برائے امتحان،  
 ۵، ۶۔ از برائے حکمت، ۶۲۴۔ از برائے خاص، ۶، ۷۔ از برائے عام، ۶، ۷۔  
 از پس، ۵۸۵۔ از پیئے آن (۳) ۶۳۵۔ از پیئے روپوش، ۳، ۷۔ از پیئے مردم،  
 ۶۳۰۔ از پیئے ہر، ۴۴۰۔ از ترہیب، ۶۶۴۔ از تشنج، ۶۸۹۔ از تورستہ، ۵۵۳۔  
 از توہم، ۶۵۱۔ از تیمم، ۵، ۵۔ از جمادی بخیر، ۲۹، ۷۔ از جمادی مردم، ۵۵۱۔  
 از جنین، ۶۵۰۔ از حد، ۶۲۶۔ از حسودی، ۵۴۰۔ از حضور، ۵، ۳۔ از خدا جو،  
 ۵۵۰۔ از خدا غیر خدا، ۶۹۳۔ از خدا میخواست، ۶۲۶۔ از خدانے، ۵۶۵۔ از دم شیر،  
 ۶۰۱۔ از دو پارہ، ۶۲۹۔ از دہان، ۶۰۹۔ از رضا، ۶۴۴۔ از رہ نہان، ۵، ۷۔  
 از رہ و منزل، ۶۰۶۔ از سخنگویی، ۱۳۰۔ از سفر (۲) ۶، ۲۔ از سیاهی، ۱۵، ۷۔  
 از شش، ۵۹۰۔ از شکاف، ۶۴۸۔ از علی آموز، ۵۴۵۔ از علی میراث، ۴۰، ۷۔  
 از فراق، ۲۶، ۷۔ از فسون، ۳۰، ۷۔ از قدح گز، ۷۰، ۷۔ از قدحائے، ۶۳۱، ۶۹۶۔  
 از قرآن، ۶۸۰۔ از قرین، ۷۰، ۷۔ از قضا، ۶۰۹۔ از قناعت، ۳۹، ۷۔ از کتاب،  
 ۱۵، ۷۔ از کجا، (۲) ۲۹، ۷۔ از کدایں، ۶۰۸۔ از گواہ، ۶۰۹۔ از لقاے، ۶۸، ۷۔  
 از محبت، (۱۱) ۴۹، ۷۔ از مبدل، ۵۵۲، ۲۹، ۷۔ از مذکر، ۶۶۲۔ از مقلد، ۵۹،  
 از وجود، ۶۳۴۔ از وفائے، ۷۰، ۷۔ از ہزاران اندکے، ۶۹۱۔ از ہزاران کس،  
 ۶۵۰۔ از ہلیلہ، ۶۰۹۔ از ہمہ، ۲، ۷۔ از ہوس، ۳۴، ۷۔ اسپ کشش، ۶۸۳۔  
 اسپ کشت، ۵۵۱۔ استخوانہا، ۶۴، ۷۔  
 استن این، ۲۵، ۷۔  
 اسم خواندی، ۶۹۶۔ اسم مشتق، ۶۳۵۔ اسم ہر چیزے، (۲) ۵۰۹، (۲) ۶۶۶۔



اشتباہیت، ۵۲، - اشتراک لفظ، ۵۲، - اشتہار، ۶۱، - اشتیقا، ۵۲، - اشک کان،  
 ۴۴، - اصبع لطف، ۳۴، - اصل این، ۵۵۳، - اصل بنید، ۶۰، - اصل خود،  
 ۶۱۳، - اصل غیرتہا، ۲۵، - طلسمت، ۱۹، - اغنیا، ۶۴۸، - اقروضوا اللہ، ۶۰۱،  
 الغیال، ۶۱۲، - اللہ اللہ، ۵۹، - امتحانش، ۵۸۴، - امتحان ہچون، ۵۶۶،  
 امرش آمد، ۵۸، - امرم شورے، (۲) ۵۶، - امرشان، ۶۴۲، - انبیاء چون،  
 ۶۱۶، - انبیاء و قطع، ۶۰، - انبیاء و کار، ۶۱۱، - انبیاء تنگ، ۶۵۰، - انبیاء کار،  
 ۶۱۱، - انبیاء گفتند با خاطر، ۵۸۹، - انبیاء گفتند نو میدی، ۶۵، - انبیاء گویند، ۱،  
 انجم آمد، ۵۸، - انچه آبست، ۵۴۹، - انچه او بیند، ۵، ۵، - انچه با معینست،  
 ۴۶، - انچه بر صورت، ۱، ۱، - انچه خوف، ۶۸، - انچه گندم، ۵، ۹، - انچه  
 محسوس، ۱، ۱، - انچه منصب، ۶۶۴، - اندر آورد، ۵۸۵، - اندرائینہ، ۵۸۶،  
 اندر استغنا، ۵۶۲، - اندران ایام، ۶۸۸، - اندران بازار، ۶۲۸، - اندران کاریک،  
 (۲) ۵۴، - اندرائیشان تافہ، ۵۵۵، - اندرائیشان حرص، ۶۴۸، - اندرین  
 امت نبذ، ۶۰۳، - اندرین امت نہ بد، ۱، ۱، - اندرین بحث، ۵۶۱، - اندرین  
 ۶، ۵، - اندرین وادی، ۵۶۴، - اندکے، ۶۶۳، - الفتوا، ۶۶۶، - انہماں خندو،  
 ۵۹۶، - انک او، ۶، ۶، - او برآرد، ۶۳۹، - او برہنہ، ۲۵، - او بصنعت، ۶۳۸،  
 او بنور و حے، ۳، ۳، - او بود حاضر، ۴۳، - او بود سلطان، ۶۹۰، - او بہ نسبت،  
 ۳۰، - او چنان، ۵۸۶، - او چو عقل، ۳۹، - او چو کہ، ۶۰۵، - او چہ اندیشہ، ۶۲۵،  
 او دو صد، ۱۰، - او زروئے، ۰۲، - اوست، ۱۶، - او شفیع، ۵۴۴، - اول  
 آنکس، ۵۶۰، - اول ایلیسے، ۵۶، - اول اے جان، ۲۰، - اول فکر، ۵۴۳،  
 اول و آخر توئی، ۶۴۳، - اول و آخر مہبوط، ۵۵، - اولیاء اصحاب، ۵، ۲، - اولیاء  
 اطفال، ۵۶، - اولیاء چون، ۵۵۳، - اولیاء اور، ۵، ۵، - اولیاء ہست،



- ۵۷۴۔ اولین، ۵۷۴۔ اونخواہ، ۶۶۶۔ اوندارو، ۷۸۰۔ اونداند، ۶۵۰۔  
 اونگردو، ۵۶۱۔ اونمفتد، ۵۶۱۔ اوہمی گوید، ۶۳۰۔ اسپٹوا انگند، ۶۰۰۔  
 اہل الہام، ۷۳، ۷۴۔ اہل صیقل، ۸۰۔ ایتنا کرنا، ۵۵۵۔ اے انجی، ۶۴۳۔  
 اے برادر تو، ۵۹۳۔ اے برادر چون، ۵۹۷۔ اے برادر طفل، ۷۳۳۔ اے  
 بساز، ۵۷۴۔ اے بسا امساک، ۵۸۱۔ اے بسا بیدار، ۵۸۳۔ اے بسا حاکم،  
 ۵۷۴۔ اے بسا خامے، ۵۵۱۔ اے بسا دانش، ۵۶۴۔ اے بسا زرقا،  
 ۵۶۵۔ اے بسا ظلمے، ۵۵۵۔ اے بسا عالم، ۷۱۱۔ اے بسا علم، ۶۶۸۔  
 اے بسا کار، ۶۵۸۔ اے بسا کس رفتہ، ۵۹۳۔ اے بسا کفار، ۷۱۱۔ اے  
 بسا مخلص، ۶۴۴۔ اے بسا نفس، ۵۵۱۔ اے بسا ہندو، ۶۶۶۔ اے تن،  
 ۷۰۴۔ اے توار، ۶۰۳۔ اے تواضع، ۷۲۲۔ اے توپاک، ۷۲۵۔ اے  
 تور، ۶۴۵۔ اے تو نارسہ، ۶۷۳۔ اے حیات، ۷۱۰۔ اے خبرات،  
 ۶۰۳۔ اے خدا از، ۵۴۳۔ اے خدائے پاک، ۵۴۶۔ اے خرد کو، ۶۵۷۔  
 اے خنک آنرا، ۶۸۸۔ ۵۸۰۔ اے خنک آنکس، ۷۱۱۔ اے خنک آن کو،  
 ۶۱۹۔ اے خنک چشمے، ۷۱۶۔ اے خنک زشتے، ۶۸۷۔ اے ولے، ۷۱۵۔  
 اے دوائے، ۷۰۵۔ اے دویدہ، ۶۵۸۔ اے دہندہ، ۵۴۷۔ اے زبان،  
 ۶۶۵۔ اے زولہا، ۶۶۵۔ اے زغم، ۶۶۰۔ ۶۶۸۔ ایتادہ پیش، ۷۱۱۔  
 اے شہان، ۶۶۷۔ اے طمع، ۶۲۳۔ اے عجب، (۳) ۶۶۲۔ اے غلامت،  
 ۵۶۹۔ اے فغان، ۸۰۔ اے قدیم، ۵۴۶۔ اے کشیدہ، ۶۵۹۔ اے کہ  
 اندر، ۵۸۰۔ اے کہ خاک تیرہ، ۵۴۷۔ اے کہ خاک شورہ، ۵۴۶۔ اے کہ صبر،  
 ۶۴۹ (۴) ۶۸۴۔ اے کہ می ترسی، ۵۵۳۔ اے گرفتار، ۶۷۰۔ اے مبدل،  
 کردہ، ۵۴۷۔ اے محال، ۶۰۶۔ اے محنت، ۷۱۵۔ اے مرا، ۵۴۵۔



اے مسلمان، ۵۹۵۔ اے مقلد، ۵۹۸۔ این باد، ۶۴۷۔ این اباحت، ۵۴۸۔  
 این بخور، ۶۰۱۔ این بدان، ۶۱۶۔ این بدن، ۶۰۰۔ این برون، ۵۸۲۔  
 این بقا، ۷۲۹۔ این تانی (۲)، ۶۸۳۔ اینت خورشید، ۵۶۸۔ اینت  
 دریائے، ۵۶۹۔ این نرد و حبس، ۵۹۴۔ این نرد و عقبہ، ۵۹۴۔ این  
 نرد و ہست، ۶۱۰۔ این تفسط، ۶۳۰۔ این تفانی، ۶۴۹، ۷۲۲۔ این  
 تفاوت، ۱۳۔ این تعلق را، ۷۴۔ این تعلقہا، ۵۴۹۔ این تکبر از، ۵۷۱۔  
 این تکبر زہر، ۷۴۲۔ این تو، ۶۴۵۔ این جسد، ۶۲۵۔ این جہاد، ۶۲۰۔  
 اینجہان خم، ۶۴۶۔ اینجہان خواب، ۶۵۱۔ اینجہان خود، ۶۴۹۔ اینجہان نرا، ۶۵۱۔  
 اینجہان زندان، ۶۴۵۔ اینجہان زین، ۷۲۲۔ این جہان کوہ، ۷۲۰۔  
 این جہان محدود، ۶۴۹۔ اینجہان منتظم، ۷۳۰، ۷۶۰۔ اینجہان یک، ۵۹۲۔  
 این چنان، ۶۲۰۔ این چنین آمد، ۵۹۶۔ این چنین باشد، ۷۵۱۔ این چنین  
 تہدید، ۶۰۱۔ این چنین قولے، ۵۸۸۔ این چنین لطفے جو، ۷۹۔ اینچنین  
 لطفے کہ، ۷۸۔ اینچنین مشکین، ۷۹۔ اینچنین معدوم، ۷۲۰۔ اینچنین نخلے،  
 ۷۸۔ این حروف، ۷۷۰۔ این حسد، ۶۸۲۔ این حقیقت، ۶۵۲۔  
 این خرد، ۷۴۱۔ این خریداران، ۶۴۶۔ این خمار، ۵۶۶۔ این درازی،  
 ۷۳۰۔ این دعا، ۶۴۲۔ این دل، ۵۴۶۔ این دور و زک، ۷۴۹۔ این  
 دوضد، ۶۴۱۔ این دونی، ۶۰۸۔ این دہان بستی، ۶۶۳۔ این دہان بند،  
 ۶۶۴۔ این رسولان، ۵۵۶، ۵۸۸۔ این روا، ۷۱۔ این روشہا، ۵۹۴۔  
 این ریاضتہا، ۶۶۶۔ این زبان، ۶۶۷۔ این زحد، ۶۳۰۔ این دنیا،  
 ۷۲۰۔ این زکوۃ، ۶۸۰۔ این زمان، ۵۵۲۔ این زمین، ۶۵۹۔ این سبب،  
 (۲)، ۶۷۱۔ این سبہا، ۶۷۰۔ این سبب ہمو، ۶۶۹۔ این سخا، ۵۸۱۔



این سخن شیر، ۵۵-، ۶۶-، این سخن و آواز، ۶۹-، این شکایت، ۵۵-  
 این صور (۲) ۶۳۶-، این طلب، ۶۹۵-، این عجب، ۶۰۸-، این عرضها  
 ۵۹۲-، این عصا، ۶۵۲-، این عنان، ۶۵۸-، این غرور، ۶۹-،  
 این فضیلت، ۵۶-، این فنا، ۴۳۱-، این قبول، ۵۹۵-، این قدر،  
 ۴۹-، این قدر گفتم، ۶۵۴-، این قدم، ۶-، این قصا، ۶۱۲-، این  
 قناعت، ۳۹-، این قیاس، ۰۲-، این کنهم، ۶۱۰-، این که کرنا، ۴۳-،  
 این که موئس، ۶۱-، این گزیند، ۶۹۹-، این نگله، ۴۴-، این گواه، ۴۴-،  
 این گواهی، ۶۸۰-، این مثل، ۶۳۳-، این محب، ۵۵۵-، این محبت، ۴۹-،  
 این معیت، ۶۱۱-، این نجاست، (۲) ۶۵-، این نجوم، ۱۲-، این  
 ندانستند، ۵۲-، این نماز، ۶۸۰-، این نمی بینی، ۳۴-، این نه آن،  
 ۶۶۲-، این نه مردانند، ۶۹۵-، این همه اوصاف، ۵۵۹-، این همه چون  
 ۶۰۵-، این همه غمها، ۶۵۸-، این همه مردن، ۵۵۱-، این همی گوید، ۵۹۵-،  
 این هوا، ۶۸-، ایها العشاق، ۵۵-،

## ب

باتانی، ۶۸۳-، باتواتر، ۵۹-، باتواو، ۶۴۶-، باتو باشد، ۶۰-، ۶۳۹-  
 باتو گویند، ۵۹۸-، باجمال، ۱۸-، باچنین، ۲۶-، بادتند، ۵۵۰-،  
 بادور، ۵۴۹-، بادرا، ۶۳۴-، بادشاهان، ۶۳-، ۶۸-، بادشاهی بید، ۶۳-،  
 بادشاه را، ۶۲۴-، بادوپا، ۴۱۰-، بادوپر، ۵۶۱-، بادو عالم، ۰۲-، بادو  
 ۶۴-، بادو جان افزا، ۴۶-، بادو در، ۶۴-، بادو او، ۶۳-، بادو  
 کان، ۶۴-، بار بازرگان، ۵۴۸-، بار خود، ۶۴۱-، بار دیگر آدم، ۴۴-،



بار دیگر کوفتندش، ۵۶۰ - بار دیگر خم، ۵۵۱ - بارها از، ۵۵۶ - بارها در، ۶۰۴ -  
 باز آن، ۵۶۰ - باز آید، ۵۵۵ - باز از بعد، ۶۲۰ - باز از حیوان، ۵۵۹ -  
 باز باش، ۵۴۵ - باز بانگ، ۶۵۳ - باز بر زن، ۵۵۵ - باز بگریزی، ۶۵۳ -  
 بازت آن، ۶۰۴ - باز چون آید، ۶۰۰ - باز چون جان، ۵۵۹ - باز حیوان، ۶۳۶ -  
 باز خاک، ۶۳۶ - باز در خم، ۵۵۱ - باز دیوانه، ۶۰۴ - باز سوئے، ۶۲۹ - باز عزم  
 دین، ۶۵۳ - باز غیر عقل، ۵۵۵ - ۱۳ - باز فرمان، ۶۱۲ - باز گوید، ۶۰۰ -  
 باز میگردند، ۶۲۹ - باز زنان، ۵۶۰ - باز نور، ۵۸۲ - باز بهها، ۶۶۹ - باز گان  
 ۶۵۰ - بازسان، ۶۰۱ - باش تامرغ، ۶۶۱ - باشد آن، ۶۰۰ - باش فارغ،  
 ۶۱۸ - باطل است، ۶۱۳ - باعنایت، ۶۹۲ - باغ چون، ۶۲۶ - باغها و  
 سبزه، ۶۹۶ - باغها و میوه، ۶۹۶ - باقضا، ۶۱۱ - باکریه، ۶۲۲ - بال نه،  
 ۶۰۹ - بالیمه، ۶۲۲ - بامحجر، ۵۴۴ - بانگ چاوشان، ۶۰۰ - بانگ گردشها،  
 ۶۰۴ - بانگ می آید، ۵۸۰ - باهوا، ۶۸۰ - بازید اندر مزید، ۵۶۶ - بت سیاه،  
 ۶۰۶ - بت شکستی، ۶۰۰ - بخت جان، ۶۰۱ - بحر پوشید، ۶۰۶ - ۳۲ - بحر راحه،  
 ۶۹۸ - بحر علی، ۵۶۹ - ۶۰۰ - بحر و حدانیت، ۶۰۶ - بد ز گستاخی، ۵۵۸ -  
 بدگمانی کردن، ۶۲۳ - بدگهر، ۶۱۶ - بد نما ند، ۵۵۸ - بر اسیر شهوت، ۶۶۵ -  
 بر امید زنده، ۶۰۶ - بر برابر، ۶۰۰ - بر تراز، ۶۵۱ - بر تو، ۶۲۴ - بر حد،  
 ۶۳۳ - بر خلاف، ۶۱۳ - بر خیال، ۵۹۲ - بر دروغان، ۶۹۰ - برومید،  
 ۶۱۳ - برده در، ۶۳۴ - بر زمین، ۵۹۴ - ۱۲ - بر سر دیوار، ۵۹۴ -  
 ۶۱۲ - بر سر ره، ۶۸۹ - بر سر سر، ۶۵۹ - بر سماع راست، ۶۰۴ - بر عدوها،  
 ۶۳۰ - برف گشته، ۶۲۸ - بر قضا، ۶۱۳ - بر کف من، ۶۱۲ - بر کلوخه،  
 ۶۰۰ - برگ بے برگ، ۶۸۶ - برگ تن، ۶۰۱ - ۶۰۲ - برگزشته حشر، ۶۰۰ -



بر لب بام، ۶۳۶ - بر لبش، ۶۵۶ - بر نمیداری، ۶۸۹ - برہمہ درس، ۶۵۵ -  
 برہمہ کفار، ۶۵۵ - بریکے، (۱۲) ۲۱، (۲) ۲۲ - بس تقرب، ۵۸۵ -  
 بس جنون، ۵۰۴ - بس خطر، ۵۹۰ - بس دعا، ۶۴۴ - بس رباطے، ۵۵۵ -  
 بس سرائے، ۶۸۶ - بسط ویدی، ۳۵۰ - بس کس، ۶۶۹ - بس کسا، ۴۶۰ - بس کسے،  
 ۶۶۹ - بس گرفتگی، ۶۳۹ - بس گریزند، ۶۲۱ - بس محب، ۵۵۵ - بشر حافی را،  
 ۵۰۶ - بشنوی غمہائے، ۵۸۰ - بطن چارم، ۳۶۰ - بعد از ان، ۶۹۰ - بعد،  
 ۳۵۰ - بعد نومیدی، ۶۵۰ - بعد یکدم، ۴۲۰ - بجز روز اندیشہ، ۱۳۰ -  
 بل حقیقت، ۵۵۰ - بل زیان، ۶۵۴ - بل قضا، ۶۱۳ - بلکہ آن، ۶۱۱ -  
 بلکہ بولش، ۶۵۰ - بلکہ بے اسباب، ۶۶۹ - بلکہ بیرون، ۶۶۱ - بلکہ خواہان،  
 ۵۵۳ - بلکہ درویشان، ۵۰۲ - ۲۰۰ - بلکہ شرط، ۶۰۱ - بلکہ عکس، ۲۸۰ -  
 بلکہ گردریا، ۵۶۱ - بلکہ می افقی، ۵۹۴ - ۱۲۰ - بل مکان، ۵۰۶ - بندگی،  
 ۵۴۸ - بند پنهان، ۴۱۰ - بند تقدیر، ۶۰۸ - بندگی در غیب، ۶۹۲ -  
 بند معقولات، ۶۱۵ - بندہ باش، ۶۴۱ - بندہ را، ۵۶۵ - بندہ کان،  
 ۵۶۴ - بندہ مومن، ۶۴۴ - بندہ می نالد، ۴۴۰ - بنگر ایشانرا، ۵۸۳ -  
 بود او، ۵۰۹ - بود عارف، ۵۰۹ - بودے اگر، ۶۳۴ - بوکہ مصباحے،  
 ۵۶۰ - بہر آن، ۵۸۱ - بہر استبقائے، ۶۲۶ - بہر این پیغمبر، ۵۸۰ -  
 بہر این گفت، ۵۵۰ - بہر این لفظ، ۶۳۰ - بہر تمیز، ۶۰۲ - بہر دیدہ،  
 ۵۸۱ - بہر یزدان، ۵۹۶ - بے اثر، ۶۹۱ - بے ادب تنہا، ۵۵۰ - بے آواز،  
 باشد، ۵۰۲ - بے ادب تر، ۵۰۳ - بے تعلق، ۴۰۰ - بے حجابت، ۵۵۲ -  
 بے حس، ۶۲۰ - پنج عمرت، ۶۰۳ - پنج دازمے، ۶۴۰ - پنج و شاخ،  
 ۶۶۵ - پنجہائے خوے، ۶۸۹ - بے ز تعلیدے، ۵۹۰ - بے ز ضد، ۵۶۲ -



بے سبب، (۲) ۶۶۹، (۲) ۶۷۰ - بیشتر احوال، ۶۷۰ - بیشتر اصحاب، ۶۶۸ -  
 بے طمع، ۶۳ - بے غرض، ۷۰۲ - بیگمان ترک، ۵۵ - بے مرادان، ۶۹۵ -  
 بے مرادی، ۶۴۵ - بے نہایت، ۶۳۰ - بے ہوا، ۶۶۴ - مبنی اندر دل،  
 ۶۶۶، ۷۱۷ -

## پ

پا پھی گشتن، ۶۷۲ - پاسبان آفتاب، ۵۷۵ - پاس وارو، ۶۹۲ - پاک کن،  
 ۵۹ - ۶۰، پائے استدلالیان، ۵۶۱ - پائے دروریا، ۶۰۶ - پائے شان،  
 ۶۲۱ - پر بود اجسام، ۶۷۷ - پر تو خورشید، ۷۰۷ - پر تو خورشید شد، ۶۲۹ -  
 پرودہ بردار، ۷۰۳ - پر فکر ت، ۶۵۵ - پس ازین، ۶۷۲ - پس اگر، ۵۹ -  
 پس بدانکہ، ۵۵۵ - پس بدان مشغول، ۵۷۸ - پس بد مطلق، ۶۷۸ - پس بشر،  
 ۵۸۷ - پس بصورت، (۲) ۵۶۸ - پس معنی، ۵۶۸ - پس ببرد، ۶۷۷ -  
 پس بنائے خلق، ۷۲۲ - پس بنی آدم، ۶۲۷ - پس بغیبت، ۶۹۲ - پس  
 بیانی، ۶۹۲ - پس بیفرا، ۷۱۷ - پس پیمر، ۱۹ - پس ترا، ۷۳۰ - پس تردو،  
 ۶۱۰ - پس تو حیران، ۶۹۳ - پس تو ہر حقے، ۶۱۵ - پس تو ہم، ۶۸۶ -  
 پس جواب، ۵۹۲ - پس جواہر، ۶۸۱ - پس چرا از، ۵۹۴ - پس چرا پیا  
 ۵۷۲ - پس چو، ۵۹۳ - پس چہ، ۵۶۹ - پس حکم، ۵۶۲ - پس حکیمان، ۶۷۴ -  
 پس خدا، ۶۰۳ - ۷۰۷ - پس خلیفہ، ۵۶۲ - پس دے، ۶۱۹ - پس زبان،  
 ۶۶ - پس زو انگشتک، ۶۸۲ - پس ز شرح، ۷۲۶ - پس زمین، ۵۶۸ -  
 پس زمین، ۵۵ - پس سبب، ۶۶۹ - پس ستون، ۷۲۴ - پس سرے،  
 ۵۷۲ - پس ستقام، ۷۰۴ - پس سلح، ۶۵۳ - پس صفائے، ۵۶۲ - پس علم،  
 ۵۵۱ - پس غذائے، ۶۷۳ - پس غزا، ۶۲۰ - پس فرشتہ، ۶۴۱ - پس فرون،



۶۶۳- پس قلم، ۶۱۱- پس قیاس، ۵۶۰- پس قیامت روز، ۴۱، - پس  
 قیامت شو، ۵۵۰- پس کند، ۶۱، - پس محک، ۶۵۳- پس محل، ۴، -  
 پس مگو، (۲) ۶۵۳- پس ملایک، ۶۴۴- پس میفر، ۱، ۵- پس نشیند  
 ، ۱- پس نکاح، ۶۱۸- پس نکو، ۱۵، - پس وصال، ۶۴۸- پس ہلاک،  
 ۵۶۳- پس ہمہ، ۶۳۵- پس ہمیں، ۶۹۳- پس یقین، ۶۳۵- پشت او،  
 ۶۲۸- پشت دار، ۶، ۵- پشتہ گریز، ۳، - پشتہ آن، ۶۲، - پشتہ وسواس،  
 ۶۰، ۴، - پنج حس، ۶۲۰- پنج حسے، ۶۲۸- پنج وقت، ۰، - پند من،  
 ۵۸۰، ۶۸۹- پورا دہم، ۶، ۵- پوز بند و سوسہ، ۱۱، - پوستہا، ۱، ۵-  
 پے پیایے، ۴، - پیر پیر عقل، ۵۸، - پیر تابستان، ۵۸۶- پیرا، ۵۸۵  
 پیر عشق، ۱۱، - پیر و تور، ۱۳، - پیش ازان، ۶۸۸- ۳۵، - پیش اہل تن،  
 ۵۵۶- پیش اہل دل، ۵۵۶- پیش باہمت، ۶۵۶- پیش بجد، ۶۹۸-  
 ۳۱، ۵۸، - پیش بنیے، ۱۴، - پیشتر از، ۴۶، - پیش ترک، ۵۵۳-  
 پیش خلق، ۲، ۵- پیش قرآن، ۳، - پیشہا و خلقہا، ۶۲۹- پیشہ اول،  
 ۶۸۳-

## ت

تا ادبہا، ۵۸۸- تا ازو، ۴۴، - تا بہینی، ۵۶۳- تا بجنبہ، ۶۴۱- تابدانکا  
 ۶۶۰- تابدانکودک، ۵۹، - تابدانی عجز، ۶۲۴- تابدانی ہر، ۵۹۰-  
 تا بدریا، ۵۹۰- تا بدیدید، ۳۶، - تا بدینجا، ۱۹، - تا بدین دام، ۶۸۱-  
 تا بدین ملکہ، ۴، - تا برون، ۶۵۰- تا بطمع، ۰، - تا بقائے خود، ۶۶۶-  
 تا بگوئی، ۶۳۲- تا بمارا، ۵۶۵- تا بماند، ۶، ۸- تا ب نور، ۵۴۹-  
 تا بودگز، ۵۵۰- تا بہ بنیم، ۵۶۵- تا بہر، ۵۸۱- تا پری، ۶۱۲- تا توانی بندہ



۶۴۱- تا توانی در، ۳۹- تا تو بودی، ۵۶- تا تو تاریک، ۶۸۱- تا تو تن، ۹۰۱-  
 تاجر ترسده، ۶۵۴- تاجی دریا، ۵۴- تاج کر منا، ۵۶۹- تاجلا باشد، ۱۶-  
 تاجین، ۶۰۴- تاج صورت، ۶۳۰- تاج عالمها، ۱۶- تاجی ستیها، ۶۴۳-  
 تاورین سگری، ۳۲- تاورین فکری، ۶۳- تاول مرد خدا، ۵۴- تاولت،  
 ۶۲۴- تادلش، ۱۸- تادمی، ۶۱۲- تارید، ۵۵۹- تازنج آن، ۶۲۰- تازنبر،  
 ۶۰۴- تاز فرزند، ۱۸- تاز مغرب، ۶۰۴- تاز کن، ۵۴- تازو می باشد، ۵۴-  
 تاسفاهم، ۶۵۵- تاسیم، ۶۹- تاشود بالائی، ۶۴۴- تاشود شیرین، ۶۴۸-  
 تاعوض، ۵۸۱- تاغذائی اصل، ۶۰۲- تاغلاف، ۶۶۲- تافرو گیرند، ۶۱۰- تاقیا<sup>میت</sup>،  
 ۳۶- تاکشاید، ۶۳۱- تاکنی، ۴۴- تاکه اصل، ۵۶- تاکه این، ۲۱- تاکه باقی،  
 ۶۸۸- تاکه رحمت، ۶۳- تاکه روزی، ۵۵۰- تاکه ره، ۵۸۸- تاکه فرعون،  
 ۵۶۲- تاکه کروفر، ۵۶- تاکه مستانت، ۶۸۱- تاگوای، ۶۹۶- تالب سحر،  
 ۵۹۰- تاگر آن، ۶۱۶- تاگر زین، ۲۲- تامن، ۶۴- تانباشد برق، ۹۰۳-  
 تانباشد در، ۵۹۶- تاخوانی، ۶۸۰- تانسوزی، ۸۱- تاگردی، ۵۵۰- تانرد،  
 است، ۶۸۹- تانه گرید، ۴۳- تاهوا، ۵۴- تاهو، ۴۰- تاجریه تعلیم، ۱۳-  
 ترک این تون، ۶۴۸- ترک این فکر، ۶۰۳- ترک دنیا، ۶۶۸- ترک سجده،  
 ۶۸۲- ترک شکرش، ۶۸۰- ترک کفرش، ۵۹۶- ترک کن این، (۲) ۶۱۳-  
 ترک کن معشوقه، ۴۰۳- ترک لذتها، ۵۸۰- ترکیه باید، ۶۸۱- تشنگان،  
 ۶۹۴- تلخ از، ۵۴- تلخ نبود، ۵۵۳- تن بجان، ۶۳۵- تن چو بارگ،  
 ۶۰۲- تن چو شد، ۶۰۱- تن چو مادر، ۵۵۲- تن ز جان، ۵۹۹- تن ز گن،  
 ۶۰۱- تنگ و تاریک، ۶۴۶- تن همی نازد، ۶۰۰- توازان، ۵۵۲- ۴۹-  
 توبه، ۲۴- توبه چشم، ۶۴- توبه جال، ۵۴- توبه دان، ۶۰۰- توبه باندی،



۶۳۹- توبه را، ۶۰۳- توبه حالى، ۶۹۳- توبه صورت، ۶۴۵- توبه کرم،  
 ۷۰۸- توبه کن، (۲) ۶۰۳- توبیک خواری، ۷۰۱- توتقرب، ۷۳۸- توتوم،  
 ۷۳۷- توجوان بودی، ۶۲۳- توچون، ۶۵۳- توحسودی، ۶۲۶- توخلافش،  
 ۷۵۶- تودلا، ۶۴۸- تودل خود، ۶۴۷- تورواداری، ۶۱۱- توزبیم، ۶۵۳-  
 توزچشم، ۶۰۷- توزدی، ۶۱۰- توزمرستان، ۷۰۱- توزصد تلطیف، ۷۵۵-  
 توزصد نبوع، ۶۵۹- توز طفلی، ۶۶۹- توز قرآن، ۷۳۶- توکه شیرین،  
 ۷۰۳- توکه یوسف، ۷۰۳- تومبین، ۶۷۵- تومرید، ۷۶۵- توکن، ۷۳۱-  
 توگوآن، ۷۵۰- توگومارا، ۶۵۶- تونظرداری، ۷۶۳- تونمی بینی، ۷۷۹-  
 تونمیدانی، (۲) ۶۵۳- توپلا، ۶۱۰- توهم از، ۷۵۶- توهمی گوئی، ۶۴۶-  
 تیغ حلم، ۶۳۲- تیغ حلم، ۶۴۰- تیغ دادن، ۷۱۶- تیغ لا، ۷۱۰-

## ج

جامه، ۶۷۲- جان ابراهیم، ۷۸۹- جان او، ۶۲۰- جان بده، ۷۲۳-  
 جان سمعی، ۶۶۲- ۷۴۷- جان جبرجیس، ۷۸۹- جان جلد، ۷۱۷- جان حیوانی،  
 ۷۷۷- ۶۶۱- جان داود، ۷۸۹- جان سپرکن، ۶۲۰- جان شناسان،  
 ۷۸۱- جان شود، ۷۸۱- جان کشاید، ۷۹۹- جان گرگان، ۷۷۸- ۶۶۱-  
 جان ما، ۶۶۳- جان مجرد، ۷۹۱- جان نباشد، ۶۶۳- جان نهان، ۶۰۱-  
 جانور فربه، ۷۵۰- جاهاکے مردہ، ۷۷۳- جابل ار، ۷۷۹- جبرچه بود، (۲)  
 ۶۱۳- جبر را، ۶۱۱- جبرش گوید، ۶۰۸- جذب آبست، ۶۵۶- جذب سمع،  
 ۶۹۵- جذب این، ۷۲۱- جذب یزدان، ۶۱۴- جذب یکراہم، ۶۱۲-



- جود بر،،، - جرعه چون، ۵۴۶ - جرعه خون، ۷۰۴ - جزا اشارت،،،، -  
 جزا باب چشم، ۷۵ - جزا باندازه، ۵۶۶ - جزا بفرمان، ۶۰۹ - جزا بصد، ۶۴۹ -  
 جزا تو پیش، ۶۴۳ - جزا توکل، ۵۹۶ - جزا خصوع، ۶۴۰ - جزا غم، ۶۳۲ -  
 جزا کسے، ۶۱۲ - جزا کہ آن، ۶۲۱ - جزا مگر آن، ۶۹۱ - جزا نیاز، ۷۳۴ - جزا بادی،  
 ۶۳۴ - جزا بہان، ۵۵۹ - جسم از جان، ۶۰۰ - جسم خاک، ۷۰۹ - جسم سایہ،  
 ۶۰۰ - جسمہا چون، ۷۵۲ - جلوہ بیند، ۶۲۲ - جمع ضدین، ۵۶۲ - جمع کن،  
 ۶۱۵ - جمع گفتم، ۶۶۱ - جمعہ شرط، ۶۶۴ - جنگلی کیسان، ۶۴۴ - جملہ اجزائے  
 ۶۱۶ - جملہ بر فہرست، ۷۰۰ - جملہ تلونہا، ۵۴۹ - ۵۹۸ - جملہ حرفتہا، ۷۱۲ -  
 جملہ حیوانات، ۵۶۹ - جملہ خلقان، ۵۹۳ - جملہ دانستہ، ۶۱۳ - جملہ در زنجیر،  
 ۶۷۵ - جملہ را، ۶۶۰ - جملہ رنجوران، (۲) ۷۰۴ - جملہ شان، ۷۰۲ - جملہ شاہان،  
 (۲) ۶۴۱ - (۲) ۶۹۴ - جملہ صحرا، ۶۶۴ - جملہ عالم ز اختیار، ۶۱۲ - جملہ عالم  
 زین، ۷۲۹ - ۷۱ - جملہ عالم شد، ۶۰۸ - جملہ قرآن است، ۷۷۰ - جملہ قرآن  
 امر، ۶۰۸ - جملہ ماضیہا، ۶۰۳ - جملہ ناخوش، ۶۱۸ - جنبش ابن، ۶۳۴ - جنبش  
 باد، ۶۳۵ - جنبش خلق، ۶۸۹ - جنبش کفہا، ۶۰۵ - جنبش و آرمش، ۶۲۰ -  
 جنس و ناحبس، ۶۱۷ - جنگ در، ۶۱۰ - جنگ فعلی، ۷۲۲ - جنگ ما، ۷۲۲ -  
 جنیان و انسیان، ۷۳۶ - جو جوے، ۶۱۵ - جو و محتاج است، ۵۸۰ -  
 جو و میجوید، ۵۸۰ - جو ز بوسیدہ، ۶۵۰ - جوشش و افزونے، ۶۶۷ -  
 جوش کرد، ۵۴۶ ۷۰۴ - جوشن و خود، ۷۷۷ - جوش نطق، ۶۶۶ - جوع،  
 (۴) ۶۱۸ - جوہر آن، ۶۴۵ - جوہر است، ۵۶۹ - جہد بے توفیق، ۶۲۱ -  
 جہد کن تا مزد، ۶۷۶ - جہد کن تا میتوانی، ۶۱۹ - جہد کن تا نور، ۶۷۶ - جہد کن  
 جدے، ۶۲۱ - جہد کن و اندر، ۶۲۲ - جہل آید، ۵۷۴ - جیفہ بینی، ۷۳۸ -



## چ

چار عنصر ۲۲، - چار مرغ ۲۱، - چارہ آن ۶۱، - چالش است ۶۱۹، -  
 چاہ را ۶۳۰، - چاہِ مظلم ۶۹۸، - چرب و شیرین ۶۸۱، - چرخ را ۶۰، -  
 چرخ گردان ۶۰۹، - چرخ گردید ۵۴۲، - چشم احمد ۵۴۴، - چشم بستہ ۶۰۹، -  
 چشم بگذشتہ ۵۸۱، - چشم چون، چشم حس ۶۲۸، - چشم داری ۵۹۴، - چشم دل ۶۰،  
 - چشم دولت ۵، - چشم روشن ۵۸۶، - چشم شان ۶۰۰، - چشم عارف  
 دان ۵، - چشم عارف راست ۵۹۴، - چشم مہتر ۶۵۰، - چشمہا مخمورہ ۵، -  
 چشمہائے قوت ۶۸۸، - چشمہ آب ۶۵۹، - چشمہ آن ۵۶۳، - چندازین،  
 ۶۴۰، - چند اندر ۶۰۴، - چند با آدم ۵۴، - چند بازی ۵۰۸، - چند بیت،  
 ۵۴۳، - چند حرف ۶۲، - چند کوہیم ۵۸۹، - چند گاہے ۶۶، - چند گفتی،  
 ۶۶۴، - چند گوئی ۵۹۵، - چنگے کو ۶۹۵، - چو سلیمان ۵۸۹، - چو شود ۵۱، -  
 چو کفم ۶۳۴، - چو ابوجکر ۵۴۴، - چو ازینجا ۶۴۹، - چو ابیہ ۶، -  
 چو انائے ۶۰، - چو باخر ۵۰۰، - چو باطن ۵۰۲، - چو بیوستی،  
 ۶۵۱، - چو بجوشد ۶۵۹، - چو بجوئی ۶۰۳، ۶۱۳، - چو بوقت ۵۸۳، - چو  
 بخواند ۶۲۵، - چو بخوردی ۶۱۸، - چو بدزدی ۶۱۱، - چو بید ۶۸۲، -  
 چو برآرد ۶۲۲، - چو برآمد ۶۲۸، - چو برائے ۴۳، - چو برنجہ،  
 ۴۹، - چو برہنہ ۵۹۱، - چو بسرخ ۶۰۶، - چو بسے ۵۶۴، - چو بکاری  
 ۶۵۹، - چو بگرید ۶۹۸، - چو بگشتی ۶۱۹، - چو بگوید ۶۹۰، - چو بگیری  
 ۶۱۰، ۶، - چو برودی ۵۰، - چو بناور ۵۶، - چو بنالد ۶۹۸، -  
 چو بیریگی ۵۵۰، - چو بہر فکرے ۵، ۸، - چو بہشتی ۶۱۶، - چو بطلوت



- ۵۹۱- چون بیفزاید، ۶۴۳، ۶۴۳- چون پیمبر از، ۵۸۴- چون پیمبر در میان،  
 ۵۸۶- چون سنجلی، ۶۴۲- چون ترا ذکر، ۵۵۸- ۶۴۳- چون ترا روز، ۱۹- چون  
 ترازو، ۳۴- چون ترا غم، ۶۸- چون ترا و هم، ۵۹۲- چون تصرف، ۵۶۶-  
 چون تقاضا، ۶۲۳- چون تو بابر، ۵۹۳- چون تو برگردی، ۵۹۳- چون تو جزو،  
 ۵۹۳- چون تو در قرآن، ۳۵- چون تو در دے، ۳۵- چون تو یابی، ۵۴۵-  
 چون جفا، ۶۳۹- چون حنیف، ۶- ۵- چون جهنم، ۴۵- چون حریص، ۶۱۸-  
 چون خدا اندر، ۵۹۰- چون خدا خواهد، (۲۲۱) ۲۲۱- ۴۶- چون خدا فرموده، ۶۰۵-  
 چون خلاصت، ۶۰۴- چون خوری، ۶۰۲- چون دبیرستان، ۶۹۱- چون درآید  
 اندرون، ۴۶- چون درآید نام، ۶۵۴- چون درازی، ۵۶۲- چون دران افتد  
 ۶۰۶- چون دران خم، ۶۸- چون در معنی، ۶۵۵- چون در دیوار، ۵۸۲-  
 چون درین دل، ۶۰۶- چون درین ره، ۶۱۳- چون دل بوزینه، ۶۰۶- چون  
 دوسه، ۶۶۰- چون دوم از، ۲۹- چون دوم بار، ۶۶۱- چون رسد، ۸۰-  
 چون رها کردت، ۶۰۴- چون زبانه، ۴۱- چون ز تنهایی، ۵۶۴- چون ز چای  
 ۶۹۴- چون ز حس، ۶۰- چون ز خود، ۴۱- چون ز دارا ضرب، ۶۰۵- چون  
 ز راندود، ۶۰- چون ز رخت، ۴۵- چون ز روشش، ۵۴۵- چون ز ساعت  
 ۵۴۹، ۵۹۸- چون ز سینه، ۱۵- چون ز شوئے اولش، ۵۴- چون ز ظن،  
 ۵۶۱- چون ز نادانی، ۶۵- چون ز یک، (۳) ۶۰۵- چون سببها، ۶۶۹- چون  
 ستاره، ۶۸- چون سخن، ۵۹۲- چون سری، ۵۶- چون سفیهان، ۶۶۵-  
 چون سلاحس، ۶۲۰- چون شدی بر، ۵۹۱- چون شدی در، ۵۶- چون  
 شعیب، ۵۹۰- چون شکار، ۲- چون شکسته، ۲- چون شگوفه، ۳۰-  
 چون شود تیره، ۵۵- چون شود نور، ۶۰- چون شوی، ۵۳- چون عباد



۴۲- چون عدو، ۶۶۴- چون عصا، ۵۸۹- چون عمر، ۵۴۵- چون عمل،  
 ۵۴۳- چون غرض، ۲۳- چون فراق، ۶۴۹- چون فرشته بود، ۷۰۸-  
 چون فرشته و عقل، ۷۰- چون قدیم، ۳- چون قضا آورد، ۶۰۲- چون  
 قضا آید، ۶۰۹ (۵)- چون قضا بیرون، ۶۱۲- چون قلم اندر، ۱۱- چون قلم  
 ۶۶۵- چون قناعت، ۳۹- چون قیامت، ۷۱- چون کتاب، ۳۶-  
 چون کسم، ۴۵- چون کسے، ۷۰- چون کنی، ۶۲۵- چونکہ آب، ۶۶- چونکہ  
 اسرار، ۶۵۶- چونکہ اسمعیل، ۵۸۹- چونکہ اصلی، ۶۰۲- چونکہ اندر، ۷۱-  
 چونکہ او افکند، ۹- چونکہ اوج حق، ۵۴۹- چونکہ اوجی الرب، ۷۳- چونکہ با حق،  
 ۶۵۵- چونکہ بادے، ۶۶- چونکہ باشخی، ۶۵- چونکہ بر بوک، ۶۵۴- چونکہ بیر  
 ۵۵۰- چونکہ بے سوگند، ۷۱- چونکہ پردو، ۶۴۱- چونکہ تقویٰ، ۶۶۸- چونکہ جفت،  
 ۶۰۶- چونکہ جملہ، ۶۰۵- چونکہ چیزے، ۷۸- چونکہ حیران، ۶۹۳- چونکہ خوبے،  
 زنان، ۶۸۲- چونکہ خورشید، ۶۵- چونکہ در تو، ۶۱۹- چونکہ در عہد، ۷۱-  
 چونکہ در معدہ، ۵۵۴- ۶۱۹- چونکہ دشمن، ۶۵۹- چونکہ دندان، ۶۸۸- چونکہ  
 دید آن، ۶۸۲- چونکہ دید دوست، ۶۱- چونکہ ذوالنون، ۷۶- چونکہ زکریا،  
 ۶۸۹- چونکہ صبر، ۶۴۹- چونکہ طاہرا، ۶۹- چونکہ عثمان، ۵۴۵- چونکہ غم،  
 ۶۰۲- ۶۲۵- چونکہ غیب، ۶۹۲- چونکہ قبح، ۵۵۶- چونکہ قبض، ۳۵- چونکہ  
 قبضے، ۳۴- چونکہ قشر، ۱۵- چونکہ کرخی، ۷۶- چونکہ گل، ۷۸- چونکہ گویند،  
 ۵۶۰- چونکہ مقصود، ۵۸۸- چونکہ نقد، ۷۸- چونکہ ہر جزوے، ۶۱۷- چونکہ  
 ہر دم، ۲۲- چونکہ ہتیش، ۷۸- چونکہ یحییٰ، ۵۹۰- چونکہ یونس، ۵۹-  
 چون گدا، ۵۸۰- چون گرسنہ، ۶۱۹- چون گرفت، ۵۸۴- چون گزیدی،  
 ۵۸۵- چون گواہت تزکیہ، ۶۸۱- چون گواہت خواہد، ۷۰۳- چون گیش،



چون مجر، ۵۹۰- چون مراقب، ۵۳- چون بنی السیف، ۶۵۴- چون نجس،  
 ۶۵- چون نخواهی، ۵۸۲- چون ندارد، ۵۹۳- چون نشینی، ۶۹۳- چون  
 نفخت، ۵۵۲- چون نهادی، ۶۹۳- چون نه سرمایہ، ۷۱- چون نبی،  
 ۶۵۳- چون وفا، ۷۷- چون همه، ۶۰۵- چون یکے، ۱۲، ۶۲- چه کشد،  
 ۶۹- چیست آن، ۵۷۲- چیست اندر، ۶۴۶- چیست تعظیم خدا،  
 ۵۵۷- چیست توحید، ۶۰۷- چیست جبل اللہ، ۵۶۳- چیست در عالم  
 ۷۷- چیست دنیا، ۶۴۸-

## ح

حاجت آوردش، ۶۴۵- حاجتش نبود، ۷۲، ۵- حاشا للہ، ۶۶۱- حاصل  
 آن آمد، ۵۷۹- حاصل آنکہ، ۶۶۹- حاصل اندر خواب، ۶۵۱- حاصل  
 اندر وصل، ۵۹۱- حال عارف، ۵۸۴- حاکم است، ۶۳۸- حال چون،  
 ۶۲۲- حال وقایع، ۶۲۲- حالها موقوف، حال دین بد، ۶۱۴- حامل  
 دین بود، ۶۱۴- حامی محمول، ۶۲۱- حبذا، ۷۱، ۵- حبه آن، ۷۳۹-  
 حج، ۶۲۳- حجت، ۶۹۷- حد حسمت، ۶۰۰- حرص بطراز، ۶۶۴، ۷۴۱-  
 حرص بپاکتیا، ۶۶۴- حرص خلق، ۶۶۵- حرص کورت، ۶۲۴- حرص  
 کور و احق، ۶۲۴- حرص نابینا، ۷۲۴- حرف چه، ۶۹۴- حرف حکمت،  
 ۷۱۶- حرف درویشان، ۵۶۴- ۵۶۵- حرف ظرف، ۷۷- حرف قرآن،  
 ۷۳۵- حرف و صوت، ۶۹۴- حزم، ۶۲۵ (۶۱)- حس ابدان، ۶۲۸-  
 حس اسیر، ۶۶۲- حس دنیا، ۶۴۸- حس را بن خواب، ۶۴۰- حس را حیوان  
 ۶۲۶- حسن حق، ۷۷- حسن نظن، ۶۴۴- حفظ لفظ، ۶۸۱- حق بیروش،



۵،۵- حق بفرماید، ۶۴۴- حق پدید، ۶۰- حق تعالیٰ کا میں، ۶۱، حق تعالیٰ  
 گرم، ۶۸۳- حق تعالیٰ گفت، ۶۵۱- حق ذات، ۷۹- حق زایجاد،  
 ۶۳۸- حق ستون، ۲۴، حق ہی گوید، ۵۸۲، ۶۴۸، ۶۴۴، ۷۱-  
 حکمت حق در، ۶۱۶- حکمت حق مانع، ۷۱- حکمت دنیا، ۶۳۱- حکمت  
 قرآن، ۶۳۱ حکمت کز، ۶۳۱- حکم چون، (۲) ۶۶۵- حکم حق، ۶۳۲- حکم  
 غالب، ۶۴- خلق بخشید، (۲) ۶۳۵- خلقہائے سلسلہ، ۷۰۴- علم، (۵)  
 ۶۳۲- ۶۷- حد تو، ۵۹۵- حمد شد، ۵۶۳- حمد بردند، ۶۱۰- حمد بردی، ۶۱۰-  
 حمد دیگر، ۵۵۱- حمد زن، ۶۸- حنظل از، ۵۴- حیرتے باید، ۶۳۴-  
 جیلہ کرو، ۶۲۱-

## خ

خاتم، ۷۱۸- خاصہ آن، ۶۰۳- خاصہ خرقہ، ۷۰۲- خاصہ وزوے، ۶۸۲-  
 خافض است، ۶۳۸- خاک را، ۵۹۹- خاک زن، ۶۲- خاک شو، ۶۲۵-  
 خاک شورہ، ۶۸۹- خالقے کو، ۶۰۸- خالی، ۶۵۵- خامش، ۷۰۳- خاہناو  
 قصر با، ۵۹۳- خانہ آن، ۶۴۶- خانہ معشوقم، ۷۱۱- خانہ معمور، ۶۸۸-  
 خایفان، ۶۵- ختمہائے کاتبیہ، ۵۴۴- خدمتت بر جیلہ، ۵۶۹- خدمت خود  
 ۵۵۸- خدمتے میکن، ۵۵۵- خرمنے بودے، ۵۵۳- خسرو شیرین،  
 ۷۰۴- خشکے لب، ۶۹۳- خشکے خشک، ۷۱۱- خشم بر شاہان، ۶۴۰- خشم  
 شخہ، ۷۰- خشم و شہوت، ۵۶۱- ۲۳- خصم منکر، ۷۵- خضر و الیاس،  
 ۵۹۰- خفض ارضی، ۶۳۸- خلعتے پوشید، ۵۹۱- خلق آبی، ۶۰۸- خلق  
 اطفال، ۷۰- خلق بے پایان، ۵۹۳- خلق ورزندان، ۷۰- خلق در صف



۲۰- خلق دیوانند، ۶۸- خلق را از، ۶۵۰- خلق را چون، ۵۶۸- خلق  
 زشتت، ۵۵۶- خلق مست، ،،،- خلوت از اغیار، ،،- خمر و جنگ، ۶۸۲-  
 خند مادر، ۴۵- خنده او، ۶۰۵- خواب را، ۵۸۳- خوابِ الحق، ۶۴۱-  
 خوابِ زن، ۶۴۱- خوابِ ناقص، ۶۴۱- خوابِ پندارد، ۶۵۸- خوابِ  
 تاشب، ۵۴- خوابِ در عیب، ۶۲۴- خواندن بیدرد، ۶۴۳- خوان  
 و بهمانی، ۶۹۶- خوبتر زین، ۶۰۳- خوب خوبی، ۶۱۵- خود بدیدید، ۳۶-  
 خود گیر، ۳- خود شنا گفتن، ۵۴۳- خود حسد، ۶۲۶- خود خرد، ۶۱۴- خود غر  
 ۵، ۵- خود فرون، ۶۱۳- خود قوی تر، ۵۸۶- خود نباشد، ۵۸- خود نداند  
 ۶۱۴- خود نمی یابم، ۵۸۱- خورد دم و دانه، ،،،- خوشتر آن، ۶۰۲- خوشتر  
 از بخیرید، ۵۹۱- خوشتر از هر، ۶۰۳- خوش همی آید، ۶۴۵- خوف و جوع، ۶۸۳-  
 خون ایشان، ۵۶۹- خون پلید، ۵۹۵- خون شهیدان، ۶۰۱- خوئے شایان  
 ۶۶۶- خوئے کن، ۶۲۹- خوئے معده از، ۵۶۰- خوئے معده زین، ۶۸۸-  
 خویش جالینوس، ۶۰۱- خویش را رنجور، ۶۹۹- خویش را صافی، ۶۶۶، ۶۱۶-  
 خویش را عریان، ۶۶۸-

## ک

داد هر حلقه، ۶۰۳- داد و تو، ۶۶۴- دایم دیگر بد، ۶۰۳- دایم دیگر خواهم  
 ۶۸۲- دایم محکم، ۶۸۲- دامن او، ۵۶۴، ۶۰۶، ۶۳۹- داند آن  
 ۶۰۹- داند او، ۶۱- دانش آنرا، ۶۱۸- دانش ناقص، ۶۴۹- دانش نور  
 ۶۱۸- دانه کمتر، ۶۱۹- دانه غفلت، ۵۵۵- دایه مادر، ۶۴۴- دخل از  
 آنجا، ۶۵۹- در بهاران، ۶۸۸- در بیان این، ۶۵۶- در پناه جان، ۶۵۵-



- در ترو و ۶۱۰ - در تنگ وریا ۵۳ - در تلاقی ۸۰ - در جهان مردود ۶۴۹ -  
 در جهان ہر چیز ۶۱۵ - در چنین ۵۶۲ - در حدیث آمد ۵۹۵ - ۶۵۲ -  
 در حدیث راست ۶۹۰ - ۶۶ - در حضور آفتاب ۵۵۴ - در حقیقت ہر  
 ۴۴ - در حقیقت دو تائیت ۴۴ - در خود این ۵۵۶ - در دآمد ۶۴۳ -  
 در درون دل ۵۴۴ - در درون کعبہ ۴۰۱ - در درون یک ۵۹ -  
 در دل او ۴۰ - در دل تو ۴۰۶ - در دل سالک ۴۱۸ - در دل عاشق  
 ۴۰۶ - در دل معشوق ۴۰۶ - در دل مومن ۶۳ - در دل ہر ۵۸ -  
 در و متندان ۶۳۲ - در و ۶۴۴ - در رس ۵۶۳ - در رود ۵۴۴ -  
 در رہ ۶۴۴ - در زمانہ مرتزا ۴۱۹ - در زمانہ بیچ ۶۴۸ - در زمین گز ۵۵۵ -  
 در زمین مردمان ۵۹۹ - در زمین و آسمان ۶۳۴ - در زمینہا ۶۰۹ -  
 در سبب ۶۶۹ - در شب ۵۸۳ - در صف آید ۶۸۶ - در طمع ۶۲۳ -  
 در فراخ عرصہ ۶۳ - در فسون ۶۰۴ - در قضا ذوق ۶۴۴ - در قضا  
 یعقوب ۵۸۹ - در قیام ۴۱ - در ک وجدانی ۶۲۶ - در گزر ۵۸۹ -  
 در گل ۶۴۶ - در مصاف ۶۳۶ - در مقامے (۹) ۵۱ - در معاصی  
 ۳۵ - در من و ما ۳۲ - در میان آن ۵۶۲ - در میان امت ۶۴۳ -  
 در میان این ۴۰۸ - در میان جلد ۴۶ - در میان خون ۶۴۲ - در گز  
 ۱۸ - در نماز این ۴۲ - در نمازش ۵۹۵ - در نماز و روزہ ۶۲ -  
 در نمکسار ۶۸ - در وجود ۳۰ - در ہر آن چیزے ۶۱۵ - در ہر آن  
 کارے ۶۱۰ - در ہوائے ۶۰۰ - دست اوزین ۵۹۴ - دست باز  
 ۶۰۸ - دست بر ۶۶۰ - دست بستہ ۶۶۲ - دست پیر ۵۸۶ - دست  
 دروے ۴۱۴ - دست کورانہ ۵۶۳ - دست کے ۲۳ - دست گیر ۵۸۵ -



دست و پا، ۶۶۱ - دشمن ارچه، ۶۶۰ - دشمن راه، ۶۶۰ - دشمنی داری، ۶۶۰ -  
 دفتر صوفی، ۶۹۱ - دفع کن، ۶۶۰ - دل بجو، ۶۴۶ - دلبران بیدلان، ۶۴۱ -  
 ۶۹۴ - دل بیارامد، ۶۹۰ - ۶۶۶ - دل نتر، ۶۸۵ - دل تو، ۶۴۴ - دل  
 فراخان، ۶۹۰ - دل که، ۶۶۶ - دل نگهدارید، ۵۵۶ - دل نیارامد، ۶۹۰ -  
 ۶۶۶ - دمبدم پاسته، ۵۴۶ - دمبدم چون، ۵۳۳ - دو دگلخن، ۵۵۸ -  
 دور باش، ۶۶۶ - دور دور، ۵۶۲ - دوزخ از وقت، ۲۶۶ - دوزخ ازو  
 ۶۵۲ - دوزخ است، ۶۶۶ - دوستی با، ۱۴۱ - دوستی تخم دم آخر، ۶۸۴ -  
 دوستی (۲)، ۶۶۶ - دوسر انگشت، ۶۶۰ - دو علم، ۹۶۲ - دو گو، ۵۵۰ -  
 ده چه باشد، ۵۸۴ - ده خداوندی، ۶۶۵ - ددمرو، ۵۸۴ - دیدزاید،  
 ۸۰۰ - دیدن دیده، ۶۶۶ - دیده بنیا، ۶۳۸ - دیده را، ۶۳۴ - دیدول  
 ۶۳۴ - دیده تن، ۶۶۶ - دیده حس، ۶۶۶ - دیده کو، ۶۲۹ - دیر یابد،  
 ۶۹۱ - دیگر را، ۶۳۳ - دیگران چون، ۵۵۸ - دیگر که، ۶۶۶ - دیو دیش  
 ۶۳۴ - دیو سوئے، ۵۶۶ - دیومی ترساندت که، ۶۰۱ - دیومی ترساندت هر  
 ۶۶۶ - دیو نموده، ۵۶۵ -

## ذ

ذات ایمان، ۵۴۸ - ذره ذره کاندین، ۶۱۶ - ذره ذره گردد، ۵۴۰ -  
 ذره سایه، ۶۹۲ - ذکر آرد، ۶۵۴ - ذکر حق، ۶۵۴ - ذکر گو، ۶۵۵ -  
 ذوق باید، ۶۵۵ - ذوق حبس، ۶۱۶ - ذوق خنده، ۶۴۴ - ذوق دارد  
 ۶۵۵ - ذوق در غمها، ۶۴۵ -



س

راحت جان، ۵۹۶۔ راست کن، ۶۸۵۔ راند سوئے، ۵۳۔ راه چہ بود،  
 ۶۴۳۔ ۴۴۸۔ راه دین زان، ۶۴۳۔ راه دین ہر، ۶۵۵۔ راد لذت،  
 ۵۹۸۔ راسخہ درائف، ۵۴۹۔ رب، ۶۶۹۔ رحم بروزوان، ۶۵۵۔ رحمت  
 اندر، ۴۴۲۔ رحمت، ۴۴۳۔ رحمت مادر، ۶۸۰۔ رحم خواہی، ۶۵۵۔ رزق آید،  
 ۶۶۰۔ رزق ازوئے، ۶۵۹۔ رزق حکمت، ۶۳۱۔ رفت فکر، ۴۸۰۔ رمز  
 الکاسب، ۶۲۱۔ رنج جمع، (۲) ۶۱۸۔ رنج کے ماند، ۴۴۳۔ رنج گنج، ۶۸۹۔  
 رنج معقولیت، ۴۳۵۔ رنج و غم، ۶۸۵۔ رنگ آہن، ۶۰۶۔ رنگ لالہ، ۶۲۹۔  
 رو، ۵۶۳۔ ۶۸۶۔ رو بخواہم کرد، ۴۴۰۔ رویدست راست، ۴۴۱۔ رو بگودا  
 سوئے، ۴۴۲۔ رو بگرداند چو، ۶۸۶۔ رو بگورستان، ۵۵۱۔ رو بچنی کوش،  
 ۴۴۶۔ رو توکل کن، ۶۲۱۔ روح باز است، ۵۹۹۔ روح با علم، ۶۶۲۔  
 روح بے قالب، ۵۹۹۔ روح چون، ۶۶۲۔ روح دارد، ۶۶۱۔ روح  
 راز، ۵۵۵۔ روح را توحید، ۶۶۱۔ روح ہائے کس، ۶۶۱۔ روز بیکہ، ۶۸۹۔  
 روز حکمت، ۶۳۱۔ روز مرگ، ۵۹۹۔ روز و شب، ۶۶۳۔ روشن از نورش  
 ۵۴۵۔ روشتے خانہ، ۴۴۴۔ روغنے کوشد، ۴۳۔ رو، مکن، ۵۵۸۔ رو  
 خوبان، ۵۸۰۔ روئے در دیوار، ۶۹۹۔ روئے نفس، ۶۳۱۔ روئے  
 و خال، ۶۸۲۔ روئے ہر یک، ۵۶۴۔ رہ نمیداند، ۵۶۵۔ ریگہا، ۶۰۰۔

س

ز آتش عاشق، ۵۸۲۔ ۶۵۲۔ ز آشنائی، ۴۴۱۔ زابر گریان، ۴۴۶۔



زانش از ۸۱، - زاد و انشمن ۶۹۱، - زارے مضطر ۴۵، - زارے دگریہ ۴۲، -  
 زان بفرمود ۵۵۲، - زان بود ۵۸، - زان جهان ۲۵، - زانچہ گشتی ۶۵۱، -  
 زان زرد ۴۸، - زان سبب ۶۶۳، - زان سوئے ۶۰۸، - زان فرخ ۵۴، -  
 زان قناب ۲۹، - زانکے آتش ۵۱، - زانکے آن مس ۶۰، - زانکے آہنگر ۶۰۸، -  
 زانکے ابر ۱۳، - زانکے احسانہائے ۶۹۶، - زانکے از نقشم ۴۵، - زانکے استفہام  
 ۶۳، - زانکے اوکف ۶۲، - زانکے اوہر ۵۸۵، - زانکے این دہا ۶۳۲، - زانکے  
 این دیوانگے ۵۵، - زانکے با جامہ ۵۹۹، - زانکے با جان ۶۸۸، - زانکے بیاجت  
 ۶۱، - زانکے بے حق ۶۵۲، - زانکے بے شب ۶۶۳، - زانکے تاریخ ۶۰۶، - زانکے تارک  
 ۶۶، - زانکے ترک ۶۱۴، - زانکے تو علت ۳۳، - زانکے تو ہم ۵۴۸، - زانکے جملہ  
 ۳۹، - زانکے جنس ۵۸، - زانکے جنسیت ۵۸، - زانکے خوشنحو ۵۵۵، - زانکے  
 وارو ۵۶، - زانکے در خرچی ۳۴، - زانکے در خلوت ۶۲۰، - زانکے درو ۶۴۳، -  
 زانکے درویشی ۲، - زانکے دل ۶۴۰، - زانکے شیطان ۶۹۲، - زانکے شیطانش  
 ۶۸۳، - زانکے صحت ۴، - زانکے ظاہر ۵۶۸، - زانکے عاشق ۰۱، - زانکے  
 عقلمت ۱۶، - زانکے گر آب ۶۴، - زانکے محسوس ۶۲۶، - زانکے نادان  
 ۶۳۳، - زانکے نبود ۵۸، - زانکے نفس ۶، - زانکے وصل ۴، - زانکے ہر  
 ۶۲۶، - زانکے ہست ۸۰، - زانکے ہستی ۳۳، - زان محمد ۵۸، - زان نشہ  
 ۵۴۵، - زان نماید آن ۳۰، - زان نماید این ۶۱، - زان ہی ۲۴، -  
 زاولیاد ۴۴، - زراگرچہ ۴۸، - زربداو ۶۴، - زربیدی ۶۲۳، - زربہ  
 ۴۸، - زرخور ۴۸، - زرع ۶۱، - زروسیم ۶۸۱، - زشت رونی  
 ۵۵۳، - زلت آدم ۴۸، - زندگی بے دوست ۶۳، - زندگی در مردن  
 ۶۸۵، - زوپری ۱۸، - زوپلنگ ۱۸، - زود ویرانی ۶۳۳، - زور را بگذار



۴۵۔ زہر و حلقوم، ۶۴۴۔ زہر ماران، ۶۶۸۔ زہر و فے، ۴۳۷۔ زیر آن  
 باطن، (۲) ۳۶۱۔ زیرک و دانا، ۷۰۸۔ زیر کی بفروشن، ۷۰۹۔ زیر کی ستاحی،  
 ۷۰۹۔ زیر کی ضد، ۶۶۸۔ زین بدن، ۵۹۹۔ زین پیری، ۶۰۱۔ زین  
 ترشرو، ۵۶۱۔ زین خرد، ۷۰۸، ۱۲۔ زین خوشہا، ۶۰۲۔ زین خیال،  
 ۵۹۴۔ زین دورہ، (۲) ۶۱۲۔ زین قبل، ۱۳۔ زین قد جہائے، ۶۳۰۔  
 ۶۹۶۔ زین قدم، ۱۴۔ زین عصا، ۵۲۔ زین گنہ، ۷۰۴۔ زین نظر،  
 ۷۱۴۔ زین وصیت، ۶۳۹۔

## س

ساحران یا موسیٰ، ۵۲۔ ساعت از بیاض عتی، ۵۴۹، ۵۹۸۔ سال بیکہ،  
 ۱۹۔ سال دیگر، ۵، ۵۔ سالکان، ۶۸۳۔ سالہا اندر میان، ۵۶۲۔ سالہا  
 اندر نباتی، ۵۵۹۔ سالہا بایہ، ۶۸۶۔ سالہا خوردی، ۶۶۰۔ سائل، ۳۹۔  
 سایہائے، ۳۱۔ سایہ حق، ۶۹۴۔ سایہ یزدان، ۵۶۴۔ سلق بے چون،  
 ۶۹۳۔ سلق رحمت، ۶۵۸۔ سبلت، ۶۱۰۔ سحر، ۵۲۔ سخت پنہان،  
 ۷۰۲۔ سخت تر، ۷۰۸۔ سخت چون، ۶۴۹۔ سخرہ حس، ۶۲۸۔ سر بر آورد  
 (۲) ۷۱۱۔ سر خرونی، ۶۸۷۔ سر زشکر وین، ۶۵۴۔ سر غیب، ۶۵۶۔  
 سر کشیدی، ۶۴۷۔ سر مکن، ۵۸۹۔ سر خواہی، ۵۶۴۔ سحے شکر، ۶۲۱۔  
 سعبہا گردند، ۵۷۱۔ سنت و عادت، ۶۷۰۔ سنتے بہناد، ۶۷۰۔ سنگ  
 بر آہن، ۶۷۱۔ سنگ بر نتیج، ۵۶۳۔ سنگ و آہن خود، ۶۷۱۔ سنگ و  
 آہن را، ۶۶۷۔ سنگ و آہن ز آب، ۶۷۱۔ سنی از نتیج، ۵۹۵۔ سوئے  
 اضلال، ۶۸۲۔ سوئے سوراخے، ۶۳۰۔ سوئے کب، ۵۶۱۔ سہل شیرے،



۶۶۸ - سهو و نسیان، ۵۴۴ - سیرتے کان، ۶۲۹ - سیر جان، ۶۶۶ - سیر  
چشمان، ۵۴۳ - سیر زاید، ۶۶۶ - سیر نوشتی، ۶۸۰ -

## ش

شاخ آتش، ۳۰ - شاخ خشک، (۲) ۳۰ - شاخ گل، ۵۴۶ - شاد باش،  
۵۰۵ - شادی اندر گروه، ۵۴۹ - شاه آن، ۶۴۸ - شاه جان، ۵۹۹ - شاه را  
غیرت، ۵۰۵ - شاه را گوید، ۵۱۰ - شاه راه، ۶۳۰ - شاه مرد، ۶۴۸ - شب  
پدید، ۳۴۴ - شب چراغیت، ۶۰۰ - شب زندان، ۵۸۴ - شب گریز،  
۳۰۴ - شب زلفتی، ۶۳۴ - شبیه انگیزد، ۵۹۰ - شدا اشارت، ۵۹۰ -  
شد حواس، ۵۰۰ - شد فضیل، ۵۰۶ - شد مفازہ، ۶۶۵ - شرح عشق، ۶۰۶ -  
شرط تسلیم، ۵۸۵ - شرع بہر، ۶۶۹ - شرع چون، ۶۰۹ - شکر آن، ۶۰۴ -  
شکر او، ۶۸۰ - شکر جان، ۶۸۰ - شکر کرد، ۵۹۰ - شکر کن، ۶۰۹ - شکر گویم،  
۶۰۹ - شکر منعم، ۶۰۹ - شکر می کن، ۶۸۰ - شکر نعمت خوشتر، ۶۸۰ - شکر نعمت  
نعمت، ۶۲۱ - شکر یزدان، ۶۰۹ - شہ چو، ۶۰۶ - شہرازان، ۶۰۶ - شہرا  
۵۰۵ - شہوت از، ۶۱۰ - شہوت دنیا، ۶۴۸ - شہوت کاذب، ۶۱۰ -  
شہ یکے، ۶۰۰ - شیخ را، ۵۸۴ - شیخ کو، ۵۸۵ - شیخ کہ، ۵۸۶ - شیخ نورانی،  
۵۶۴، ۵۹۰ - شیر منے، ۶۰۲ - شیطنت گردن کشی، ۶۸۳ -

## ص

صاحب دل جو، ۶۴۰ - صاحب دل را، ۵۰۴ - صاف خواہی، ۶۲۴ -  
صاف را، ۶۱۵ - صبر آرد، ۶۸۴ - صبر از، ۶۸۴ - صبر باشد، ۶۶۶، ۶۸۴ -



صبر را ۶۸۴ - صبر سوسے ۶۸۴ - صبر نشان ۵۴۷ - صبر شیرین ۵۹۲ -  
 صبر کردن ۶۲۳ - صبر گنج ۶۸۴ - صبر نبود ۶۶۴ - صبر و خاموشی ۶۶۶ -  
 صبیحة الله ۶۰۶ - صحبت صالح ۶۸۵ - صحبتے باشند ۶۸۸ -  
 صحبت این حس ۶۲۸ (۲) - صد جوال زر ۶۲۶ - صد چو آدم ۶۸۲ -  
 صد چو عالم ۵۸۲ - صد خورنده ۶۶۵ - صد دلیل ۵۶۰ - صد خوانندش ۶۶۵ -  
 صدق بیداری ۶۱۷ - صدق جان ۶۸۹ - صدق و گرمی ۵۷۷ -  
 صد نشان ۵۸۰ - صد هزاران حشر ۶۲۹ - صد هزاران حلم ۶۳۲ -  
 صد هزاران خلق ۶۲۰ - صد هزاران دام ۵۴۶ - صد هزاران دفتر ۶۶۲ -  
 صد هزاران ۵۹۷ - صد هزاران طب ۶۱۲ - صد هزاران فضل ۶۱۷ -  
 صد هزاران قرن ۶۳۲ - صد هزاران کشته ۵۹۲ - صد هزاران  
 کیمیا ۶۸۴ - صد هزاران معجزات ۶۷۱ - صد هزاران نیزه ۶۶۲ -  
 صلبا بگناگان ۶۴۴ - صنع بصورت ۶۳۰ - صنع بیند ۷۷۵ - صورت  
 از بصورت ۶۳۰ - صورت از بصورتی ۶۹۷ - صورت ۷۳۰ - صورت  
 از معنی ۶۹۷ - صورت تن ۵۵۲ - صورت خوبان ۶۳۰ - صورت  
 خوبی ۶۳۰ - صورت دیوار ۶۳۶ - صورت زخمی ۶۳۰ - صورت  
 سرکش ۶۰۹ - صورت سیرے ۶۳۰ - صورتش بر خاک ۵۷۶ - صورتش  
 بر جا ۷۷۷ - صورت عاشق ۷۷۷ - صورت فکر ۶۳۶ - صورت محتاجی ۶۳۰ -  
 صورت نعمت ۶۳۰ - صورت تے کو ۷۴۳ - صورت تے ہر ۶۷۹ - صوفی  
 ابن الوقت ۶۹۰ - صوفیان صافیان ۶۹۱ -



ضد ابراهیم، ۵۶۲ - ضد وندش، ۶۰۵ - ضد قطب، ۶۳۸ -

## ط

طاعت عامه، ۴۵ - طاعت و ایمان، ۶۹۲ - طالب الدنیا، ۴۱۶ - طالب  
دل، ۶۴۶ - طالب هر چیز، ۵۹۳ - طالب یزدان، ۶۸۰ - طبل و کوس،  
۶، ۶ - طعن چون، ۵۴ - طفل جان، ۶۱۸، ۶۸۱ - طمع خام، ۶۲۳ - طبیات  
از بهر که، ۶۱۵ -

## ظ

ظاہر آن، ۵۶۸ - ظاہر است آثار، ۴۶۹ - ظاہر است این، ۶۵۲ - ظاہر  
است و بر، ۴۳۶ - ظاہرش از، ۵۶۸ - ظاہرش بابا طش، ۵۶۴ -  
ظاہرش را، ۵۶۸ - ظاہرش گوید، ۵۶۴ - ظاہر کافر، ۶۵ - ظلی او،  
۵۸۵ - ظلم آری، ۶۱۱ - ظلمت چه، ... - ظلم چه بود، ۶۹۸ - ظلم مستور،  
۶۹۸ -

## ع

عارف است، ۵۴۹ - عارفان از، ۶۹۹ - عارفان ز آغاز، ۵۴۹ - عارفان  
زانند، ۶۴۲ - عارفان که، ۶۵۶ - عاشقان اندر، ۴۰۹ - عاشقان در، ۴۲ -  
عاشقان را شادمانی، ۱۱ - عاشقان راشد، ۴۰۳ - عاشقان را کار، ۴۰۹ -  
عاشقان را بر زمانه، ۱۰ - عاشقان را بر نفس، ۴۰۱ - عاشقان کل، ۴۰۲ -  
عاشق صنع، (۲) ۴۰۸ - عاشق بر، (۲) ۵۹۶ - عاشق من، ۴۰۵ -



عاشقی پیراست ۱۰۰۱ - عاشقی گرزین ۱۰۰۹ - عاشقی و توبہ ۱۰۰۸ - قبت  
 جوینده ۶۹۴ - عاقل آن ۱۴ - عاقلان از ۱۰۰ - عاقل راول ۱۲ -  
 عاقله او ۳۳ - عالم اول ۶۲۹ - عالم کبرای ۵۸۹ - عالم و هم  
 ۵۹۲ - عالم اندر ۵۵۸ - عالمے رازان ۵۶۰ - عالمے رالقمہ ۶۰۰ -  
 عالمے راکب ۶۶۶ - عالمے شد ۶۸۲ - عام می خوانند ۶۵۵ - عدل  
 چه بود (۲) ۶۹۹ - عذر احمق ۶۳۳ - عروۃ الوثقی ۵۸۱ - عزت  
 وحشی ۵۶۹ - عزها و قصد ۱۰۰۰ - عشق آن بگزین ۱۰۰۶ - عشق  
 آن زنده ۱۰۰۶ - عشق آن شعلہ ۱۰۰ - عشق ارزو ۱۰۰۲ - عشق از  
 ۱۰۰۱ - عشق بر ۱۰۰۶ - عشق لب ۵۸۲ - عشق بشکافد ۱۱۱ -  
 عشق جان ۱۰۰۹ - عشق جوشد ۱۱۱ - عشق چون دعوائے ۱۰۰۳ -  
 عشق چون کشتی ۱۰۰۹ - عشق راور ۱۰۰۵ - عشق راصد ۱۰۰۱ - عشق  
 زاوصاف ۱۰۰۰ - عشق زنده ۱۰۰۶ - عشق مستقیست ۱۰۰۳ - عشق  
 معشوقان ۶۹۵ - عشق و ناموس ۱۰۰۹ - عشقهای کز ۱۰۰۰ - عقل توگر  
 ۱۰۰۹ - عقبه زین ۶۲۶ - عقدہ را ۶۳۱ - عقل آن ۱۲ - عقل بانی  
 ۱۵ - عقل با عقل ۶۸۵ - عقل پنهان ۱۶ - عقل توافزون  
 ۱۵ - عقل جزواز ۶۲۳ - عقل جزوی آفتش ۵۹۱ - عقل ۱۲ - عقل  
 جزوی را ۱۲ - عقل جزوی عشق ۱۰۰۸ - عقل جزوی عقل (۲)  
 ۱۲ - عقل خود ۱۵ - عقل و راک ۲۶ - عقل در تن ۱۵ -  
 عقل در شرش ۱۱ - عقل و فتر ۱۵ - عقل دو ۱۵ - عقل  
 دیگر ۱۵ - عقل را باشد ۱۱ - عقل را خود ۶۹۳ - عقل را قربان  
 ۱۰۰۹ - عقل را یاد ۱۱ - عقل عقلت ۱۵ - عقل کاذب ۵۵۴ -



عقل کل، ۱۳۷۔ عقل کے، ۱۳۱۔ عقل گردی، ۵۵۱۔ عقل محبوب، ۶۱۴۔  
 عقل من، ۱۶۱۔ عقل ودلہا، ۱۵۱۔ عقلہا آنسو، ۱۰۹۔ عقلہائے انیش،  
 ۵۵۹۔ عقلہائے خلق، ۱۳۱۔ عکس میدان، ۶۲۲۔ علت اولیٰ، ۶۶۱۔  
 علت تنگیست، ۶۰۸۔ علت عاشق، ۱۰۱۔ علت عشق، ۱۰۱۔ علم آزمی،  
 ۱۸۱۔ علم تقلیدی، ۱۰۱۔ علم جوئی، ۵۶۹۔ علم جویائے یقین، ۸۰۰۔ علم  
 چون، ۱۰۱۔ علم دریائست، ۱۶۱۔ علم را، ۵۶۱۔ علم شان، ۵۶۸۔  
 علم کان، ۱۰۱۔ علم و مال، ۱۶۱۔ علمہائے اہل دل، ۱۰۱۔ عمر اگر،  
 ۶۰۳۔ عمر خود، ۱۰۱۔ عمر و مرگ، ۶۳۰۔ عمر بچون، ۳۰۰۔ عور می زرد  
 ۲۲۲۔ عہد او، ۶۳۳۔ عہد و فرض، ۱۰۱۔ عیب او، ۶۶۴۔ عیب  
 باشد، ۶۳۰۔ عیب بر خود، ۶۹۳۔ عیب خود، ۲۲۲۔ عیب شد، ۶۳۰۔  
 عیب کم، ۵۸۴۔ عیبہا از، ۵۸۴۔

## ع

غازیان حملہ، ۶۱۰۔ غازیان غیب، ۶۱۰۔ غافل اند، ۲۳۰۔ غافل  
 ہم، ۲۵۰۔ غایب از شہ، ۶۹۲۔ غایبی مندیش، ۵۶۶۔ غرق عشق،  
 ۱۱۰۔ غرقہ نے، ۶۲۲۔ غفلت و بیداریت، ۶۳۲۔ غفلت و نسیان،  
 ۵۵۶۔ غنچ و نازت، ۶۰۰۔ غیر آن جانے، ۶۶۲۔ غیر آن جہد، ۵۰۵۔  
 غیر آن زنجیر، ۵۰۵۔ غیر آنکہ، ۶۱۲۔ غیر ازین، ۱۳۰۔ غیرت آن، ۴۶۰۔  
 غیرت حق بر، ۲۵۰۔ غیرت حق پردہ، ۵۶۰۔ غیرتش را، ۲۶۰۔ غیرت  
 عقل، ۲۶۰۔ غیر عقل، ۱۳۰۔ غیر فصل، ۴۰۰۔ غیر فہم، ۵۰۰۔ غیر مشوق،



## ف

- فاعل مطلق ۶۳۶ - فال بد ۵۹۲ - فایده ہر ظاہرے ۶۹۰ -  
 فتنہا و شورا ۶۳۰ - فرق بہادرم ۶۱۱ - فعل برار کان ۶۳۶ - فعل تو  
 ۱۹ - فعل و قول ۴۰ - فقر آن (۲) ۲۰ - فقر ازین ۶۹۹ -  
 فقر خواہی ۱۸ - فقر فخری ۲۰ - فقر و رنجوری ۴۰ - فکر آن  
 ۶۵۵ - فکر ت بد ۶۳۱ - فکر تو ۵۹۲ - فکر کن ۶۵۲ - فلسفی خود را  
 ۲۹ - فلسفی کو ۲۸ - فلسفی گوید ۲۸ - فلسفی مردیورا ۲۸ -  
 فلسفی منکر ۲۸ - فہم نان کردی ۶۳۱ - فی السماور ز فکرم ۶۶۰ -

## ق

- قابل تعلیم ۱۲ - قابل خوردن ۶۸ - قابلی گر ۶۱ - قاضیان  
 ۳۳ - قالب (۲) ۵۹۹ - قبض دیدی ۳۵ - قبلہ زاہد ۴۳ -  
 قبلہ طاہر پستان ۴۳ - قبلہ عارف ۴۳ - قبلہ عاشق ۴۳ -  
 قبلہ فرعون ۴۳ - قد چون ۶۸۲ - قدر جان ۶۶۲ - قدر ہر ۶۶۱ -  
 قرب بر انواع ۳۰ - قرب بیچون (۲) ۳۸ - قرب خلق ۳۰ -  
 قرب نے ۳۸ - قرض وہ ۶۰۱ - قشر ہائے خشک ۰۱ - قصداو  
 ۲۲ - قصد و معراج ۲۳ - قصد شاہ ۲۲ - قصد کعبہ ۲۳ -  
 قصد گنجے ۲۳ - قصر چیزے ۵۹۸ - قصہ عشقتش ۱۱ - قطب  
 ۳۹ - قطب شیر ۳۸ - قطرہ گرچہ ۳۴ - قطرہ از ۶۲۲ ۶۶۳ -



قصر چہ، ... - قفلہ بکے، ۵۴۴ - قلعے کان، ۴۹ - قلعہ دارے، ۶۹۲ -  
 قلعہ را، ۶۵۹ - قند شادی، ۶۸۵ - قوت استادان، ۷۱ - قوت اصلی،  
 ۵۷ - قوت اصلے مبشر، ۵۷۲ - قوت پیا، ۷۱ - قوت خود، ۶۰۲ -  
 قوت ہر، ۶۲ - قوتے گیرد، ۶۷۳ - قول پیغمبر، ۶۹۲ - قول فہل،  
 (۲) ۶۸۱، ۷۲۰ - قوم دیگر، ۶۴۴ - قوم را، ۷۵۴ - قہر گردو، ۷۵۷ -  
 قیمت ہر کالہ، ۷۱ -

## ک

کار آن وارد، ۵۷۹ - کار آنکس، ۶۲۰ - کار او، ۵۵۸ - کار بخت، ۶۲۳ -  
 کار پکان، ۷۱ - کار پنهان، ۶۵۶ - کار ترکان، ۶۱۹ - کار تقوے،  
 ۶۶۸ - کار تو، ۵۴ - کار و روشنی، ۵۷۲، ۷۲ - کار دنیا، ۶۹۹ -  
 کار گاہ، ۷۳۲ - کار مردان، ۵۶۴ - کار میکن، ۷۲۵ - کار ہر نازک،  
 ۶۱۹ - کار نیردان، ۶۹۹ - کاسہ، ۶۱۸ - کاشکے آن تنگ، ۷۷ -  
 کاشتہا خلق، ۶۹۹ - کافران چون، ۶۱۵ - کافرو فاسق، ۶۹۸ - کافرو  
 مومن، ۷۵۹ - کالبد نامہ است، ۷۴۰ - کالتفات خلق، ۷۷ -  
 کالہ حکمت، ۶۳۱ - کالہ کہ، ۶۴۷ - کام تو، ۷۴۳ - کالے گر، ۷۴۳ -  
 کان بلا، ۵۹۶ - کاندراں ترکیب، ۷۴۴ - کاندرون سینہ، ۷۱۸ -  
 کان رسول، ۷۱۶ - کان فلانے، ۶۲۳ - کانخہ از زخم، ۷۳۳ - کان  
 لب، ۶۹۳ - کاہ باشد، ۵۹۸ - کاہلی را، ۶۹۹ - کالے خداوند،  
 ۶۱۲ - کالین تخریک، ۶۷۲ - کالین جنین، ۷۸۸ - کالین خرد، ۷۶۶ -  
 کالین سبب، ۶۷۱ - کالین طلبکاری، ۶۹۳ - کبر زشت، ۷۴۱ - کحل دیدہ، ۷۸۷ -



کرا مل را ۴۲۳ - کرو مردے ۶۲۲ - کرو ویران ۵۹۹ - کردہ آہنگر  
 ۵۴ - کردہ ام ۵۸۶ - کردہ او ۵۶۶ - کردہ پرویجران ۴۶۶ - کرطع  
 ۶۲۴ - کزہمہ ۴۴۲ - کثر روی ۶۱۱ - کسب جہز ۶۲۱ - کسب کردن  
 ۶۲۳ - کسب کن ۶۲۱ - کشتن این ۴۶۶ - کشتی سازی ۴۴۴ -  
 کشف این ۴۶۰ - کعبہ جبریل ۴۴۳ - کعبہ راکش ۴۴۳ - کعبہ را  
 یکبار ۴۴۳ - کعبہ ہر چند ان ۴۴۳ - کفر باشد ۶۴۴ - کفر فخر شک  
 ۴۰۱ - کفر و ایمان نیست ۶۹۸ - کفر و ایمان ہر دو ۴۰۱ - کفر ہم ۶۳۴ -  
 کل یوم ۶۳۵ - کم بود ۵۵۵ - کمترین حکمت ۵۸۸ - کمترین کاشش  
 ۶۳۵ - کم گریز ۴۸۰ - کمدہ تن ۵۴۸ - کوادب ۴۳۳ - کو اگر  
 ۵۴۴ - کو بدل ۵۴۴ - کو بدو ۲۹۶ - کود کا نئے ۳۶۶ - کوزہ این  
 ۵۵۲ - کوزہ چشم ۶۲۴ - کو کہ مدح ۶۹۲ - کوئے نو میدی ۶۵۴ -  
 کو یکے مرغی ۶۹۸ - کہ ازین ۵۸۶ - کہ اساطیر ۴۶۶ - کہ اصول  
 ۶۵۹ - کہ بوئے دل ۶۴۳ - کہ بیار ۵۳۳ - کہ پری ۵۴۴ - کہ تانی  
 ۶۸۳ - کہ تجافی ۵۶۶ - کہ ترازوئے ۴۴۴ - کہ تو صاحب ۵۸۲ - کہ  
 رعیت ۶۴۴ - کہ ز الہام ۴۴۴ - کہ زوست ۶۱۱ - کہ زول ۶۴۵ -  
 کہ عقیقہ ۶۴۸ - کہ لیسان ۴۴۴ - کہ مرد ۶۵۳ - کہ موافق ۴۴۴ - کہ نیم  
 ۶۳۳ - کہ ہا فردا ۶۵۳ - کہ ہی داغم ۴۴۴ - کہ رسانند ۵۵۴ -  
 کہ رسد ۵۶۵ - کہیت ابدال ۵۴۲ - کہیت بیگانہ ۵۹۹ - کہ  
 شود ۶۴۴ - کہ فرستادی ۴۲۰ - کہیف مد النفل ۵۶۴ - کہ کچی  
 ۴۴۰ - کہیمیاے حال ۶۹۰ -



## گ

گاؤں بشتابد ۲۳، گاؤں وخر ۵۰، گر انارے ۸۰، گر تیر سیدے ۱،  
 ۲۴، گر خواب ۶۵۱، گر خوانی ۳۵، گر خوابد ۶۹۰، گر خوابی ۶۶۰،  
 گر بخویشتم ۶۳۴، گر بدان ۵۵۲، ۲۹، گر بدالستے ۵۹، گر بدانی ۱،  
 ۲۵، گر بدے ۵۵۲، گر بر آرم ۶۴۵، گر بریزد ۳۱، گر بریزی ۱،  
 ۶۵۸، گر بصورت ۵۶۸، گر بظاہر ۵۰، گر بکاوی ۵۵۴، گر بگردید ۱،  
 ۶۹، گر بگوئی ۶۵۳، گر بگویم از ۲۶، گر بگویم قیمت ۶۹، گر بلا ۱،  
 ۵۹۱، گر بظرفش ۵۲، گر بود ۱۹، گر به بینی خواب ۶۵۱، گر به بینی  
 میل ۵۶۰، گر به بینی یک ۳۸، گر بهر خونریزی ۵۵۱، گر به شب ۵۵،  
 گر بیابد ۶، گر پزیرد جبر ۵۴، گر تحمل ۵۴، گر ترا چشم ۶۰، گر ترازو  
 ۶۹، گر ترا صبرے ۶۶۰، گر ترشح ۲۵، گر تو آدم ۶۴۶، گر توانی ۱،  
 ۵۴۳، گر تو اورا ۶۳۵، گر تو ابل دل ۵۸۳، گر تو این ۶۱۸،  
 گر تو باشی ۵۹۳، گر تو خوابی ۶۳۱، گر تو سنگ ۵۴۳، گر تو کل ۶۲۱،  
 گر تو میخوابی ۶۰۰، گر تو نشستی ۶۶۰، گر جہاد ۴۴، گر جہان ۶۵۹،  
 گر چنین ۵۵۵، ۶۱۳، گرچه آلت ۶۹۵، گرچه آن معلوم ۵۴۸، گرچه  
 آن وصلت ۳۱، گرچه آہن ۵۶۱، گرچه این ۵۱، گرچه برما ۶،  
 گرچه تفسیر ۱۱، گرچه تقلید ۵۹۸، گرچه پنهان ۴۱، گرچه پیدا ۶۰،  
 گرچه جملہ ۶۲۱، گرچه خود ۶۳۶، گرچه دانی ۵۰، گرچه دیوار ۲۰،  
 گرچه زاید ۶۶، گرچه شاخ ۵۴۳، گرچه شد ۴۲، گرچه شیری ۵،  
 گرچه قرآن ۳۶، گرچه کشت ۲۸، گرچه گرماہ ۶۵۰، گرچه می بینی ۶۸،







- گر هزاران سال ۱۶ - گر هزاران طالب ۵۵۶، ۵۸۸ - گر هزاران عی ۲۳ -  
 گر هزار اند ۶۰ - گر همه عالم ۵۶۱ - گر همه خواهی تو ۵۶۳ - گر همه خواهی که ۶۰ -  
 ۳۲ - ۲۶ (۲۴) - گر همه ۶۶ - گر هوا ۶۳۸ - گر یه اخوان ۴۵ -  
 گر یه با صدق ۴۵ - گر یه بے صدق ۴۵ - گر یه و خسته ۴۵ -  
 گشت آواز ۶۲۸ - گشت فرد ۵۹۱ - گشت کشته ۱ - گشت آن ۶۴۲ -  
 گفت ابلیس ۶۸۱ - گفت احمد ۵۶۰ - گفت اذاجا ۶۰۹ - گفت ازین ۶۴۰ -  
 گفت اطفال ۵۶۶ - گفت افزون ۶۶۶ - گفت اگر ۳۶ - گفت ابناء ۶۳۹ -  
 گفت او ۳۳ - گفت پیغمبر آواز ۶۲۱ - گفت پیغمبر بکن ۵۵ -  
 گفت پیغمبر خداش ۶۸۴ - گفت پیغمبر ز سر مائے ۶۸۸ - گفت پیغمبر سپه دار ۶۴۶ -  
 گفت پیغمبر عداوت ۱۴ - گفت پیغمبر علی ۳۸۱ - گفت پیغمبر ۶۵۸ -  
 قناعت ۳۹ - گفت پیغمبر که احمق ۶۳۳ - گفت پیغمبر که بر ۶۵۸ -  
 گفت پیغمبر که جنت ۵۸۲ - ۶۴۴ - گفت پیغمبر که چون ۶۹۴ - گفت  
 پیغمبر که حق ۵۶۱، ۶۳۶، ۶۳۷ - گفت پیغمبر که شیخ ۵۸۶ - گفت  
 پیغمبر که رنجوری ۶۱۳ - گفت پیغمبر که زن ۵۴ - گفت پیغمبر که هر ۶۵۶ -  
 گفت چون ۶۴۹ - گفت حق کا نذر ۵۶۲ - گفت حق گر ۶۰۲ -  
 گفت خصمان ۳۳ - گفت راد ۵۶۶ - گفت رنج ۶۳۳ - گفت  
 زین ۶۶۹ - گفت گونہ ۵۳ - گفتش اے جان ۶۴۰ -  
 گفت شاباش ۶۸۱ - گفت شاید ۳۳ - گفت صوفی ۶۰۵ - گفت  
 عی ۶۴۰ - گفت قاضی ۶۰۵ - گفت قائل ۳۱ - گفت ما اول ۶۸۳ -  
 گفت موتوا ۵۵۰ - گفت ناز ۵۶۰ - گفت یارب بندگان ۶۴۰ - گفت  
 یارب بیش ۶۸۱ - گفت اینک ۵۲ - گفتن خرم ۶۴ - گفتن کز ۶۴۲ -



گل مخز، ۶۴۶ - گمری راه، ۷۵۷ - گنہارا، ۷۲۸ - گندے را، ۵۵۹ -  
 گوشت پارہ، ۶۲۹ - گوشت دارد، ۵۴۴ - گوش جان، ۷۷۷ - گوش  
 داری، ۵۹۷ - گوش را، ۶۲۲ - گوش ما، ۷۶۲ - گوش نہ، ۷۷۷ -  
 گوشہ رو، ۷۴۰ - گوہر جان، ۷۷۷ - گویداو، ۷۲۸ - گویدایے اجزائے، ۶۱۷ -  
 ۷۲۱ - گوید این، ۷۷۳ - گویدش بگزرمین، ۵۶۳ - گویدش بگزربک،  
 ۵۸۲ - ۶۵۲ - گویدش جنت، ۵۸۲ - گویدش رڈوا، ۶۶۹ - گویدش  
 کا، ۶۰۰ - گویدش گیرم، ۷۵۷ - گیر این، ۶۸۱ - گیرم این، ۷۷۳ -

## ل

لا ابالی، ۶۱۶ - لاتخافوا، ۶۴۲ - لاجرم او، ۷۴۱ - لاجرم دنیا، ۶۴۹ -  
 لاجرم سرگشتہ، ۶۰۵ - لاجرم محبوب، ۶۹۷ - لاجرم مغلوب، ۷۶۹ - لاشک  
 این، ۷۷۳ - لاف شیخی، ۵۶۵ - لامکانے کہ، ۶۳۹ - لامکانے نے، ۵۷۶ -  
 لب بوند، ۵۸۰ - لب فرو بند، ۶۶۳ - لحم او، ۷۷۹ - لذت از جوع، ۶۶۹ -  
 لشکرے، (۳) ۶۳۵ - لطف سابق، ۶۸۲ - لطف شہ، ۵۵۸ - لطف  
 وساوس، ۷۷۵ - لفظ جرم، ۶۱۱ - لفظ را، ۷۷۷ - ۷۵۲ - لقمہ بخشی، ۶۳۵ -  
 لقمہ تلخ، ۵۹۶ - للخیثات، ۶۱۵ - لوت پوت، ۶۶۰ - لوح محفوظ، ۷۷۳ -  
 ۷۷۸ - لوط را، ۷۵۴ - لیک از تائیت، ۶۶۲ - لیک از علت، ۷۷۷ -  
 لیک استغفار، ۶۰۴ - لیک اغلب بر، ۷۷۷ - لیک اغلب چون، ۷۶۴ -  
 لیک اغلب ہوشہا، ۷۵۷ - لیک افزون، ۶۳۹ - لیک اگر، ۷۵۱ -  
 لیک بر شیری، ۷۳۸ - لیک بگزرید، ۶۸۸ - لیک چوموج، ۶۹۷ - لیک  
 چون، ۷۶۱ - لیک حق بہر، ۶۷۸ - لیک حق دادش، ۷۲۴ - لیک فوق، ۶۹۲ -



یک شهبازے، ۵۵۷ - یک شیرینی، ۶۷۲ - یک صفائی، ۶۹۱ -  
 یک صفائی، ۶۹۱ - یک عشق، ۷۰۵ - یک فتح، ۷۲۰ - یک قربے،  
 ۷۳۷ - یک قسم، ۶۴۸ - یک کو، ۷۳۸ - یک گران، ۵۷۰ - یک  
 گز آئینہ، ۷۱۶ - یک گفتہ، ۵۴۶ - یک من، ۶۶۹ - یک میل، ۶۹۵ -  
 یک نسبت، ۷۵۹ - یک نہ چند انکہ، ۷۲۵ - یک ہم، ۵۸۹

### م

ما التصوف، ۵۹۷ - ما بدل، ۵۸۸ - ما برون، ۶۴۰ - ما بہا، ۷۱۰ - مات  
 زیڈ، ۷۰۲ - ماچوز نبوریم، ۶۰۰ - ماچہ باشد، ۶۹۴ - ما خلقت ابجن،  
 ۶۹۲ - ما دحت گر، ۷۵۰ - ما دج غور شید، ۷۵۰ - ما دہیتہا، ۷۶۷ - ما در  
 فرزند، ۶۱۷ - ما درین، ۷۲۰ - ما ربہ، (۲) ۷۷۹ - ما ریت، ۵۴۹ -  
 ماضی و مستقبلش، ۶۳۹ - ما طیبیان فعالیم، ۵۸۸ - ما طیبیانیم، ۵۸۸ - مال  
 تنہم، ۷۴۸ - مال چون، ۷۴۸ - مال خود، ۶۸۰ - مال در ایشار، ۵۸۰ -  
 ۶۶۷ - مال دنیا، (۲) ۷۴۷ - مال را، ۷۴۸ - مالشت بدہم، ۵۵۷ -  
 مالک الملک، ۶۹۲ - مال میراثی، ۷۴۸ - مال ناید، ۷۱۹ - مال وزر،  
 ۷۴۸ - ماند الا اللہ، ۷۱۰ - ماند مرغان، ۷۷۲ - ماہم اجزائے، ۶۷۴ -  
 ماہم از، ۶۸۳ - ماہمیدانیم، ۶۳۲ - ماہیان افتد، ۶۱۲ - ماہی اندر، ۷۷۰ -  
 متصل نبود، ۶۴۵ - محسان مردند، ۵۵۴ - ۵۸۱ - محنت فقر، ۷۲۷ -  
 مویباید، ۷۴۹ - مخلص است، ۷۴۴ - مدح تعریف، ۷۵۰ - مدرسہ تعلیم،  
 ۶۳۶ - مدعی، ۷۳۳ - مرا بوجہ، ۷۴۴ - مرا سیران، ۶۶۵ - مرترا، ۶۲۶ -  
 مرد باید، ۵۹۴ - مرد حق، ۵۹۱ - ۷۴۸ - مرد حقہ، ۶۰۱ - مرد دنیا، ۷۲۵ -



مرد را ۹۷۵ - مردگان را ۵۰۱ - مردم از ۵۵۱ - مرد محسن ۵۵۴ -  
 مرد میراثی ۶۵۴ - مردن ۶۶۶ - مرده از ۲۸۷ - مرده باید ۶۱۱ -  
 مرغ پر ۶۲۲ - مرغ جذب ۶۱۴ - مرغ خوشی ۶۴۵ - مرغ را ۶۹۳ -  
 مرغی اندر ۵۴۸ - مرغ گفتش ۶۶۴ - مرغ آشامان ۱۰۷ - مرغ بینی  
 ۶۵۳ - مرغ پیش ۵۵۰ - مرغ جو ۵۵۳ - مرغ را ۵۵۴ - مرغ  
 بر یک ۵۵۳ - مرغ یک ۲۸۷ - مرغ لیثان ۴۲۲ - مرغ مرا ۳۶۷ -  
 مروح ۶۳۴ - مستمع (۳۵۵) - مستحق ۶۴۲ - مسجد ۵۷۳ -  
 مشتری خواهی ۶۳۷ - مشتری جو ۶۳۶ - مشتری علم ۱۸۷ - مشتری ما  
 ۶۳۶ - مشک آلود ۵۶۰ - مشورت ادراک ۵۶۷ - مشورت بانفس  
 (۲۵۶) - مشورت دارند ۵۶۷ - مشورت در کار ۵۷۷ - مشورت  
 کن ۵۶۷ - مصطفی را ۳۵۷ - مصطفی زین ۵۴۴ - مصطفی فرمود ۵۶۳ -  
 مصلحت است ۶۴۴ - مصلحت است ۳۴۴ - مصلحت داده است ۶۵۴ -  
 مصلحت در ۶۵۴ - منظر حق ۱۳۷ - معبد مرد ۴۲۲ - معجزات از بهر  
 ۷۷۷ - معجزه همچون ۷۷۷ - معده را بگزارد ۶۴۵ - معده را خون ۷۸۷ -  
 معده تن ۷۷۰ - معنی آن (۲۷۷) - معنی الترك ۵۹۴ - معنی الله ۶۳۹ -  
 معنی انسان ۷۷۱ - معنی تکبیر ۷۷۰ - معنی تو ۷۷۷ - معنی قرآن ۷۷۷ -  
 مغز چون ۷۱۵ - مغز خود ۷۰۱ - مغز کو ۶۶۱ - مکر زن ۷۴۴ - مکر شیطان  
 ۶۸۳ - مگس ۷۷۵ - ملک دنیا ۷۰۲ - مملکت کان ۶۵۱ - من بدان  
 ۷۰۹ - منبع گفتار ۷۹۷ - منتهی نبود ۶۹۰ - منتبه عشق ۵۴۴ - من چو  
 خورشیدم ۷۰۷ - من چو کلک ۶۳۸ - من چه گویم ۷۷۷ - من درون ۷۱۲ -  
 من درین ۶۵۳ - من ز دستان ۶۱۲ - من ز سر که ۷۷۷ - من ز سر گین ۷۵۳ -



من سبب ۶۸۲ - من شدم ۵۹۱ - من عجب ۶۸۵ - منعی زودخواه ۶۵۹ -  
 من غلام (۲۱۲) ۵۷۵ - منفق و ممسک ۵۸۱ - من کتاب ۷۳۵ -  
 منکر آن دید ۵۶۳ - من کس ۶۹۴ - من کلام ۷۳۶ - من که باشم ۶۱۲ -  
 منکر آخر ۵۸۷ - منگراینرا ۶۹۳ - من نجس ۵۷۵ - من نجوم ۷۵۲ - من  
 نحو اہم رفت ۶۵۳ - من نحو اہم عشوہ ۷۰۵ - من ندیدیم ۵۵۵ - من نکردم  
 ۶۳۷ - من نکردم ۵۹۵ - من نیم ۶۷۲ - موجب ایمان ۷۵۷ - موج  
 خاکی ۶۷۳ - موش تا ۷۳۲ - موش گفتیم ۵۹۸ - مومن آن ۶۱۳ -  
 مومنان را ۶۶۲ - مومنان گویند ۶۷۴ - مومنان محدود ۷۷۷ - مومنا  
 بنظر ۶۶۲ - مومن خویش ۷۱۴ - موش خوانند ۶۶۳ - مومن ترسا (۲)  
 ۶۵۷ - مونس احمد ۶۱۶ - مہر ابلہ ۶۳۳ - مہر پاکان ۷۷۳ - ۶۸۵  
 ۷۸۰ - مہر و ہیبت ۷۷۸ - مہر بار ۶۱۶ - مے ازان ۶۶۴ - می بایذ ۶۰۳ -  
 می بلرز ۷۵۱ - می پرد ۶۶۱ - میر احوال ۶۹۰ - میر و چون ۷۳۴ -  
 میرانی ہر دے ۷۴۶ - میر ہندار و لہج ۵۸۴ - میشود صیاد ۶۹۴ -  
 میکشاند شان (۲) ۶۸۷ - میکشد شان ۷۷۲ - میگزیندار ۶۱۳ -  
 میل تن ۶۱۷ - میل جان (۲) ۶۱۷ - میل روح ۶۶۳ - میل معشوقان  
 ۷۰۶ - میم و واو ۷۳۶ - می نداند ۶۴۴ - می ناید ۷۲۹ - می نیندیشم  
 ۷۲۰ - میو باد فکر ۷۳۳ -

## ن

نار بیرونی (۲) ۷۹۱ - نار خشم ۷۶۹ - نار شہوت (۲) ۷۹۷ - ناو  
 ضہ نور ۷۶۳ - نار گردی ۷۵۱ - نار بیان ۶۱۵ - ناس مردم ۷۴۹ -



نازِ قلیسم، ۴۴۰ - نالہ سسرنا، ۴۴۱ - نالہ قرنا، ۴۴۲ - نالہ سوسن، ۴۴۵ -  
 نامِ آن، ۴۴۳ - نام میرے، ۴۴۴ - نامہ بکشادن، ۴۴۵ - نان جو، ۴۴۹ -  
 نان دی، ۵۸۱ - نان مردہ، ۴۸۷ - نائب حق، ۳۳۳ - نبض عاشق،  
 ۴۰۳ - نیو و اورا، ۵۵۲ - نخوت و دعویٰ، ۴۴۱ - نخوتے دارند، ۴۵۶ -  
 ۵۸۸ - زردبان خلق، ۴۴۱ - زردبالش، ۵۹۰ - زردبانہائیت، ۵۵۹ -  
 زردبیس، ۴۵۷ - نرم گو، ۴۴۷ - زردشہ، ۴۹۲ - زرد عاشق، ۷۰۳ -  
 زرد عاقل، ۵۷۰ - نسبت این، ۴۱۷ - نسبت زیر، ۴۳۹ - نسبت گر، ۴۱۷ -  
 نشو و آن، ۵۷۷ - نشو و نعمت، ۴۲۷ - نطق آب، ۷۲۸ - نعمت  
 آرد، ۴۸۰ - نعمت دادم، ۷۷۱ - نعمت شکر، ۴۸۰ - نغمہ می آید،  
 ۴۲۷ - نغمہ پائے اندرون، ۵۷۷ - نفس بانفس، ۴۸۵ - نفست اژدر،  
 ۷۱۴ - نفس تو، ۴۸۷ - نفس چون با، ۴۸۶ - نفس چون مبدل، ۵۵۱ -  
 نفس خود، ۴۹۹ - نفس را، ۴۱۳ - نفس ہزن، ۵۵۱ - نفس فرعون،  
 ۷۴۹ - نفس و شیطان، ۷۷۰ - نفی ضد کرد، ۷۲۲ - نفی ضد ہست،  
 ۵۵۲ - نقد ایمان، ۵۷۸ - نقش دفتر، ۷۸۰ - نقش ظاہر، ۴۹۷ -  
 نقص توبہ، ۴۰۳ - نقص عہد، ۷۷۷ - نقص میثاق، ۴۰۳ - ۷۷۷ -  
 نقل بر نقل، ۷۷۵ - نکتہ کان، ۴۴۶ - نکم نم، ۴۱۰ - نک - تنگ  
 درویشان، ۴۵۸ - نگر، ۴۴۶ - نوح ازان، ۵۸۹ - نوح تا، ۵۴۴ -  
 نور آن، ۷۷۷ - نور باید، ۵۷۴ - نور چشم، ۴۸۸ - نور خورشید، ۷۳۶ -  
 نور خواہ، ۵۵۰ - نور خواہی، ۴۱۵ - نور نور، ۵۸۲ - نوش را، ۷۷۰ -  
 اشارت، ۵۸۷ - نہ بہ بیج، ۷۷۷ - نہ قبول اندیش، ۴۱۴ - نے  
 برائے، ۷۷۷ - نے بگفت، ۴۴۸ - نے ترا، ۴۴۳ -



نے تو، ۷۷۳ - نے چنان، ۵۵۲ - نے چو، ۶۳۹ - نے حرارت،  
 ۶۹۵ - نے دران، ۶۴۶ - نے در، ۵۹۰ - نے زمین، ۷۷۷ -  
 نیست از اسباب، ۶۷۱ - نیست از عاشق، ۵۰۵ - نیست اندر، ۶۰۶ -  
 نیست اینها، ۶۳۵ - نیست باشد، ۷۳۲ - نیست ترکیب محمد، ۵۴۴ -  
 نیست جنیت، ۶۱۷ - نیست جمیعت، ۶۱۵ - نیست حمزه، ۶۱۹ -  
 نیست دستوری، ۶۵۴ - نیست دید، ۵۸۲ - نیست را، ۶۰۶ - ۷۳۲ -  
 نیست زرغباء، ۷۳۲ - نیست عقلش، ۷۱۴ - نیست قدرت، ۶۹۹ -  
 نیست کیسے، ۶۲۰ - نیست کس را، ۶۳۸ - نیست لوت، ۶۱۹ - نیست  
 و ش، ۵۹۲ - نیستی و نقص، ۷۳۲ - نیستی باید، ۶۱۳ - نے غلط، ۵۹۰ -  
 نے غم، ۵۸۴ - نے فراق، ۷۲۶ - نیک بنماید، ۵۰۵ - نیکوان بقتدر، ۷۱۹ -  
 نے کہ تاثیر، ۶۱۴ - نے گدایانند، ۵۸۸ - نے نبی، ۶۱۶ - نے نجوم،  
 ۷۷۳ - نیم جان، ۷۳۱ - نے مشو، ۶۵۷ - نیم عمرت، ۲۰۲ - نے یکے،  
 ۶۸۲ -

## و

واری، ۵۸۳ - وستان، ۶۲۰ - واسطه، ۶۴۳ - واصلان چون،  
 ۷۷۷ - واصلان را، ۷۷۷ - وان جوانی، ۶۸۸ - وانیچہ میگوید، ۷۷۸ -  
 وان خرے، ۷۱۴ - وان در آن، ۶۱۰ - وان دعا، ۶۴۴ - وان دوعالم،  
 ۷۳۳ - وان سبها، ۶۷۱ - وان سوم، ۶۵۸ - وان سروان، ۷۵۳ -  
 ۶۲۸ - وان شقیق، ۷۷۷ - وان صفائے، ۶۸۲ - وان قدر، ۶۲۸ -  
 وانکہ پایش، ۶۱۴ - وانکہ مایہ، ۵۸۴ - وانکہ نیچے، ۷۵۴ - وانگرد، ۶۶۶ -



وان گنه ۵۵۶ - وان محبت ۵۵۵ - وان ہی گوید ۵۹۵ - وائے آن  
 عقلے ۷۱۴ - وائے آن کہ ۷۶۹ - وائے آن مرغے ۶۲۲ - وائے  
 کہ ۶۰۵ - وائے حق ۷۶۲ - وائے دل ۷۷۳ - ورازین ۷۵۳ -  
 وربندی ۷۵۳ - وزنجوانی ۷۱۸ - وربدانی ۶۷۳ - وربکی ۷۰۰ -  
 وربوداین ۶۱۱ - وربود صورت ۵۵۵ - وربود معنی ۷۶۶ - وربیتی  
 ۵۶۰ - وربہ زخمے ۵۸۵ - وربذیرانی ۷۳۵ - وربتو خوش ۵۹۳ -  
 وربتو در ۵۹۳ - وربخورد ۷۶۷ - وربخیالاتش ۵۹۲ - وربوران ۶۷۶ -  
 وربدلت ۵۸۳ - وربدو چشم ۷۱۱ - وربزمین ۶۳۸ - وربعدو ۵۵۴ -  
 وربکئی خدمت ۷۱۸ - وربکئی عادت ۶۰۲ - وربگدا ۶۲۴ - ورببودے  
 حاجت ۷۱۱ - ورببودے دیدائے ۶۹۵ - وربخواہی ۶۷۴ - ورب  
 نگاریدے ۷۰۰ - وربنگرود ۵۵۴ - وربگونساری ۶۶۳ - وربنی تانی  
 ۵۶۶ - وربنادیم ۶۷۸ - وربنہ باشتی ۵۸۳ - وربنہ بینی ۷۰۰ - ورب  
 خواہد ۵۸۳ - وربنہ قادر ۶۸۳ - وربنہ گوید ۷۷۴ - وربہ ۵۶۱ - ورب  
 قران ۶۸۷ - وربملک جان ۶۶۳ - وربملک ہم ۵۵۱ - وربنباتی  
 ۵۵۹ - وربملک باشد ۷۷۴ - وربملک را ۷۷۴ - وربملک اہل کرم ۷۷۴ -  
 وقت آن ۵۹۱ - وقت پند ۷۶۵ - وقت تحلیل ۷۲۰ - وقت خود ۵۵۹ -  
 وقت فوج ۷۷۰ - وقت ذکر ۷۶۶ - وقت لاف ۷۶۶ - وقت محشر  
 ۶۲۹ - وقت مرگش ۷۲۵ - وقت ہشیاری ۷۶۶ - وے بسا کس (۲)  
 ۵۹۳ - وین زمین ۷۱۱ - وین عمل ۷۱۹ -

۷

مالک آمد ۷۳۱ - مان مان این ۷۷۶ - مان مان ترک ۷۷۴ - ۶۲۶ -



بادن گردون ۵۵۳ - ہدیہ وارمنان ۶۹۶ - ہدیہ بایے دوستان ۶۹۶ -  
 ہرادیب ۵۸۸ - ہریدی ۵۷۸ - ہر بلا ۵۴۲ - ہر پیپر ۵۸۹ - ہر جدے  
 ۶۱۴ - ہرجادی ۵۵۹ - ہرچہ آید بر ۶۳۲ - ہرچہ آید پیش ۶۴۴ - ہرچہ  
 ازوئے ۶۵۱ - ہرچہ اندیشی ۵۷۸ - ۵۸۱ - ہرچہ بر تو ۵۵۸ - ہرچہ  
 خواہد ۶۷۰ - ہرچہ دروے ۵۶۸ - ہرچہ روئید ۷۱۱ - ہرچہ غنیمت  
 شورش ۷۰۵ - ہرچہ گویم ۷۱۱ - ہرچہ گیر ۵۷۴ - ہرچہ نازل ۵۷۸ -  
 ہرچہ یابد ۶۷۸ - ہر حریصے ۶۲۴ - ہر خیالے ۷۲۶ - ہر دروئے  
 ۵۹۲ - ہر دل ۷۷۴ - ہر دمش ۶۹۸ - ہر دے او ۷۷۶ - ہر دے  
 کو ۶۳۴ - ہر دو صورت ۷۵۲ - ہر دو گریک ۷۵۲ - ہر روش  
 ۶۷۶ - ہر زمان ۷۳۰ - ہر ستونے ۷۲۲ - ہر شبے ۵۸۳ -  
 ہر شرابیے ۵۶۹ - ہر طرف ۶۲۴ - ہر عقابے ۷۷۱ - ہر کبوتر ۷۷۱ -  
 ہر کجا امر ۵۹۶ - ہر کجا خواہد ۶۵۲ - ہر کجا دروے ۷۱۱ - ہر کجا  
 لشکر ۶۸۶ - ہر کجا شکل ۷۱۱ - ہر کرا اسرار ۶۵۶ - ہر کرا افعال ۵۹۳ -  
 ہر کرا او ۷۶۲ - ہر کرا باشد ز سینہ ۷۷۰ - ہر کرا باشد ز زبان ۵۹۰ - ہر کرا  
 باشد طبع ۶۲۴ - ہر کرا باشد مزاج ۶۲۶ - ہر کرا باشد وظیفہ ۵۶۶ -  
 ہر کرا بامردہ ۷۰۶ - ہر کرا یعنی ۵۵۵ - ۶۲۰ - ہر کرا خواہی ۷۴۲ - ہر کرا  
 خوئے ۵۵۵ - ہر کرا دروے ۶۱۸ - ہر کرا در دل ۷۲۸ - ہر کرا دندان ۶۹۰ -  
 ہر کرا دیدی ۶۲۰ - ہر کرا گلشن ۶۴۹ - ہر کرا ہمت ۷۶۲ - ہر کرا ہمت ۷۶۰ -  
 ہر کرہ را ۵۵۹ - ہر کسے را بہر ۵۶۰ - ہر کسے را جنت ۶۱۶ - ہر کسے  
 را خود ۷۱۰ - ہر کسے روئے ۷۷۱ - ۵۹۴ - ہر کسے کز ۷۳۸ - ہر کسے  
 کو ۷۷۵ - ہر کسے گر ۷۲۲ - ہر کسے نوے ۷۵۸ - ہر کسے آخر بین ۵۸۶



- ۷۳ - ہرکہ آخر مومن ۷۷۹ - ۷۴۲ - ہرکہ آرد ۷۵۸ - ہرکہ اندر ۷۴۹ -  
 ہرکہ ادبہاد ۷۱۹ - ہرکہ او بے سر ۷۷۵ - ہرکہ او بے مرشدے ۷۸۵ -  
 ہرکہ او جفس ۷۹۰ - ہرکہ اورا ۷۶۷ - ہرکہ او عاقل ۷۳۳ - ہرکہ بادشمن ۷۸۶ -  
 ۷۷۹ - ہرکہ باشد ۷۷۹ - ہرکہ بالاتر ۷۴۱ - ہرکہ بانارستان ۷۸۶ -  
 ہرکہ بردر ۷۰۷ - ہرکہ بیباکی ۷۵۸ - ہرکہ بیدار ۷۸۳ - ہرکہ بیرون ۷۳۸ -  
 ہرکہ تانی ۷۸۳ - ہرکہ ترسد ۷۴۲ - ہرکہ ترسید ۷۴۲ -  
 ہرکہ جبر ۷۱۳ - ہرکہ جویا ۷۶۱ - ہرکہ جویاے ۷۴۲ - ہرکہ چون ۷۴۱ -  
 ہرکہ خوابد ۷۴۴ - ۷۷۳ - ہرکہ خود ۷۷۷ - ہرکہ در حس ۷۲۸ - ہرکہ در  
 خلوت ۷۱۸ - ہرکہ در خواب ۷۸۳ - ہرکہ دروسے ۷۵۴ - ہرکہ  
 دید او ۷۵۰ - ہرکہ روزے ۷۸۴ - ہرکہ زیبا تر ۷۲۸ - ہرکہ صبر ۷۶۷ -  
 ۷۶۷ - ۷۸۴ - ہرکہ ظالم تر ۷۹۸ - ہرکہ عاشق ۷۹۴ - ہرکہ کار د ۷۸۰ -  
 ۷۲۳ - ہرکہ گستاخی ۷۵۸ - ہرکہ ماند ۷۱۳ - ہرکہ مرد ۷۶۹ - ہرکہ میرد  
 ۷۵۲ - ہرکہ رانی ۷۶۱ - ہرکہ گمان نشہ ۷۸۰ - ہرکہ لقب ۷۶۲ - ہرکہ بانی  
 ۷۵۹ - ہرکہ برنجی ۷۸۷ - ہرکہ نفس ۷۳۰ - ہرکہ یکے از ۷۵۴ - ہرکہ یکے پر  
 درو ۷۲۴ - ہرکہ یکے جان ۷۱۰ - ہرکہ یکے خوابان ۷۶۳ - ہرکہ یکے را  
 ۷۴۵ - ہرکہ یکے ز اجزائے ۷۲۱ - ہرکہ یکے ز انہا ۷۶۶ - ہرکہ یکے زین  
 ۷۵۲ - ہرکہ یکے سوئے ۷۶۲ - ہرکہ یکے شد ۷۷۸ - ہرکہ ہزل تعلیم ۷۱۴ -  
 ہست آن اندیشہ ۷۹۳ - ہست آن عنوان ۷۴۰ - ہست آن موئے  
 ۷۸۶ - ۷۸۷ - ہست اباحت ۷۴۸ - ہست احوالت ۷۲۲ - ہست ازوئے  
 ۷۳۱ - ہست الوہیت ۷۳۶ - ہست او پندار ۷۴۰ - ہست و مقراض  
 ۷۳۴ - ہست ایمانش ۷۹۶ - ہست پن ۷۶۸ - ہست باشد ۷۳۲ -



هست بر اسباب ۶۷۱ - هست بر پاسکے ۷۰۵ - هست بسیار ۶۲۲ -  
 هست جمعیت ۶۱۵ - ۶۸۶ - هست جنت ۶۰۴ - هست خود ۷۳۲ -  
 هست دل ۶۴۸ - هست دنیا ۶۹۸ - هست دیوان ۶۷۷ - هست دروڑ  
 ۶۶۴ - هست زاید ۵۷۹ - هست زندان ۷۴۲ - هست کسینی ۵۹۵ -  
 هست شالہ نرا ۷۷۷ - هست عورت ۶۹۱ - هست عقلے ۷۱۳ (۲) -  
 قاضی ۷۳۴ - هست قرآن ۷۲۵ - هست کزبان ۵۸۲ - هست معشوق  
 ۷۰۶ - هست پرچہ ۶۱۱ - هست ہشتاری ۷۳۴ - هستی اندر ۷۳۲ -  
 ہیئت فرست ۷۰۷ - ہفتہ نرا ۷۷۷ - ہم بیداری ۶۴۰ - ہم بدین ۷۰۱ -  
 ہم نسبت ۷۰۲ - ہم ترازو ۶۸۵ - ہم تو خودی ۶۴۵ - ہم توانی ۷۰۶ -  
 ہم چنان کا صحاب ۶۲۴ - ہمچنانکہ بقراری ۷۰۵ - ہمچنانکہ ذوق ۷۰۹ -  
 ہمچنانکہ ہل ۶۷۶ - ہمچنانکہ مردہ ۵۵۰ - ہمچنانکہ ہر کسے ۶۵۲ - ہمچنین این  
 ۵۶۲ - ہمچنین باد ۵۵۳ - ہمچنین بنیا ہاسے ۷۷۱ - ہمچنین تادور ۵۱۲ -  
 ہمچنین تاویل ۶۱۱ - ہمچنین تاہفت ۷۳۶ - ہمچنین جو یا سے ۷۳۱ -  
 ہمچنین دور ۷۱۲ - ہمچنین زاکلیم ۵۵۹ - ہمچنین ہر شہوتے ۷۶۶ -  
 ہمچنین ہر فکر ۷۰۴ - ہمچنین ہر کاسے ۷۲۴ - ہمچو آدم ۷۰۴ - ہمچو آہن  
 ۶۶۶ - ہمچو سنگ ۷۷۳ - ہمچو عارف ۵۵۵ - ہمچو گیران ۷۵۳ - ہمچو  
 گرماہ ۶۵۰ - ہم درخت ۵۸۲ - ہم دعا از قر ۵۴۶ - ہم دعا از سن ۷۴۵ -  
 ہم ہے (۲) ۶۷۵ - ہم ز آتش ۶۱۷ - ہم ز اول ۶۴۳ - ہم زبانی ۷۰۱ -  
 ہم ز خود ۵۶۵ - ہم ز ونداخت ۶۵۲ - ہم زمین ۵۹۴ - ہم سخن ۵۸۸ -  
 ۶۴۳ - ہمیری با انبیا ۷۵۲ - ہم سوال ۷۷۱ - ہم ضلال ۷۱۷ - ہمشتین  
 ال معنی ۷۴۷ - ۷۸۰ - ہمدیان ۵۹۵ - ہوڑ ۷۵۳ - ہوشتیاری ۷۰۶ -



۷۲۵ - ہیبت باز، ۷۷۸ - ہیبتش، ۷۷۸ - ہیج آدم، ۵۶۵ - ہیج بازگانے،  
 ۶۵۴ - ہیج باشد، ۶۱۰ - ہیج برگے، ۶۰۹ - ہیج بے او، ۵۴۹ - ہیج تبیہ،  
 ۶۸۴ - ہیج عاشق، ۷۰۵ - ہیج قلبے، ۶۴۷ - ہیج کرتنا، ۵۷۰ - ہیج،  
 کس راتا، ۷۱۰ - ہیج کس راتو، ۷۴۵ - ہیج کنبے، ۷۰۰ - ہیج ماریات، ۷۵۹ -  
 ہیج محتج، ۵۶۹ - ہیج مردہ، ۵۵۲ - ہیج مستقی، ۶۵۵ - ہیج مکرار، ۷۶۰ -  
 ہیج نلے، ۶۹۶ - ہیج نکشد، ۷۶۷ - ہیج نذیشد، ۶۹۷ - ہیج یک ذرہ، ۵۶۱ -  
 ہیج تیرہ، ۶۸۷ - ہیج بلک، ۵۴۸ - ۶۵۱ - ہیج بپشتی، ۶۰۴ - ہیج بیائیدہ، ۷۵۷ -  
 ہیج توکل، ۶۶۰ - ہیج جواب، ۷۷۲ - ہیج راکن، ۷۰۷ - ہیج زرنج، ۶۵۷ -  
 ہیج زلائے نفی، ۷۷۷ - ہیج غذائے، ۶۸۵ - ہیج غنیت، ۶۸۸ - ہیج کلائے، ۶۲۶ -  
 ہیج کہ اسرافیل، ۷۷۳ - ہیج گلوئے، ۷۰۸ - ہیج مباشر، ۶۹۳ - ہیج پیر، ۶۷۵ -  
 ہیج مراتب، ۷۵۳ - ہیج مرو، ۷۵۷ - ہیج مشو، ۶۱۶ - ہیج کش، ۷۱۷ - ہیج  
 کن، ۶۶۴ - ہیج گو، ۷۴۸ - ہیج منہ، ۷۰۵ - ہیج گردی، ۶۰۱ - ہیج ہین، ۷۴۸ -

## ی

یاچوبت، ۶۰۶ - یاچواحول، ۶۰۶ - یاددہ مارا، ۷۴۶ - یاہ باشد، ۷۷۷ - یارچون،  
 ۷۷۸ - یاررا، ۷۷۷ - یارشو، ۶۷۵ - یارغالب، ۷۸۰ - یاریجو، ۶۷۵ - یار،  
 نیکت، ۶۳۹ - یا کہ کفش، ۶۵۰ - یانیدانی، ۶۰۷ - یعنی اے شان، ۷۷۱ -  
 یک ترش، ۷۷۵ - یک تنے، ۶۳۹ - یکدم، ۷۰۳ - یک زمان، ۶۴۵ -  
 یک زمانے صحتے، ۷۷۳ - یک سلائے، ۷۴۳ - یک کسے، ۷۷۵ -  
 یک نفس، ۷۷۰ - یوسف آدرس، ۷۶۳ - یوسف از کید، ۷۷۴ - یوسفان،  
 غیب، ۷۷۴ - یوسف ہرو، ۷۸۹ - یوسف حسنی، ۷۶۳ -



فکر



Handwritten marks at the top left: *ψ* and some scribbles.


Call No.....

Date.....

Account No.....

# **J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آفل، فرورونده	آئس، ناامید، مایوس (۳۳۳)
آفل، آفل هستی	آبی، اباکنده، سرکش
آل سنین، مراد آل پیغمبر صلعم	آتنانی دار دنیا، احسن، عطاکن مارا در
آوا، آواز	دار دنیا، نکوئی -
آوه، افسوس	آتنانی دار عقب، احسن، عطاکن مارا در در عقبی
اُتنا طوعاً، بآید بخوشدلی	نکوئی اشاره بآیه ربنا آتنانی الدنيا
اُتنا کرماً، بآید بکرامت	حسنه و فی الاخره حسنة سور بقره
آبا، انکار، سرکشی	آمار زاد، بقیه توشه شبیه
آباب، آمادگی رفتن، واپسی	آجله، آینده
آباح، پروانگی، هر کاره و خلاصه را	آخرون السابقون، ما آخریم و سابق ایم
رواداشتن و حلال مباح گردانیدن	اشاره بحديث نبوی نحن الآخرون
آبادانته کید الکافرن، تباہ کند خداوند تعالی	السابقون
مکر کافران را	آذر، آتش، نام ماه اول سنه ایرانی
آبر، ناقص، دم بریده	آز، خواش، حرص
آبلا، مدبلا، افگندن آدمودن آسمان حق تعالی	آشنا، شنا، خواصی (۱۱)



بندہ را (۳۶۹)

اہتجاج، بھت، خوشی و خرمی

ابرام، اصرار، تقید، بستہ آوردن

ابریشم بہا، تار ساز کہ از ابریشم سازند، معاوضہ

ستار نوازی، مراد شے قلیل

ابریق، آوندے کہ اورادستہ و تولد باشد

ظرف آب

بشر و ایا قوم از جا، البشیر، مژدہ باد شمارا

اسے قوم کہ مژدہ دہندہ بیامد

الغرض الاشیاء عندی الطلاق، مبعوض ترین شے

نزد من طلاق است، اشارہ بحديث نبوی

یا معاذ..... ما خلق اللہ علی

وجه الارض بغض عند اللہ

من الطلاق

ابگو اکثر، بگزید بسیار، اشارہ بآیہ

فلیضحکوا قلیلاً و لیسکوا کثیراً

سورہ توبہ

ایلوج، قند، شکر سفید

ابناء البیل، ج ابن البیل راہ گزار مسافر

ابن الوقت، شخصے کہ بمقتضائے وقت عمل

کند (ایضاً اصطلاح تصوف)

اتنک را غما من نفسہا، بیاید نزد تو (دنیا)

از خود دلیل دخوا ر شدہ

اتق من شر من جنت لایہ، پرہیز کن از شر

کسے کہ بروے احسان کردہ

اتقوا، پرہیز کنید، اشارہ بآیہ اتقوا اللہ

حق تقاتہ سورہ آل عمران

اتلاف، تلف کردن

اشار، ج ثمر

اجتبا، برگزیدن، برگزیدگی

اجداد، ج جد، پدر کلان

اجر فی، پناہ دہ مرا

اجل، بزرگ

اچہ، برادر بزرگ

احتجاب، پردہ کردن، در پردہ شدن

احتراز، پرہیز کردن، خویش را نگاہ داشتن

احتراف، پیشہ ور زیدن، پیشہ وری

احتراق، سوختن

احتساب، شمارہ کار، در شمار آوردن

شمار کار خود کردن، ہی کردن از خیرے کہ

در شرع ممنوع باشد

احتماء، پرہیز



اذکروا الله، یاد کنید خدا را، اشاره بآیه

یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله

ذکرا کثیرا سوره احزاب

اذکرونی اذکرکم، یاد کنید مرا یاد کنیم شما را،

اشاره بآیه اذکرونی اذکرکم سوره احزاب

اذن و اعیه، گوش محفوظا دارنده سخن

اذواق، ج، ذوق

اذهبوا، بروید شما

ارب، مقصد

ارتجاج، جنبیدن، لرزیدن، رعشه

ارتعاش، لرزیدن

ارتفاع، بلند شدن

ارتفاق، رفاقت

ارتقاء، بلند چیدن، پایه به پایه بلند شدن

ارتیاح، سرور شدن، مسرت، خرمی

ارج، کرگدن

ارجا، امیدوار گردانیدن

ارجی، برگرد، اشاره بآیه یا ایها النفس

المطمئنة ارجعی الی ربک

راضیه مرضیه سوره فجر

رجوع شو، باز آ (۳۶۱)

احتمال، حیل کردن، حیلگری

احسن التقویم، نیکوترین صورت، اشاره بآیه

لقد خلقنا الانسان فی احسن

التقویم سوره التین

احقاد، کینه داشتن، کینه

احمال، ج، حمل، بار

احیا، ج، حیات، زنده

اخاف الله مالی منه عون، می ترسم از حق تعالی

نیت ارا یاری از او

اختیار، برگزیدن، (۱۲۸) برگزیده (۳۰۵)

اخضر، سبز، صفت چرخ، مجازا چرخ

اخطار، ج، خطر، امر عظیم، خطر

ادبار، ج، دبره، هنریت

ادبار، پشت دادن دولت

ادبیر = ادبار، مراد، مدیر، بدبخت

ادخلوا، داخل شوید

ادخلی، داخل شو، اشاره بآیه ادخلی فی عبادی سورہ فجر

ادرا، وظیفه، روزینه (۳۰۴)، احسان

اذا جاء لقضا ضاق القضا چون قضا آید

قضا میدان تنگ شود

اذبحوا هذا البقر، ذبح کنید این گاو را



ارزن، درخست که از چوب آن عصا سازند

ارسلان، شیر

ارغن الکرام، باغ کریمان

ارغنون، ارغن، نام ساز سه

ارمغان، تحفه

ازار، تبه بند، جامه

ازدانش مقل، کم عقل (۷۱۲)

ازیز، آواز جوش دیگر، ناله و فریاد

اساس، بنیاد

اسبغ امر، تمام کن حکم را، اشاره بحدیث نبوی

اسبغ الوضوء تزد فی عمرک

استا = استاد

استافیل، انگور

استبعاد، دور شدن، دوری

استبقا، باقی داشتن

استجب، قبول کن، جواب ده

استراق، گوش داشتن پنهانی سخن کسی را

پوشیده حاصل کردن (۶۵۹)

استسقا، طلب آب، آب خوردن

استغراق، همه را فرا گرفتن، غرق شدن در

استکبار، گردن کشی کردن از کبر

استم = ستم

استنشاق، آب در بینی کردن

استثنا (کردن)، انشاء الله گفتن

استوده = ستوده، ستایش کرده شده

استطقت، عنصر

استمته، اندوهناک گردی ادا

اسکیزه، شلنگ، جفته انداختن ستور

اشبباه ج شبه

اشجان، ج شجن، اندوه

اشد قسوة، سخت تر (از سنگ) اشاره بآیه

فهی کالحجارة ادا شد

قسوة سوره بقره

اشکار = شکار

اشکال، ج شکل، مانند

اشکال، پوشیده شدن، دشواری

اشکم = شکم

اشکنبه، معده جانوران که غذا اولاً در آن

جمع شود، معده

اشیاء، ج مشیعه، دوست

اصابت، صحت را

اصبع، انگشت



اضل، گمراہ تہ (اسم تفضیل) گمراہ شد (ماضی)

اطفا، فرو کردن آتش

اطلاق، کشاد

اطلبوا الارزاق من اربابها (طلب کنید روزیہارا

وادخلوا الاوطان من اربابها) از سیہائے او

ودر آئند خانہارا از درہائے آن

اطیار، ج طیور، ج طیر، پرندہ

اعتداد، شمار کردن شمار و اعداد

اعتذار، عذر آوردن

اعتزال، بیک سو شدن، طریق معتزلہ کہ عباد

خالق افعال خود پندارند

اعتمید = اعتماد

اعتناق، معانقہ

اعتیاء، ج عتو، سرکش

اعتیاض، عوض دادن، عوض

اعجبی، ناواقف، ناہم

اعرض عنہم، اعراض کن از آئہا، اشارہ

بآیہ فاعرض عنہم و انتظر

انہم منتظرون سورہ الم سجدہ

اعطنا، عطا کن مارا

اعطی، عطا کن مرا

اصبعت = اصبع تو، انگشت تو

اصبعین، دو انگشت

اصحاب سبت، مراد یہود کہ بروز سبت

(شنبہ) کار کردند و ملعون شدند

اصحاب شمال، کفار و اہل نار

اصحابی نجوم، اصحاب من مثل ستارہ اند

اشارہ بحديث نبوی، اصحابی

کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم

اصرف السوء الذی خطا القلم، باز دار آن

بدی را کہ نوشتہ است اورا قلم

اصطراب، آلہ برائے دریافت ارتفاع

آفتاب و ستارگان

اصطفاء، بزرگی و برگزیدگی

اصطنعی، غوب بہ قبول (در اینجا)

منوی شریف بصاد نوشتہ اند)

اصطیاد، صید کردن

اصغا، گوش داشتن بہ سخن

اصلع، کل، شخصے کہ موئے سرش زائل

شدہ باشد

اضطرار، کار بے اختیار صادر شدن

بے اختیاری



اعطیناک عطا کردیم ترا، اشاره بآیه انشا  
اعطیناک الکوث سورۃ الکوث  
اعطیناک کوث، عطا کردیم ترا کوث، اشاره  
بآیه حسب بالا

اعمال = اعمال، کور  
اعملوا ما شئتم، بکنید آنچه خواهید، اشاره بآیه  
اعملوا ما شئتم انما تعاون  
بصیر سورۃ هم سجده

اعور، یک چشم  
اغبری غباری، خاک آلود، مراد زمین (از  
اغبر بیاے نسبی)

اغویتنی، گمراه کردی ما را، اشاره بآیه فیما  
اغویتنی... سورۃ الاعراف  
افتراق، از ہمدگر جدا کردن، تفرقہ انداختن  
افتقاد، گم کردن، گم شدہ رحبتن (بمعنی  
تفقد ۴۵۳)

افتقار، فقر، درویشی  
افتکار، فکر، اندیشہ  
افتنان، درفتنہ افتادن  
افسوس، بازی، فریب  
افصح من اخیک، فصیح تر از برادر تو

افواه، ج فوہ، دہن  
افحج = اقیحہ، بستہ زر و نقرہ، ہر زر و نقرہ  
صندوقچہ

اقرب من جبل لورید، قریب تر است  
از رگ گردن، اشاره بآیہ و نحن اقرب  
الیہ من جبل لورید سورہ ق  
اقرضوا اللہ = قرض دہید خدا را، اشارہ  
بآیہ اقرضوا اللہ قرضاً  
حسناً سورہ المدثر

اکال، خوردند، بسیار خوردند  
اکتاب، حاصل کردن، ورزیدن  
اکتتاب، شوغلیں شدن دست،  
اکتلاف، پناہ دادن  
اکرمۃ، بزرگداشتی اورا  
اکول، خوردند

الاسلام فی الدنیا غریب، اسلام در دنیا  
غریبہ است اشارہ بحدیث نبوی  
الاسلام بداعربیہ...

اللاغ، بربید، قاصد  
الاعی، قاصد  
الامر عن عیصم، مگر کہے کہ پناہ دادہ شدہ است



است آیاتیم، اشاره بآیه الست

بریکم سوره الاعراف

الصبر مفتاح الصبر، صبر کلید نجات است

الصبر مفتاح الفرج، صبر کلید کشایش است

الصدق طمانین، طروب، صدق آرامش

وطرب است، اشاره بحديث نبوی

ما یریبک ....

الطيبات للطيبين، زنان پاک برائے

مردان پاک اند آیه سوره النور

العجل نعم المحل، عجلت کنید تا با به خوش

فرو د آید

الخ، بزرگ

القارعة، قیامت

القدر یعنی البصر، قضا چشم را کور میکند

الکاسب جیب الله، کسب کننده دوست

خدا است

الکذب یب فی القلوب، دروغ شک

اندازنده است در دلها، اشاره

بحديث نبوی، ما یریبک ...

الکن، آنکه زبانش در سخن گرفته باشد

الله اشتری، الله خرید کرد

اشاره بآیه لا عاصم الا یوم

لا امر الله سوره نور

الب، بزرگ

القباس، پوشیدن کار، اشتباه

الترک راحت، ترک راحت است

التون، کنیزک، زدر سرخ

الجارثم الدار اول همایه پس از آن خانه

الحاح، ستهیدن، لحاجت خوشامد کردن

الحب یعنی دیم، محبت کور و کر میگردد اند

حبك الله یعنی دیم

الحذر وع لیس یعنی عن قدر حذر را بگرا

فائده نمیکند حذر از قدر، حدیث نبوی

انما جاء القدر بطل الحذر

الحق هر سخن راست تلخ است

الخلق عیال، لا الله، خلق عیال خدا است

اشاره به حدیث نبوی الخلق

عیال الله

الدنيا وما فيها متاع، دنیا و هر چه در دین است

قلیل است اشاره بآیه انما هذه

الحیوة الدنیا متاع سوره المؤمن

الدین النصیحة، دین بگو خواهی حدیث نبوی



اللہ علم السر الخفی، خدادانا تراست برازہا

پوشیده

اللیتاداللتی، چنین و چنان، حیلہ و تعویق  
المستشار موتمن، از کس که طلب مشورت

کرده شود باید که امانت دار باشد

حدیث قدسی

المغلوب کالمعدوم، مغلوب مثل معدوم است  
الملک عقیق، ملک لا ولد است یعنی صلہ رحم

ندارد

الم تشرح، آیا کشاده نکردم، اشاره بآیه

الم تشرح لك صدك سوء لا

الم یاتیک نذیر، آیا نیامده شمارا رسول ترسانند

اشاره بآیه الم یاتکم نذیر سورہ الملک

الولد سرلابیہ، فرزند را ز پدر است، حدیث نبوی

الہنأ فی حوائجنا الیک، دیوانہ شدیم در

والتمسنا ما وجدنا لک، روشن شدن حاجتہا

خود بسوئے تو، آرزو کردیم آن حاجتہا

را و یا فتیم آزا نزد تو

الیاس اصدی الرحمن، یاس یکے از دو

راحتہا است

الی اللہ المآب، بازگشتن است بجانب خدا

الیف، الفت گرفته، خو کرده، صاحب

الفت، دوست

الی یوم القیام، تا بہ قیامت

آمارہ، امرکنندہ، نفس

ام الکتاب، قرآن مجید، سورہ فاتحہ

امت، گروہ

امثال، فرما برداری نمودن

امساک، نگاه داشتن، بازداشتن

امتہال، مہلت دادن، مہلت

امتہان، خواری

امر ربی، حکم خداے ما، اشاره بآیه قل

الروح من امر ربی سورہ بنی اسرائیل

امر ہم شوری، کارآہنہا مشورہ است، اشارہ

بآیه امر ہم شوری بینہم سورہ النور

امعان، سیراب شدن، باریکہ نگرستن

امکان، ممکن شدن، قدرت دادن

املا، نوشتن، مراد بیان کردن

املاک، ج ملک (۴۸)، املاک جمع ملک

ولیک است، جمع ملک ملائکہ است

مگر حضرت مولوی املاک جمع ملک نماید

از یکجا استعمال کرده اند این جمع در



لغات یافته نمی شود

اُمْنِیت، خواہش، امید

اِہمال، مہلت دادن

امیان، ہیمان، کیہ

انا، من، خودی

اینا الیہ راجعون، بدستیکہ بسوئے حق باز

گردیدہ ایم، آیہ سورہ البقرہ

انابت، آرزو، رجوع آمدن، ترک

ان اتے السر جان واردے شاکم، اگرچہ

گرگ بیا دید بلاک کند گو سفند شمارا،

ان ارد تم حشر ارواح لنظر، اگر میخو اہید شما

حشر رد ہما سے دیدہ را

انا فتحنا، ہر آئینہ احکم کردیم، اشارہ بآیہ

سورہ الفتح

انباز، شریک، شریک کار

انبان، کیسہ زنبیل و با خصوص زنبیل گداگران

انبساط، کشادہ شدن، خوشی، فرحت

ان بعض النطن اثم، بعض گناہ اند آئہ سورہ البجرات

انتباہ، آگاہ کردن

انتسال، نسل شدن

انتصلح، نصیحت پذیرفتن

۱۰۲۷

ان تمارضتم لدینا مترضوا، اگر برائے دنیا

مرض را بر خود بندید (واقعی) مریض

شوید حدیث نبوی

اند، اندک، مراد از ستانہ

اند بان، اندوہ

انصتوا، خاموش باشید، گوش دهید، اشارہ

بآیہ اذا قرأ القرآن اجتمعوا

فاصتوا سورہ الالف

انظر فی الی یوم البحر، مہلت دہ مرا تا روز

جزا اشارہ بآیہ انظر فی الی

یوم یبعثون سورہ الاعراف

ان عدم عدنا، اگر برگردید شما ما نیز برگردیم

اشارہ بآیہ واقعہ سورہ بنی اسرائیل

ان فی موتی، حیاتی، حیات من در شومن است

انکم فی لمحصیۃ اردو تموا، شما در گناہ زیادتی

کرده اید

انگلیون، انجیل

انما الدنیا و ما فیہا متاع، جز این نیست کہ

دنیا و ہرچہ درویت قلیل است

اشارہ بآیہ سورہ اکوہ

ان لم یصہن بالف، بدستیکہ ہر کہ خلاف



ایشان کرده تلف شونده است، اشاره

بحدیث قدسی شاولهن

وخالقواهن

اتوس، مانوس

انه لاریلا من یدوم، نیست پروردگار

مگر که همیشه میباشد

انی قریب، من نزدیک ام، اشاره بآیه

اذا استال العبادی عنی

فانی قریب اجیب دعوت

الداعی سوره بقره

انی لم امت، من مرده نیم

انین، آوازگریه، گریه

ادانی، ج آتیه، ظرف

اوحدی، اوحده، اهل زمانه

اوحی الرب الی النخل، وحی کرد پروردگار

بنور عمل، اشاره بآیه و اوحی

ربک الی النخل، سوره نخل

اوزم، انگور

اوساخ، ج دس، چرک

اوستاخ، گستاخ

اوف بعهدکم، وفا کنیم عهد شما، اشاره

بآیه اوفوا بعهدی اوف

بعهدکم سوره بقره

اوفوا بالتقود، عهد را وفا کنید

اوفوا بعهدی، وفا کنید عهد مرا (حسب ابق)

او قد تموا، آتش افروختید

اوین الرحمن کید الکافرین، خداست

گرداند کید کافران را، اشاره بآیه

ان الله موهن کید الکافرین

سوره الانفال

اناب، پوست ناپیراسته

امیطوا، فرود آید

امیتر از جنبیدن، شادمانی، تحرک

(از مسرت)

اهتمام، غمخواری (۴۹۸)

اهدنا، هدایت کن مرا، اشاره بآیه

اهدنا الصراط المستقیم

سوره الفاتحه

اهمال، فرود گذاشتن چیزی را بخود

ایاب، واپسی، بازگشت

ایک، بزرگ، مراد غلام (۴۹۹)

ایتام، ج یتیم



بازغ، برآمدن آفتاب، روشن  
 باعد بینا، دوری کن در میان ما، اشاره  
 بآیه باعد بین اسفارنا سورۃ السبا

بجل، بختیدن جرم، معاف، صبح بھل  
 بجختی، شتر قوی، منسوب بہ بخت نصر  
 بخزیدہ اند، اختیار کردہ اند

بخ لک، آفرین مرتزا  
 بد، چارہ کار

بد داوری، داوری کے بد

بد نہ، شتر قربانی

بر، نیکی

برد، سردی

برطلہ، نوحے از کلاہ

بری، برادرت

بریق، درخشان

برین، تراشہ، قاش

بزائن، شہوت زنان، شہوت

بزہ، گناہ، خطا

بصل، پیاز

بطلال، لہار، روز بد و مرغ گزارندہ

بطر، سخت دلی، شاد سے مفرط، غفلت

ایچ = سیج

ایدر، اینجا، اکنون

ایرا = زیرا، برائے آن

ایراد، فرود آوردن، چیزے را بر کسے

دارد کردن

ایقان، یقین

ایمان، جہین، سو گند

ایناس، انس داشتن

اینست، زہ، کلمہ تحسین و تعجب

ایہا الناس اھذروا، اسے مردمان چھڑکینید

## ب

بئس، بد

بئس العوض، عوض بد

بئس القرین، رفیق بد

با = ابا، حوزہ فی

باب، پدر

باد بروت، کبر و غرور

بادشا = بادشاہ

بارو، دیوار قلعہ، حصار

باریک، خیال پیودہ کنندہ



نافرمانی، تکبر و خود بینی (۴۶۳)

بطیخ، خربزه

بعد العصر لیسرا، بعد از تنگی کشایش است،

اشاره بآیه ان بعد العصر

یسرا سوره الانشراح

بغا، خوار، بدکار

بقول، ج بقل، تره، سبزی

بگ = بیگ، بزرگ

بلغ، برسان، اشاره بآیه بلغ ما انزل

الیک سوره المایده

بلو، امتحان

بلوا، بلائے بسیار

بلیسانه نظر، ظاهری مثل البیس

بنگیان، بنگ خواران

بنه، رخت و اسباب

بو احزن، صاحب غم و غصه، صاحب بچ

بو العلا، صاحب بلندی، نام شاعر و

کنیت هینق، و ازین رو مراد احمق

و نادان

بور، اسپ سرخ رنگ

بوش، خود نمائی

بوغ، فوط حمام، مهره سفید که در گام می نوازند

بنجه،

بو قحط، پدر قحط، مراد بسیار خوار

بوک، شاید مراد، اتفاق و

امید و بیم

بول قاروره، قاروره بول، شیشه بول

بها، خوبی

بهاریات، بهار

بیات، آنچه شب گزاشته باشند

بیزق، پیاده

بیکر بیک = بکر بیک، حاکم اعلیٰ بزرگ

بین الاصبغین، در میان دو انگشتان، اشاره

بحدیث نبوی قلب المومن

بین الاصبغین من اصابع

الرحمن

بیورود، شخصی که هیچ کس بخانه او نیاید

بیوقوف، ناواقف، بے وقفه

پ

پاچیلہ = پاچله، پافراز، پائتا به

پائیز، خزان



پنج و شش، مراد از پنج حواس خمسہ و از  
شش جہات ستہ

پند توز، پند خواہ

پہنان پری، پوشیدہ روی

پوتہ و پوتک، خزانه

پوز، دمان

پوز بند، بند دمان

## ت

تابہ خاہ، تابہ قرص آہن کہ بر آن نان پزند  
خنور

تاری، تاریک

تازیان، اسپان تازی

تاسہ، اندوہ، ملال

تاسہ گیر، اندوہ افزا

تا علیہا، قصہ طلب (علیہا)

تاتی، تاخیر، درنگ

تباب، زیان کاری

تبار، خاندان

تبیل، انقطاع (ایضا اصطلاح تصوف)

تبختر، خرامیدن از روی تکبر

پار، سال گذشتہ

پار دم، چرمی کہ در پس پالان چہار پایان  
دوزند

پالہنگ، ریمانی کہ بر کنار ہجام سپان

بند

پاکرد، مددگار

پدرود، رخصت

پردل، بہادر، شجاع

پرویز، غزال، آردبیز

پرویزن، ایضا

پرہ، کنارہ، برگ کاہ خرد

پریر، پریروز

پژولانند، درہم کنند، رنجہ کنند

پژولانیدن، پریشان کردن

پژولیدہ، آشفقہ و پریشان

پیچ، قصد آہنگ، کار سازی (۳۲۳)

پشک، سرگین

پگاہ، وقت صبح، صباح (۵۰۹)

پناغ، تار ریمان، تار خام

پنبہ کردن، پنبہ کردن، نرم کردن، مراد

زد و کوب



تبرک، مبارک گرفتن

تبنارینا، توبہ دہ مرا اسے پروردگار

توبہ آریم بسو تو اسے پروردگار

تبوراک، طبلکہ کہ مزارعان را اسے دفع

مرغان در کشت نہند

تتربو، لہو و لب

تتق، سراق، سراپودہ

تتاج، نوشے از آتش

تجافی، یکوشدن، وجداشدن، کاواکی

بیرون آمدن (ایضاً اصطلاح تصوف)

تجشش، لطف و خوشی

تجوع، گرسنگی

تحت القہوہ، خوردنی قلیل کہ پیش از

قہوہ خوردند

تجب لا بصارا اذا جارا القضا، چون قضا

آید بر چشمہا پردہ افتد

تخری، فکر، جستجو و قیاس قبلہ قیاس (۴۹۲)

تخیر، دروغ خورائیدن دیگرے را دروغ

خوردن

تخشم، غضب نمودن، صاحب خد متگاران

شدن یعنی با چشم رفتن

تخول، برگشتن (از جاے بر جاے)

تخویل، برگشتن

تخریق، سوختن

تخیر، زبان کاری، نقصان

تخلیط، فساد افکندن در کار

تخیل، خیال آرائی، مزاحیلہ سازی (۳۷۱)

تخیلی، خیال آورندہ، شخفہ کہ بخیال

منسوب باشد

ترب، فخل کہ بہندی ہو لی گویند

تربت، خاک

ترجیع، اصطلاح نجوم کہ چند سیارگان

باین طور جمع شوند کہ در میان شان

سورج باشد کہ ربع فلک است

مراد دشمنی

ترجمان، کسے کہ زبان یک کس ابدیگرے

فہم اند

ترحال، کوچ کردن

ترحب، مرجبا گفتن

ترحیب، مرجبا گفتن

ترسا، نصرانی

ترکان، ج ترک، مراد مشرق



تزیات، سخنان بیپوده لاف و گزاف  
گفتار بیپوده و دروغ (۱۶۳)  
ترهیب، رهبانیت اختیار کردن، رهبانیت  
تریاق فاروقی، نوعی از پادشاهی، تریاق  
(تلمیح بحضرت فاروق اعظم ۵۴۵)  
تزویر، مکر کردن، حیل سازی، مکر (۲۰۳)  
تسخیر، مسخرگی، استهزا، تمسخر (۳۷۵)  
تسخیر کن، تسخر کننده  
تسعیر، نرخ  
تسطط، عالم را محض خیال دانستن، تسطیط  
نمودن یا کردن  
تسلس، سانس، فروشی  
تسویک، دیم حب، ستاد چهارجو، قدر قلیل  
مراد حقیر و خفیف (۴۶۶)  
تسویل، حیل و مکر آراستن، زشت انگیز نمودن  
آراستن کارے  
تش = تواسش  
تشاور، مشورت  
تشریف، خلعت، نعام  
تشنج، کشیده شدن عضو که از حرکت بازماند  
تضعیف، تحریف و خلاف اصل کردن

تصدیع، درد سردادن، پریشانی  
تضرع، گریه و زاری  
تعال، بیا، اشاره بلفظ قرآن تعالوا  
تعب، رنج، در ماندگی  
تعبیه، آراستن لشکر بر آسج جنگ پوشیدن  
مراد تقدیر  
تعرف، شناسائی  
تعزیش، بر تخت بردن، عشرت خانه (۶۷۷)  
تعمیق، دوران دیشدن در کارے معائن  
عمیق و مطالب دقیق  
تعویق، درنگ کردن  
تف، تب  
تقانی، فنا، نیستی  
تفت، تیز، چالاک  
تفتیق، دریدن و شکافتن  
تفخیم، بزرگ داشتن  
تقا، پرهیزگاری  
تقلب، دگرگون کردن، گردش  
تقلیب، دگرگون کردن  
تک، دیدن  
تکلیف، کیف، چگونگی



تنگ، تہ

تنگین، آنش، پرشہوت

تلاق، ملاقات

تلاقی، ایضاً

تلطیف، لطف، نرمی، نکوئی

تلو، تابع

تلون، گوناگون

تلویم، ہر آن چیزے کہ باعث ملامت باشد

تلوین، گوناگون کردن (ایضاً اصطلاح تصوف)

تلہب، سوزش

تلمکین، جاسے بر جائے کردن (ایضاً

اصطلاح تصوف)

تملق، چاپلوسی

تویہ، مس، ابرزا نمودن، باطل را حق نمودن

تن زدن، خاموش شدن

تنگ جوال، بارخوار

تقبل ست، کابل

توآب، توبہ پذیرندہ

توخہ، جمع کردہ

توزیع، اندک اندک جمع نمودن، عطا کئے کہ

جمع باتفاق بہ کسے بخشہ، قسمت کردن

برجھے برائے دیگرے یعنی پارہ پارہ

جمع آوردن (۴۰۸)

توسن، اسپ سرکش

توفیر، مال زاہد

تون، خاک و خاشاک، جائے خاک و خاشاک

تونی، دزد، عیار، رہزن، سرگین کشندہ

حام کناس

توہیم، در شک، انداختن

تہلکہ، ہلاکت

تیبا، دفع، انکار نمودن

تیمار، غمخواری

تیمہ، میدان

تیہو، پرندہ است مشابہ کبک

## ث

ثالث ثلثہ، یکے از ثلثہ، عقیدہ مسیحیان

ثبت العرش، مثل ثبت العرش ثم

النقش اول تحت را ثابت کن

بعد از ان نقش کن

ثبور، ہلاکی، زیان

ثبور او، ثبور، ہلاکی، مراد دوا دوائے



یکے ازناہائے دوزخ

جد، اصرار و تاکید

جذوب، جاذب کشنده

جرمی، وظیفہ، روزینہ، راتبہ

جریر، تیز زبان، فصیح، نام شاعر سے

جسر، پل

جد، موے مرغول سر

جف، القلم، خشک شد قلم، اشارہ بحديث قدی

جف، القلم، ہماہو کا بن

جلاب، آب خالص، آب صافی (۱۷۵)

آب گل، گلاب

جلدی، جرات

جنات، گناہ

جَنان، ج جنت، بہشت

جَنان، دل

جنایت، گناہ

جنت الماویٰ، بہشت کہ جاے ہمیشہ برون

است

جوآد، مخفف جوآد

جواری، ج جاری، کنیزک

جوایس، القلوب، جوایس ج جاسوس

ثری، زمین نمناک، زمین

ثرید، نان پارہ کہ در سخنی دشل آن بسرشند

ثعبان، اژدہ

ثغر، سرحد

ثمین، پُر بہا، گران بہا، قیمتی (۴۳۰)

## ج

جانی، جفا کنندہ

جامد، فسرده

جاگلی، وظیفہ مقررہ، جرّے، وظیفہ (۴۴۱)

جانی، منسوب بہ جان بمعنی عزیز از جنایت

معنی گنہگار

جاوز الاوامر طراوا غمترل، از او نام

کلی بگذشت و گوشہ گیر شد

جَبَّار، بستن شکستہ مراد ہدر (۴۶۶)

جبال، راسیات، کو بہائے محکم

جبری، اعتقاد دارندہ بر جبر

جبیرہ، چو بہا کہ بر شکستہ بندند

مُجَوّد، انکار با وجود علم، دیدہ و دانستہ

انکار کردن (بالفتح) انکار کنندہ

جحیم، آتش بزرگ کہ درمناک افروختہ شود



جاسوسانِ دل

حوال، چیزے کہ دران غلہ پر کردہ برجا نور

نہند نظرے باشد از پشم بافتہ کہ چیزے

دران کنند تنگ (۱۳۶)

جوجی، نام مسخرہ

جولفتی، ژندہ پوش

جہاز، سامان

جہدِ لقل، سعی بینوا

جہول، جاہل، بسیار جاہل

جیفہ، مردار

جیفۃ اللیل، مردار شب یعنی چون مردار

شب بخواب رفتہ

## ج

چار پرہ، چار بازو

چارق، موزہ، پائے افراز کہ برپائے

بند نہ نوے از کفش صحرائیان

چار میخ، نوے از تعذیب کہ دست و پائے

مجرم بچار میخ بندند

چار میخ کردن، مراد محکم بستن (۱۲۶)

پائے بند کردن

چاشش، غلہ از کا د پاک کردہ

چال، چاہ، مناک

چالش و چالیش، جنگ و جدال

چانہ، ذقن

چاوش، نقیب لشکر، خادم

چرمدان، کیسہ چرمی

چیرہ، دلیر، غالب

چغز، غوک

چیک چیک، آواز جمعے مرغان

## ح

حائک، جولاہ، یافتہ

حاجب، پردہ دار، مراد خادم محل شاہی

حادث، نو پیدا

حادی، سرودگو، حدی خوان

حارث، کشتکار

حارس، پاسبان، نگهبان (۱۵۷) خطا

کنندہ (۲۳۹)

حازم، صاحب حزم، ہوشیار

حاکی، حکایت کنندہ

حالب، دوشندہ شیر



حانوت، دکان

حایط، دیوار

حَب، دانه

حبر، سیاهی دوات، دانشمند، جو دان

(جمعه اخبار)، دانشمند

حبل، رس

حبل لورید، رگ گردن

حبل الله، رس خدا

حبل من بس، رس از لیف خرم، اشاره

بایه فی جیدها حبل من

مسد سوره المعب

حب یعنی ویم، حب کور میکند و کرمی سازد

اشاره بحديث نبوی حبك الله

یعنی و یحضم

حجت یار، عذر لنگ، دلیل ضعیف

حجل، حجله

حجیب = حجاب (۱۲۷)

حجج = حجاج

حديث انداز، سخن در میان آوردن، سخن گو

حدید، آهن

حدیقہ، باغ

حذر، با پرہیز، ترسناک

حذور، حذر کنندہ

حر، آزاد

حراب، جنگ، آزما، جنگ، حربے (۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴)

حرارہ، ترانہ کہ چند نفر از یک آواز و یک

حلق با ہم خوانند

حراقہ (صحیح حراقہ) سوخته، چھماق، حراقہ

نوعی از کشتیها کہ نفت اندازان

آلہ نفت دروے دارند، آلہ نفت

اندازی

حرج، تنگی، تنگ دل

خراس، حارس، پاسبان

خرس، نگاہبان در گاہ سلطان

خرض، صیغہ امر، آمادہ کن، گرم کن

خرض، بیارے دل، بیاری باطنی، بیاری

حرف، حرفت

حرکوا، حرکت کنید

حرون، سرکش، گردکش، تند و توسن

خری، سزاوار، لایق

حریر، لباس ابریشم

حزم، ہوشیاری و احتیاط



حسان، حب خواه، موافق

حسن، نیکو و خوب

حسن، الفعال، اعمال نیک

حسب = حساب اسم فاعل معنی اندازه <sup>کننده</sup>

حشایش، گیاه

حشر، برای کشتن، مجازاً بمعنی قیامت، ابنوه

حشیش، گیاه، گیاه خانه

حصر، گرد گرفتن چیز را

حضور، باز دارنده، مردی که گردن از آن

نگردد

حصیر، بوریا

حصین، استوار، مراد قلعه

حضانت، دایگی، محافظت طفل

حطب، میزم

حطیم، دیوار، دیوار بیرون کعبه پستی

(۵۵)

حضره، نقب کننده شدن، سوراخ (۳۵)

حضره گر، نقب زن

حفی، هربان

حفیر، نقب زن، مراد دزد

حقه، کیسه

حق، لایستی، هداے تعالیٰ از حق

گفتن شرم ندارد، اشاره بآیه

ذلکم کان یوذی النبى

فیستحی منکم واللہ لا یستحی

من الحق سوره الاحزاب

حکم، حکمت

حکم مر، فرمان تلخ

حکیم، صاحب حکمت، دانا

حلقوم، حلق

حلل، حله، زیور و لباس خوش جامه

حلم، خواب

حلوب، شیردار

حله، بردیمانی، مراد لباس نفیس

حلیت، به زیور آراستن

حمام، مرگ

حمر، مستنفره، خزان رم کرده، اشاره بآیه

کا نهتم حمرة مستنفره سوره مدثر

حمول، تحمل کننده

حمیم، آب گرم، گرم

حمیمه، پر هیز

حسانه، فریاد کننده، مراد ستون مسجد نبوی



حنوط، خوشبو

حنین، آواز زریب از درد، رنج و غم

(۲۰۸) ناله و فریاد (۳۷۰)

حوالی، اطراف

حورا، واحد حور زنی که در چشمهای او

سفیدی و سیاهی هر دو نهایت باشد

زن حین

حوال، کج دیدن

حوال، قوت

حتی، زنده، قبیل

حیث لاصبر فلا ایمان له (من لاصبر له)

لا ایمان له) کسی که صبر ندارد ایمان

ندارد (حدیث نبوی)

حیث ولیم فتم وجهه، هر سو که رو آرد بجا

روے خدا، اشاره بایه

فایما تولوا فتم وجه الله سوی البقره

چیز نامرد، سخت، مبتذل

حیف، ظلم، نقصان، جور، ستم

حیل، ج حیل

حیه، مار

خ

خائبه، ناامید

خارا، سنگ سخت

خاشع، فروتنی کننده (در صورت)

خاصع، فروتنی کننده (در باطن)

خافض، پست کننده

خال مومنان، زیب و زینت مومنان

مراد حضرت امیر معاویه

خام ریش، نا تجربه کار، بی عقل

خانه کننده، خانه خراب

خب، پویه و دیدن، اندوختن (۷۷۲)

خب، مرد کرپز

خباز، نان پز

خباط، گام زدن، پ در پیوستگی

علت مانند دیوانگی، خط و پریشانی

(۱۸۴) لغزش (۵۳۹) بیراهی

خبیص، روعن و خرابی، عینت، حلوا

ختم، مهر

خجالت، شرمندگی

خجیدن، خود را بهم کشیدن

خدا، فریب، مکر

خذه، مکر و حیل، فریب (۱۲۱۸)



خده سرا، فریب گاه، دنیا

خدو، آب دهن

خدو، شاه

خراسی، گرداننده آسیا، خراسان سیاست

که خرد گاو برگردانند

خرازیں می خسپد، غفلت رو نماید

خرهبا، نادان

خرد مرد، ریزه ریزه

خرزن، آزاریان

خرطوم، بینی و بخصوص بینی فیل

خرق، بازگشتن عقل از پیران سالی خرق

نعت منه مراد معقل

خرق، دریدن پاره کردن

خرک، گله خر، مراد العوام کالانعام

خرم شاه = خوارزم شاه

خر مغشیا، فرو افتاد بیوش

خرموسے صمقا، افتاد موسے بیوش

اشاره بآیه فلما تجلی ربی

للجبل سورة اعراف

خروب، گیاه است که هر جا روید نشان خرابی

خریق، پرده دریده

خسران، نقصان

خس گدایان، گدایان که بسیار الحاح کنند

خشب، چوب

خشت خشت، آواز کاغذ و غیر آن

خشن، سخت، درشت، کرخت (۴۷۵)

خشوع، فروتنی (در صورت)

خشیت، خوف

خضومت، دشمنی

خضرا، سبز، مرار چرخ

خضریان، جماعت منسوب به خضر

خضوع، فروتنی (در باطن)

خضرت، آنچه در دل افتد، اندیشه

خطوب، حج خطب، کار بزرگ، جمع

خطبه (۹۰۲)

خطیره، بقیع پست، مراد گورستان (۲۹۸)

خفت، موزه

خقاش، شیر

خفض، پستی

خفیر، همبر، بدرقه

خلا، تنهایی، خلوت (۲۳۷) خلوتی شدن

مراد خلوتی شکم (۱۵۶)



خوَر، کوزہ، دُخم، مَطِیج  
 خواجہ بوالعلا، مراد، احق  
 خواجہ تاش، غلامان، نوکران، یک خواجہ  
 خوان، باشی، صاحب خوان، خوان سالار  
 خود کام، خود کام، خود راستے، شخصے کہ  
 درکار خود کیسے مشورہ نکند  
 خہ خہ، عجب عجب، کلمہ تعجب  
 خُیاط، درزی  
 خیر الامور و ساطہا، بہتر امور و سطا است  
 خیر الناس ان ینفع الناس، بہترین مردمان  
 کسے است کہ نفع رساند مردمان را،  
 حدیث شریف خیر الناس من  
 ینفع الناس  
 خیرہ خند، بسیار خندہ کنندہ  
 خیط، رشتہ، مراد صبح  
 خیک، مشک کہ در رو آب پر کردہ اند  
 خیل، گروہ سواران، قبیلہ، جماعت (۵۱۴)

ک

وادر، عادل، خدا کے تعالیٰ  
 دادر، برادر

خلاب، زمین گلناک کہ پادشاهان باند (۵۲۲)  
 خلاعت، ناسامانی، ترسیدن از فراقِ عشق  
 خلعت، خلعت، بتشدید لام دوستی  
 خلخال، پازیب  
 خلق، کہنہ  
 خلم، دوستی  
 خما، فرو شدن آتش، فسدہ  
 خمار، چادر زمان کہ بر سر پوشند  
 خمار، دردِ سرو اعضا شکنی بعد از نزاع شدن  
 خمار، مے فردش  
 خمرہ، خم کو چک  
 خمرہ، بویا  
 خمسین الف، پنجاہ ہزار  
 خمول، گنما، گوشہ گیری، بیقدری  
 خُم ہو، منع افادات ربانی  
 خمیدن، خم شدن  
 خمیس، شکر  
 خمیس اندر خمیس، شکر در شکر  
 خناق، بیمار سئے گلو  
 خنک زدن، برہم زدن کہنہا کہ آواز  
 بنوستے خاص پیدا شود  
 خنک، اسپ، علی الخصوص اسپ سپید



دادستان، ستانده، داد، انصاف کننده

دارالشور، محبته

دارالغور، دنیا

دارالملام، خانه، ملاست، مراد دنیا

داس، آله بریدن کشت، آله آهنی که بدان

گاه و زراعت را قطع کند، مشغل

داعی، دعا کننده، دعوت کننده

داحیه، خواش، اراده

دانگاه، متاع قلیل، حبه

داو، فریب

داهی، زیرک، چالاک، دانا (۴۹۲)

دب، آنگ جماع

دبورا، باد س که از مغرب وزد

دبوس، گرز، آله حرب برائے زدن

تازیانه (۴۱۳)

دبه، ظرف چرمین که از چرم خام باشد

داکتر دران روغن پر کنند

دخل، آمد

دخل جهاد، آمد از سی

دخول، داخل شدن، در آمدن

دخیل، دخل منده در کار غیر، غیر ملکی

دو، بهائم

دوده، درنده، جانوران درنده

دُرج، صندوقچه

درج، بزرگی

درگی، (مرکب رگی) مرکب مستعد و همیشوار

دروگر، نجار

دره، تازیانه

دست افشان، بادل خوش، رقص کنان

دست مزد، اجرت، مزدوری

دستور، اجازت، رخصت، وزیر

دشت، بادیه، صحرا، میدان

دع، امر، ترک کن

دعی، فرزند خوانده شده، تبی

دغل، دغا، دغا باز، فریب (۱۳۰)

فریب کار (۴۷۳)

دفع الحرض، دفع کننده هلاکت

دق، اعتراض

دقیق، باریک

دلاک، مالنده، خادم گرامه، کبودی نرنگه

بر اعضا (۵۶)

دلاکی، مالش کردن بدن را



دما، (دہی) زیرکی، چالاکی  
 وہ بداد، کیسو کرد، علیحدہ کرد  
 دہلیزی، ببردنی  
 دس، ماہ دس، خزان  
 دیار، ساکن مکان  
 دیان، پاداش دہندہ، یکے از زمانے  
 الہی اہل الہدایت (۵۱۲)

## ذ

ذات الصور، پر نقش و نگار  
 ذبال، ج ذبالہ، قتیل  
 ذکاوات، ج ذکاوت  
 ذلت نفس، ذلیل شد نفس او  
 ذل من طمع، ذلیل شد ہر کہ طمع کرد  
 ذوالمنن، صاحب نعمت، صاحب احسانہا  
 ذوالنورین، صاحب دور و شستی، مراد  
 حضرت عثمانؓ  
 ذولباب، صاحب عقل، دانشمند  
 ذی النورین، (دور و شستی) ذوالنورین،  
 ذیل، دامن



دلال، ناز  
 دل ربا، ہولناک (۳۹۰)  
 دلقک، تصغیر دلق، نام مسخرہ  
 دلیل، راہ نمائندہ  
 دم، دعوے، بالتخصیص و عوائے پر غرور  
 دمار، ہلاک، مراد قصاص  
 دمدہ، مکر، فریب، افسون (۳۸۵)  
 دمع، اشک  
 دم غزہ، پنج دم حیوانات مراد پسندہ (۹۳۰)  
 دنی، پست طبع، کمینہ  
 دوار، گردش  
 دو تو، دو چند  
 دودمان، خاندان  
 دودہ، خاندان  
 دوشاب، شیرہ انگور  
 دوک، سوزن، آہن دراز کہ در چپہ خمر  
 باشد  
 دولاب، گردنہ، چرخ کہ بآن آب کشند  
 دون، پست ہمت  
 دوی، آواز نرم، آواز پیشہ و زنبور  
 دوست، دوست



۱۰۴۴

رائحه، بو

راح، شراب

راحت الانسان في حفظ اللسان رحه

انسان در محفوظ داشتن زبان است

راو، خردمند، دانا، جواهر، فیاض (۲۹۳)

رافع، بلند کننده

راغ، صحرا، دامن کوه، مرغزار

راویہ، مشک

رایت، علم

رایض، ریاضت کننده، ریاضت دهنده

اسپان

رایضی، اسپان را ریاضت آموختن

ریاضت

رائگان، مفت

رباط، مسافر خانه

رب الفلق، پروردگار صبح، اشاره بآیه

قل اعوذ برب الفلق، سوره الفلق

ربانی، منسوب به رب (خلاف قیاس)

ربِّ سلم، یا رب من سلامت دار

ربیع، منزل و جایگاه فرود آمدن چهارم

ربیع عشر، یک چهل

ربنا انا ظلمنا، اے پروردگار ما ستم کردیم

اشاره بآیه ربنا ظلمنا

انفسنا سوره الاعراف

ربنا انا ظلمنا انفسنا، اے پروردگار ما

ستم کردیم ما بر نفس خود (حسب بالا)

ربوه، خاک، پشته، خاک

رب یسر، اے رب آسان کن

رتاج، بند در

رتم، رشته، که بر انگشت بندند که چیز

بخاطر ماند، مراد، رشته

رجا، امید

رجال صدقوا، مردمان که وفا کردند عهد خود

را، اشاره بآیه رجال صدقوا

ما عاهدوا الله، سو و احزاب

رجیم، مروج، سنگسار کرده شده

رحیق، شراب صاف و خالص

رخصت، اجازت

رُخوت ج رخت و از رخو بمعنی نرمی

ردا، چادر، پوشش

ردوا العادوا، اگر برگردیده (بدین)

عود کنید (بوسه چینه که نهی کرده اند)



رفق راس الحکمت، زمی اصل دنانی است

رقاق، نان تنک

رقو، ترقی

رقیق، باریک

رکو، پارچه یکپارده

رمال، ج رمل، ریگ

رُمح، نیزه

رمد، درد چشم

رمد، گروه، گله، گوسپند

رمیم، بوسیده

رنگ آل، رنگ سرخ، مراد، اهل اسلام

رنگ کفر، رنگ سیاه، مراد کفار

رنود، ج رند، مفسد

روا، مخفف رواج

رواق، کاشانه، پیشگاه

روز بار، روز بارگاه

روحنت، خوش شدن، خوبی

روسی، فاحش

روض لکرام، باغ کربان

ره آورد، ارمغان

رهط، گروه، قبیلہ

اشاره بآیه لو ردوا العادوا

سوره الاحقاف

ردی = ردا

رسل، ج رسول

ریل، هم نامه و پیام

رشاد، براه آمدن

رشد، راه راست

رصد، چشم داشتن، نظر کردن در سیارگان

رصدگاه

رضی، کسی که از دوسه خوشنود باشند

خوشنودی

رضیع، طفل شیرخوار

رعا، ج داعی، شبان مراد حاکم

رعیب، مرعوب

رغم، بخاک آلودن، مراد کارسے برکس

کسے کردن

رعید، وسیع، فراخ

رعیف، نان، گرده نان (۳۹۱)

رفاق، ج رفیق، دوست

رفع، بلندی

رفق، زمی



ریبی، بنده، غلام

ریب، شک

ریب المنون، حوادث زمانی، موت

ریبیت، شک، ریشبه، مکر

ریشخند، مذاق، تمسخر، کسیکه آزار به تخر گیرد

مراد ذیل د خوار (۱۸۶) استهزا

(۴۷۹)

ریح، زمین بلند، حاصل کشت، مال، افزونی

محصول کشت (۳۸۷)

ریح تقصیر، کمی محصول

ز

زاوا، معمار

زاویه، گوشه

زُب، زه، ریش، مجازاً آسان (۳۳۷)

زبان، شعله آتش

زجاج، ج زجاجه

زجاجه، آبگینه، ظرف آبگینه

زجر، بازداشتن، بنی کردن، سرزنش

زحف، جمع شدن برائے جنگ

زحم، انبوه

زحیر، رنج و تعب، درو شکم، مرض پیش

مراد درد و غم

(۱۳۳) مرض پیش مراد ناخوش، ناگوار (۴۶۵)

زودودن، پاک کردن، صیقل کردن

زرا، زره ساز

زرا، زره سازی

زراق، ریاکار

زرجهری، زر خالص

زروهی، ایضاً

زرسا، ایضاً

زرغباً، یک روز در میان داده ملاقات

کن، اشاره بحدیث قدسی

زرق، فریب

زروع، زرع، زراعت

زعیم، ضامن، سردار قوم

زفاف، فرستادن عروس بخانه شوهر

زفت، قوی، فریب، بزرگ (۳۴۸)

زال، آب خالص

زلت، گمراهی، لغزش

زلزال، جنبانیدن، پریشان حالی

زلق، لغزش



## س

سابقوا، پیش روید، سبقت کنید  
 سابقون السابقون، پیش پیش زندگان  
 اشارہ بآیہ السابقون  
 السابقون سورۃ الواقعہ  
 سارعوا، سرعت روان شوید  
 سافرت مدے فی خافقہ، سفر کردم  
 مدتی در مشرق و مغرب  
 سافروا کے تغنوا، سفر کنید (وصحت)  
 برکت حاصل کنید، اشارہ بحديث  
 نبوی، سافروا تصحوا و تغنوا  
 سالفہ، گذشتہ  
 سالوس، مکر، مکار، غریب، فریبندہ  
 (۳۷۵) چرب زبان، حیدگر  
 (۴۸۲)  
 سباحی، شناوری  
 سبال، ج سبت، برکت، برکت، موسیٰ لب  
 سبت، روز شنبہ، یوم متبرک برائے یہود  
 سبطی، بنی اسرائیل در مصر، قوم  
 موسیٰ (۴۸۲)

زن بیزد، دیوث  
 ونبیل، کیسہ (چرمی) کہ گدایان در ان چیز  
 نگا ہدارند

زوتر = زودتر  
 زمار، شرمگاہ  
 زہربا، آتشے کہ در ان زہر بود  
 زہف، سخن دروغ  
 زیت، روغن  
 زیرا، از برائے  
 زیر دست، پوشیدہ، نہان (۴۰۹)

## ش

ثاثر، ہدیان، گفتار بیہودہ  
 ثاثر خا، بیہودہ گو  
 ثاثر خائیدن، بیہودہ گوئی کردن  
 ثرف، پہن، طویل و عیق  
 ثرغ شرغ، آواز ہم زدن دندان  
 ثرند، خرقہ کہنہ، پارہ دنی  
 ثندہ، عظیم، ہیبت  
 ثریغ ثریغ، حسب بلا، آواز ہم زدن  
 دندان



سبق، سبقت، پیشی، سابق (۶۱۱)

سبلت، بردت، موسیٰ لب

سپر غم، ریحان

سپس، کرم خورد که در جامه مردم پیدا شود

ستاره بار، اشک بار

ستاره بارگشتن، اشک راندن از چشم

ستان = استان، سر بالا افتاده پشت

خوابیده (۳۹۳)

ستم = توانستم

ستن = ستون

ستی = سیدی، کدبانو

ستیر، مستور، پرده نشین، مستور (۳۶۵)

زن پاکباز (۳۱۵)

سجاف، آنچه گرد جامه دوزند، پرده،

سجن، قید خانه

سجین، طبقه دوزخ، کتابی که اعمال

مجرمین در آن مسطور است، زندان

سحاب، ابر

سحری، نغمه‌ها که در وقت سحری سرایند

سخنه کمان، سخت کمان

سخره، آنکه بر فوس کنند، مطیع

سخره، کار بیزد، بیگار

سخرط، غضب کرده شده، مراد شیطان (۶۲۴)

سداد، راستی، راستی در گفتار و کردار

سدره، درخت کنار، سدره المنتهی

سرار، نهانی

سر ایراج سر، راز

سرمدی، ابدی

سرمنگ، سردار لشکر، لشکری

سطبر، قوی

سطوت، غلبه

سعاد، مسود، نیک بخت

سعت، وسعت، فراخی، گنجایش

سعی، آتش افروخته، نام دوزخ

سغراق، کاسه بزرگ

سغری، سخت روی، بے حیائی، ترش

روی (۳۹۰)

سفال، کینگی

سفال، آوندگی

سفره، دستار خوان، جامه چرمین (۴۶۳)

سفل، پست، خاکی

سفل، پستی



سلف، سفاہت، نادانی  
 سفیہ، نادان، بیوقوف  
 سقاہم، رہم، سیراب کے دایشانہ خدائے آہنا  
 سقر، دوزخ  
 سقط، افتادن، انداختن، افتادن چیزے  
 مراد مرگ (۲۴۲)  
 سقوط، افتادن چیزے  
 سکر، مستی (ایضاً اصطلاح تصوف)  
 سکرہ = سکورہ، کاشہ لگی  
 سلسک، اسپ کم رفتار  
 سکن، مسکن  
 سکنین، کارو  
 سگال، حیلہ و اندیشہ  
 سگالش، فکر، اندیشہ  
 سلاخ، پوست کشندہ  
 سلح، سلاح، آلات جنگ  
 سلطان عیس، مراد آنحضرت صلعم اشارہ  
 بہ عیس و قولے  
 سلم، صلح، آشتی  
 سلم، نردبان، زینہ  
 سلوت، خرسندی، بختی آرام (۴۹۵)  
 سلمہ، سبد، زنبیل  
 سلیم، فہمیدہ، مراد نادان، سلامت ماندہ  
 تفاولاً مارگزیدہ  
 سباط، دستار خوان  
 سماک، نام ستارہ  
 سم المات، زہر موت  
 سمر، افسانہ، و باخصوص افسانہ کہ در شب  
 گویند (۴۱۶)  
 سمعاً طاعتاً، صحابنا، قبول کر دیم اے  
 اصحاب!  
 سمعہ، آوازے کہ برائے خبر دادن بود  
 سمک، ماہی  
 سمین، فرہ  
 سنا برق، روشنی برق  
 سنا برقی، دیائے واحد، تابش برق  
 اشارہ بایہ سنا برق قدیب  
 الابصار سورہ النور  
 سنان، سر نیزہ  
 سنج، دو طبقہ کو چک آہنی کہ باہم زنند و  
 آواز پیدا کنند  
 سند، تکیہ گاہ، پشت پناہ

سلف، سفاہت، نادانی  
 سفیہ، نادان، بیوقوف  
 سقاہم، رہم، سیراب کے دایشانہ خدائے آہنا  
 سقر، دوزخ  
 سقط، افتادن، انداختن، افتادن چیزے  
 مراد مرگ (۲۴۲)  
 سقوط، افتادن چیزے  
 سکر، مستی (ایضاً اصطلاح تصوف)  
 سکرہ = سکورہ، کاشہ لگی  
 سلسک، اسپ کم رفتار  
 سکن، مسکن  
 سکنین، کارو  
 سگال، حیلہ و اندیشہ  
 سگالش، فکر، اندیشہ  
 سلاخ، پوست کشندہ  
 سلح، سلاح، آلات جنگ  
 سلطان عیس، مراد آنحضرت صلعم اشارہ  
 بہ عیس و قولے  
 سلم، صلح، آشتی  
 سلم، نردبان، زینہ  
 سلوت، خرسندی، بختی آرام (۴۹۵)



سنقر، نام غلام

سنگ، حجر، وزن

سنى، روشن، مراد بزرگ، روشن و نصير

(۳۵۳) بلند (۵۰۲)

سوار، دست برنجن

سواثم، جافوران چرا

سو، الظن، بدگمانی

سو، القضا، بدقالی، سو، اتفاق

سور، پس خورده طعام، جشن و شادی

(۴۱۶) میزبانی (۴۶۳)

سوسمار، نام جانور

سهم، خوف

سیاه، سیاه فام، حبشی

سیبویه، محقق سیب بویه، مراد سیب

رخسار (۱۶۲)، نام نخوی

سیروانی، برید مارا

سیکفک، آهسته

سیما، بشره

سیج، تبه خانه

ش

شادروان، سراپرده، خیمه

شارد، رمنده مثل اسپ و غیره

شارع، راه، صاحب شرع

شاورهم، مشوره کن با ایشان، اشاره

بآیه شاورهم فی الامر

سوره آل عمران

شاه مات، کسی که در مات کردن (در

شطرنج) بر همه غالب بود

شجره، مختصر طعام شب

شبدیز، شب رنگ، اسپ سیاه

شیر، بالشت

شیکوک، نوعی از گدایان که شب بر سر

بلندی در محله در آیند و یک یک

اهل آن محله را دعا کنند تا ایشان

خبر رسد

شبه، مانند، گوهر مصنوعی

شیخ، سیری

شتا، سرما

شیخ، بخل

شحم، پیه

شخون، پر کردن، عظیم



شغاف، بیاری مخصوص به مردمان

شقی، شفا

شقی، بذخت

شکر باره، دوست (۹۸۰)

شکل، اشکال، دشواری

شگرف، نادر، زیبا، وسیع

شُم، بلندی خاک و کوه

شمس، آفتاب

شمن، خادم خاص، عمام، بت پرست

شمول، شرابے که از بوسے دوست

شوند، شراب، سوسے دست

چپ برگشتن باد، باد

شمیم، خوشبو

شنار، عیب، عار

شناعت، قباح، زشتی

شنک، شوخ، رعنا

شورابه، آب شور، مراد اشک

شورش، بیقراری، فتنه

شه، اصطلاح شطرنج معروف

شَه، کلمه کراهت و نفرت، کلمه

افسوس و دریغ

شیخ، بخیل

شیخ، کوه، زمین سخت

شخص، جسم

شخول، شخیل، فریاد، بانگ

شدق، کج دامن

شدیار، زینے که بر اے زراعت بقلبه

رانی شکافته باشند، مراد زراعت

(۶۹۹)

شرفه، آواز باریک، کنگره

شره، حرص

شستر، شوستر

شسته، نشسته

شش و پنج زن، سعی کننده

شط، کنار رود، بوسے

شطاء، گیاه سبز خورد، (۸۶۶)

شعار، طریق

شغاف، قلعه کوه

شعر، سو

شعری، نام ستاره

شعشع، پراگنده، تنک، روشنی

تا بنده (۶۲۸)



شهرتاس، همشهر

شهر زاو، زاو، معمار، اضافت مقلوب

زاو شهر، معمار شهر

شش گشتن، عبادت که در هنگام بازے

شطرنج حریف را از مات شدن

خبر کنند و امر کنند که شاه را حرکت ده

شهنواز، عروس، نواز از موسیقی

شهود، ج شایه، حاضر شدگان گواهان

شهور، ج شهر، ماه

شهی، خوابش پیدا کننده

شید، مکر

شیشک، گوسپند یکساله

شیشه جان، کمزور

شین، زشتی

شینا خیر لانا خذ زینا، عیوب برای

ما خیر اند، خوبی ما را از ما بستان

شیمون، فریاد، شور

ص

صائب، راست، درست

صابون سلطانی، توزیع حاکم، محصول

شاهی (۴۱)

صاحب، رفیق، وزیر

صار دگامنه و انشق بحیل، شکسته و پاره

صل اتم من جیل رقص بحیل، پاره شد از آن

کوه آیدیده اید شما که کوه مثل شتر رقص کند

صارم، شمشیر

صامت، خاموش، زروسیم

صب، آرزو مند، مشتاق، عاشق

صبا، هوای صبح، کودکی، میل دل

صبر مفتاح الصلوة، صبر کلید بخشایش است

صبغة الله، رنگ خدا، مراد دین

خدا، اشاره بآیه صبغة الله

ومن احسن من الله صبغة

سوره البقرة

صبی، طفل

صُح، صحت باد، خوب

صحا لك نعیم دائم، مرتزا باد نعیم جاودانی

صحف، ج صحیفه

صحن، طبق، صحن خانه

صحو، هوشیاری از مستی و ایفا اصطلاح

(نصوف)



صفی، صاحب صفا، دوست، برگزیده  
 صغیر، آواز مرغ، بانگ مرغان (۲۷۸)  
 صقر، چرخ، هر مرغ شکاری  
 صلا، صلوٰۃ  
 صلابت، سختی  
 صلوٰۃ دائمون، نماز ہمیشگی  
 صمصام، شمشیر  
 صنادید، ج صندید، بهتر قوم  
 صنم، بت  
 صَوْرَج، صورت  
 صُور، آنچه اسرافیل در و س و د  
 صوفی، پیرو طریق تصوف  
 صولجان، چوگان  
 صومعه، خانقاه  
 صہر، خسر  
 صہیل، آواز اسپ  
 صیاح، آواز، فغان  
 صیت، آوازه  
 صیرافی، صراف  
 صیف، گرا

ض

صداع، درد سر  
 صدق، مراد تصدیق  
 صدوله، پریشان  
 صدید، آب زرد، بانگ  
 صدیق، دوست  
 صدیق، راست گو، لقب حضرت ابو بکر  
 صراف، تصرف کننده، متصرف، مراد  
 حاکم، سره کننده سیم وزر  
 صرصر، باد تند  
 صریر، صدائے قلم مراد آواز  
 صعب، سخت  
 صعقة، بیہوشی  
 صعود، برآدن، بلندی  
 صعوه، نام مرغ  
 صعید، خاک، زمین بلند  
 صفا، روشنی خلاف کدر، صفائی (ممکن  
 است که مخفف صفات باشد ۷۵۲)  
 صفدر، (صف در) درندہ صف شکر  
 صفر، خالی  
 صفع، سیلی، سیلی زدن (۲۶۵)  
 صفوة، خلاصه



ضائر، گزند رسان، هلاک کننده

ضاق، تنگ شده

ضال، گمراه

ضاله، گم گشته

ضرب، سوسمار، کینه دل

ضجیع، هم خوابه

ضحک، آنچه بروی خندند

ضحو، نیم چاشت، طعام چاشت، پیداه

کشاده شدن

ضخم، سطر، درشت

ضد، دشمنی

ضر، نقصان

ضراب، ضرب شمشیر

ضرار، نقصان

ضراعت، ناله وزاری

ضرت، نقصان رسانی

ضرتان، دو تنگ آسیا، دوزن که

در جاله نخج یک مرد باشند

ضرر، نابینا

ضعاف، ج ضعیف

ضمان، ضمانت

ضمیر، دل

ضنت، بخل

ضنک، تنگ

ضوء، روشنی

ضیاء، ایضا

ضیاع، مقطعات، جاگیر، زمین

ضمیر، نقصان و زیان

ضیف، میهان

ضمیران، ریجان

## ط

طاحون، آسیا

طارق، به شب آمده

طاس، طشت کلان، کاسه ظرف (۳۳۵)

طاغوت، طغیان کننده، شیطان

طاغی، طغیان کننده

طاق، (و طرب) تنهاروی (شادیهها)

نمودن ۵، ۶

طاق و طرم، کردار

طالب الدنیا و توفیراتها (طالب دنیا و زیادتی)

طالب العلم و تدبیراتها (طالب علم و تدبیرات)



طعنتی، حسب بالا

طُلب، گرده

طمطراق، خودنمایی، کروفر (۵۱۷)

طنّاز، ناز کننده

طنطنه، کروفر

طنین، آواز گس

طوع، بخوشی

طومار، دستادیز، مجموعه تحریرات

طهور، پاک کننده، پاک

طے، پیچیدن

طیب، پاکیزه

طیبت، خوش طبعی

طین، گل، خاک

ظ

ظالم، اشاره به ظالم منعم لطف سوره کهف

ظریف، خوش طبع

ظن، ساء

ظلال، ایضاً

ظلم، تاریکی

ظلمت، ایضاً

طالع، بدبخت، بدکردار

طامات، سخنان پراکنده

طبتم فادخلوا بابها، شادباشید، پس

داخل شوید از دروازه

طبلخوار، شکم خوار، بسیار خوار

طبع، پستان چارپایگان، مراد شیر

آب (۸۰۴)

طراز، زینت، آرایش، نقش و نگار هر چیز

نقش جابر، سجاد جامه (۲۲۴)

طراق، پاره نعل برآمده زدن، مراد آواز

پیدا کردن

طرب، خوشی

طُرق، ج طریق

طروب، اهل طرب، طرب، خوشی

طروقی، طروق، راهرو

طریف، نو، نازک

طشت از بام افتادن، بلند شدن آوازه

بدنامی، فاش شدن ناز

طغیان، از حد درگزرستن

طفیلی، ناخوانده در مجالس طعام رونده

طعطق، آواز باهم زدن و دوشیدن، آواز یا



ظلام، تاریکی

ظلوم، ظلم کننده، در ظلمت مانده

ظله، سایه پوش، ابرے که سایه کند

## ع

عارض، پیش کننده، رخساره

عارف، شناسنده، صاحب معرفت

عاریه، عارضی، عاریتی

عاصم، پناه دهنده، محفوظ دارنده

عاطل، معطل، بیکار

عاق، نافرمان، سرکش، بامادر و پدر

عاقله، دیت، مراد دیت از بیت المال (۳۳)

عاکف، گوشه نشین، با شخص در مسجد

عادمی، (دایه مصدری) عمداً

عامره، آباد، معمور

عامل، کارکن

عانه، زیر ناف

عبادیه، عبادت کننده گان، (و ممکن است

بالتخفیف منسوب بقبیلہ عباد بود)

عباس، ترشرو، نام عم پیغمبر صلعم، ایضا

نام شخصی که بطایف گدیه میکرد

عبد البطون، شکم بنده

عبر، عبور، گذار

عبر، عبرت

عبس، اشاره است به عبس و قولا

(ترشرو و روگردان شد)

عبور، گزشتن از چیزی

عبوس، ترشرو

عبید، ج عبد

عبیه، تصغیر عبه

عقل، درشت گو، سخت آواز، غلیظ

الطبع،

عقو، از حد و دگر گزشتن، سرکش (۲۶۵)

پریشانی (۲۸۲)

عقیب، = عتاب

عتید، آماده

عتیق، آزاد

عثار، لغزش

عجاب، شگفت، تعجب

عجل، عجلت، زودی

عجل، گوساله

عجلوا الطاعات قبل الفوت، متعجل شوید



طاعات قبل فوت شدن (وقت)

عجوز، زن پیر، زن

عجول، بغایت عجلت کننده

عجین، خمیر

عِدْ (امر) شمار کن

عَدَّ، عدد

عداة، جِ عدو، دشمن

عداد، شمار

عدس، نوعی از غله، زردک

عدوان، زیادتی، ظلم

عَدُول، جِ عَدْل، عادل

عَدُول (مصدر) برگشتن از راه

عدی = عدو، ایضاً جمع عدو، دشمن

عذار، رخساره

عذب، آب پاکیزه، شیرین (۲۵)

عرج، لنگ

عرجون، شاخ درخت خرم

عصه، میدان، مراد فرش خانه (۳۷)

عوض، پهن، وسیع، پیش کردن

عَوَض، خلاف جوهر، قایم بالغير

عرض، ناموس

عصه، پیش کردن، نمایش

عرق، رگ

عروة الوثقی، دست آویز محکم، اشاره بآیه

فقد استمسك بالعروة

الوثقی سورة البقرة

عروق، جِ عرق، رگ

عرش، هر پوشش که سایه افکند، کلبه

مکانی

عرین، بیشه

عزب، بے زن

عَزَل، بیکسو شدن و کردن

عَزَم، قصد، اراده

عزیزی، عزت

عسس، صاحب شرطه، پولیس، شحنة

(۲۵۸)

عسے، شاید

عسیر، دشوار

عشا، تاریکی شب که وقت نماز شب است

عُشَا، طعام شب

عشرت، خوش گزرائی

عشرة امثالها، ده بار مانند آن، اشاره



بایه من جاء بالحسنة فله

عشر امثالها سورة الانعام

عشر اے مصحف، نشان آیات قرآنی

کہ از زر باشد

عشوه، ناز، فریب

عشيق، معشوق

عصاة ج، عاصی، گنهگار

عصفور، کنجشک

عصير، افشردہ، شراب

عَضُد، بازو، یاری دادن

عطب، ہلاکی

عطش، تشنگی

عطشان، تشنہ

عطن، گندگی

عطات ج غط، پند، نصیحت

عُظَام ج عظم، استخوان

عظام، بزرگ

عقریت، دیو

عَضْن، بوسیدہ، بوسیدگی

عُقَار، اراضی، املاک، متاع، ساز و سامان

عُقَار، شراب کہنہ

عقال، زانو بند شتر

عقبہ، راہ دشوار در کوه، دشواری

عقده، گره

عقر، زخم

عَقُول، عقلند

عُقُول، ج عقل

عکاشہ، نام شخصے

عَلَف، خوردنی ستوران، گیاه، چرا،

عَلَمُ الْأَسْمَاءِ آموختن نامہا، اشارہ بایہ

علم الادماء اسماء کلها

سورہ بقرہ

عِلْمُ مَنْ لَدُنْ عَلِمے کہ از جانب خدا

تعالی باشد

عِلْن، علانیہ

علو، بلندی

عُلُوی، بلند، آسمانی

علی غیب العمی، کورانہ

علیہا، ناگاہ، ہم قصہ دارد کہ در ما ورا بہتر

طلاب مدرسہ یکے را کہ بسیار بلید

باشد بر جا صدارت نشانند و از د

سوالہائے لایعنی کنند تا در آخر



عنید = عنود از راه برگشتہ، گمراہ  
 صغیف، سخت، خشن  
 عوان، سرہنگ، بالتخصیص اہل شرط  
 (پولیس)

عوانی، ظلم  
 عور، (بالضم و واو معروف) برہنہ  
 تن برہنہ، مراد مفلس (۴۷۵)  
 تنگدستی و فقر  
 عوران، ج اعر، یکچشم

عون، مدد  
 عیان، ظاہر  
 عین، چشم، چشمہ آب، زر  
 عین، ج عیناء، زن خوش چشم  
 عین العیان، چشم ظاہر  
 عین الکمال، چشم زخم، نظرے کہشے  
 زیبا و خوش را ضرر رساند  
 عین الملح، چشم نمکین

غ

غابر، اذا ضدہ است بمعنی گذشتہ و آئندہ  
 غارب، فرورودندہ

پرسند کہ بگو ضمیر علیہا بچہ راجع  
 میشود، نتواند گفت، اورا بگویند  
 و مسخرگی کند، پس مراداً آفت  
 ناگہانی

علیین، مقامے در بہشت، کتابے کہ اعمال  
 بندگان صالح در ان مسطور است  
 عمران، آبادانی، نام پدر موسی  
 عمش، ضعف بصر و دیدن آب چشم  
 بوجہ علتی

عمود، ستون  
 عمی، نابینا، کور، کور می (۳۸۹)  
 عمیا، زن نابینا  
 عینا، تعب، درماندگی، تکلیف (۲۱۵)  
 عیناد، دشمنی  
 عناق، معاقتہ  
 عنب، انگور  
 عنده ام الکتاب، نزد اوست اصل کتاب  
 عنف، فساد، گناہ  
 عنف، ج عنیف، درشت (۳۱)

عنق، گردن  
 عنود، از راه برگشتہ، گمراہ، سرکش



غبرا، زمین

غبین، رنج و افسوس، نقصان، ضرر (۴۴۴)

عز، زن فاحشه، قحبه

غراب البین، زاع جدائی، محاوره اهل

عرب، مراد وقت جدائی

غرامت، تاوان

غراء، فریبندگی

غوس، نشاندن درخت

عروف، بریدن، مراد روزن شکاف در

غرفه، دریچه

عژه، فریب خورده

عژه، ابتداء، ماه، آغاز

غزیم، قرصخواه

غز غزان، خود را کشان کشان آوردن

نشسته بزمین رفتن مثل طفل

نشسته رفتن (۴۶۲)

غسول، غسل دهنده

غش، خیانت، آلودگی (۳۹۰)

غشوم، ظالم

غشیان، بهوشی

غصن، شاخ

غطا، پوشیده، پرده

غل، کینه، آمیزش، بند آهنی

غلو، از حد درگذشتن

غلول، خیانت در عنیت، خیانت

عمار، چغل، سخن چین

غمام، ابر

غمان، غم

غمد، غلاف شمشیر، نیام

غمر، اشاره به چشم، غمره

غنج، کرشمه و نانه

غواص، بدریا فرو شوونده

غوایت، گمراهی

غوث، فریادرس، یکے از دوتن که

یمن و یسار قطب باشند

غوغا، شور، ابنوه عوام

غول، جن و دیو که در صحرا و کوه می باشد

و مردمان را گمراه و هلاک کنند، راهزن

غوی، گمراه

غی، گمراهی، کجروی، گمراه، کجرو

غیات، مستغیت، بفریاد دادخواه

رسیدن و هم رسنده



غیوث، ج غیث، باران  
غیور، رشکناک

## ف

فایض، قابل فیض  
فاجتهد بالبیع ان لایخدعوک، جهد کن در  
خرید که فریب نخوری  
فاروق، فرق کننده در میان حق و باطل  
لقب حضرت عمرؓ

فاضحه، رسوا کننده

فاضل، بهتر، زاید

فاطن، آگاه

فانطلق، پس شکافته شد

فتا = فتی، جوان

فترت، زمان میان در پیغمبران

فتوت، مروت، مردانگی

فتوح، کشاد، کشائش، فیروزی، ایضاً فتح

فتیل، فتیل، رشته چراغ

فتین، فتنه انگیز

فجفجی، سخن با هم آهسته گفتن

فجل، ترب

فحل، ز، مراد بزرگ، عظیم، جوانمرد (۴۴۴)

فحول، ج فحل

فح، دام

فد، صحرای بیابان

فدی = فدا

فر، فرار، برگشتن

فرار، لایطاق، فرار از آنچه طاقت نبود

حدیث نبوی، الفرار مما لا

یطاق من سنن المرسلین

فراز، بند

فرتوت، پیر بسیار سال خورده

فرجه، کشائش، تفرج، سیر و تفریح

فرح، فرحت

فرخ، چوزه، بچه مرغ

فردی، تنهایی، بخرد

فرق، سرکشادگی میان موئے سر

فرق، ج فریق و فرقه (صح افاریق)

فرما نروان، فرما نروا

فره، افزون و بسیار، شادمانی

فرع، ترس

فصحت، فراخی



فسوس، افسوس، دیرنغ، ہوشیار، زیرک

فشار، ہڈیان، بیہودہ گوئی، فضول گوئی (۳، ۴)

قشر، بیہودہ، ہڈیان

فص، نگین

فصیل، دیوار درون حصار

فضا، کشادگی، جاے فراخ

فضلہ، زیادتی، بقیہ

فضوح، فضیحت، رسوائی

فُضُول، فرونی

فُضُول، زیادہ گو، بافعال غیر ضروری پرانندہ

قطام، از شیر باز کردن کودک را

قطس، پھن بینی

قطن، زیرکی

قطنت، ایضاً

قناع، شربت نوعی از شراب کہ سکر

نیارد

فلک، جدا کردن دو چیز بہم در شدہ

کشاد

فلا، فلاۃ بیابان، میدان

فلق، شکافتن

فلک، کشتی

فحم، دہان

فمن، بعمل متثال برہ، ہر کہ عمل کند بمقدار ذرہ

می بیند (پاداش آنرا) اشارہ بآیہ

فمن، بعمل متثال ذرہ سورۃ الزلزال

فوات، ترک شدہ

فواد، دل

فواق، بادے کہ از سینہ برآید، کھپک

فوز، کامیاب شدن، کامیابی

فے، سایہ

فی السماء، رزق، رزق شام در آسمان

است اشارہ بآیہ فی السماء

رزقکم وما توعدون سورہ

الذاریات

فی المقام والنزول، الیسر، در جاے

گرفتن، و در فرود آمدن در روان

شدن

فی جید، حاصل مہین، در گردن اور است

از لیف خرما، آیہ سورہ التہب

فیصل، فیصلہ کنندہ، حاکم

فی عبادی، در بندگان من، اشارہ بآیہ

وادخلی فی عبادی سورہ فجر



## ق

قائد، پیشوا

قائدی، پیشروی

قارعه، سختی، قیامت

قاروره، شیشہ

قاسی، سخت دل

قاصد، پیغامبر، قصداً، بالارادہ کارکنند

قاصرات الطرف، زنانے کہ چشم ایشان

از غیر شوئے خود بستر شدہ اشارہ

بآیہ سورہ رحمن

قالوا بلی، گفتند آری، اشارہ بآیہ

اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰی

سورہ الاعراف

قانت، فرمانبردار

قانتات، ج قانتہ، زن فرمانبردار

قباب، ج قبه

قباد، نام بادشاہ ہے، مراد بادشاہ بزرگ

بادشاہ (۴۷۸)

قبولہ یفرض، قبول کردن او فرض است

قبطی، قوم فرعون

قبیل، قبیلہ، گروہ

قچ، قوچ، میش ز

قد جف القلم، خشک شد قلم، اشارہ

بحدیث نبوی جف القلم

بما هو کائن

قد زال الحزن، زایل شد رنج

قد کذبتم، بیشک دروغ گفتید

قدّم، قدیم

قدید، گوشت خشک

قدّر، نجاست گندگی

قراضہ، زریزہ، ریزہ زرویم (۲۱۵)

قرآن، یکجا شدن دو چیز، قرب

قرب، ج قربتہ، مشک

قرۃ عینی فی الصلوٰۃ، خشکی چشم من در

نماز است اشارہ بحدیث نبوی

الی احب من دنیاکم.....

قرطین، تثنیہ قرط، گوشتارہ

قرع، کوفتن در، کدو

قرع باب، کوفتن در

قرناق، خدمتگزار، کنیزک

قریر، قر، خشک



قساوت، سخت دلی، بیرجی  
قسام فی النار، قسمت کننده درد و زحمت

حدیث نبوی، القسام فی الناد

قسم، حصه مقررہ، حصه (۳۶۸)

قشر، پوست

قصاص، قصه گو

قصاص، کشته را باز کشتن و جراحت

کردن عوض جراحت

قصور ابلیهان، کمتر از ابلیهان

قضیب، شاخ درخت

قضیب البان، شاخ باریک

قطاریق، آواز و غوغای جنگ

قطاع الطرق، راهزن

قطایف، لوزینہ

قَطوع، قاطع، قطع کننده

قفا، پس پشت

قفص، (دست و پابستن) با ملای

قدیم قفس

قلاش، مرد بے نام و تنگ

قلع ج قلعه

قلاؤز، پیشرو

قلب، دل

قلب، ناقص، ناسره

قلتیان، مرد بیجمیت، قواد

قلق، بے آرامی، بے آرام

قله، سرکوه

قماش، رخت، متاع خانه

قنوت، فرما برداری

قنوط، نومیدی

قنق، میهان

قواد، کشته (۴۶۵) قلتیان

قواسی، تیراندازی

قوام، نظام کار

قوت، روزی

قہر آ، قہر کشنده

قیر، سیاه

قیروان، تاریکی، نام شہر

قیماز، کنیزک

ک

کیب، اندام سناک

کابشروایا قوم اذا جاء البشر، کاف فارسی



سلام یا سلامتی

کانا الیہ راجعون (د کاف فارسی)

کانون، یکے از ماہیہاے سرا

کانی لم امت (د کاف فارسی) منہ نیم

کبت، خوار شد، ذلیل شد

کبد، سختی

کبد، حبس

کتاب، مکتب

کتمان، پوشیدگی، پوشیدگی راز

کتیب = کتاب

کتیم، پوشیدہ

کشان، کتب، پشتہ و تودہ ریگ

کحل، سرمہ

کدر، تیرہ، تیرگی

کذب، کذب، کذب آمیز

کر، گر، ان گوش

کر، حملہ آوردن

کران، اختتام، انتہا

کرب، رنج، اندوہ

کربت، تکلیف

کرپڑ، دانا و جلد ساز

رجوع کنید بہ ابشروا

کابولی، کابلی

کابین، مہرزن

کاد فقران، کیون، کین، کفر، کبیر، قریب است

فقر کہ منجر گردد بکفر کبیر، اشارہ بحدیث

نبوی کا دال فقران، کیون کھڑا

کار کیا، خداوندگار کار، بادشاہ

کاریز، جوئے آب در زیر زمین

کاز = کازہ

کاز، مقراض، مراد سوزن (۵۶) کارو

(۶۵۱)

کازہ، خانہ کہ از نے و علف یا شاخہائے

درخت سازند با مخصوص صیادان

برائے پنهان شدن مراد صیادی

(۴۸۵)

کاسہ لیس، حریص

کالہ خلوا، د کاف فارسی، ادخلوا، داخل شوید

کالہ، مستاع

کالیوہ، سرگشتہ

کامن، پوشیدہ کنندہ

کان شدید عوا با اسلام، حتی می خواند بجانب



کرج، برین

کرج، مخفف کرجت بمعنی جیس شده و بیخبر،

نام محله در بغداد (۵۷۶)

کرد نام سے کرد نامے

کرم، اندوه، دل گرفتگی

کرمناس، مکرم کردم (بنی آدم) را، اشاره بآیه

لقد کرمناسنا بنی آدم، سورہ بنی اسرائیل

کروم، کرم درختان انگور

گروبی، فرشته

کره، کاره، مراد منکر (۷۸۸)

کریود، کوه پست، پشته

کر بام من افتاد طشت، طشت از بام افتادن

بلند شدن آوازه بدنامی فاش شدن راز

کساد، بے رواج

کسب، کنجاره، روغن کشیدن

کسر، شکستن

کسوف، گرفتن آفتاب

کسوه، لباس

کش، گوشه بغل و سینه

کشا، فتح

کشاف الکروب، کشایند سختیها

کشکنجبر، آله شکستن قلعہ

کشیش، عالم نصاری، قیس

کفتر، کبوتر

کفل، ہم رتبه

کفو، و یضاً

کفویت، برابری

کل، کسے کہ سراو بے سو باشد، اقرع

کلاپیہ، دگرگون

کلاغ، زراغ بسیار سیاه

کلال، ریخ درماندگی، تعب

کل حین، هیچ وقت

کل سر جاوز الاثنین شاع، رازے کہ

از دو کس تجاوز کرد، شایع شد

کل شے غیر وجه الله (فناست)، ہر شے

کہ غیر ذات خدا سے تعلق بود

(فانیست)

کل شے قالہ غیر المصنوع (ہرچہ میگوید

ان تکلف او تصاف لا یلیق) کسی کہ عقلش

بجانیست اگر تکلف نماید یا لاف زند

فائدہ ندارد



کل شے مالک لا وجهہ ہمہ اشیا فنا شوند

غیر ذات خدا

کَلَّا، کَلَّ، کَسَ کہ سر او بے موئے باشد

کلوا، بخورید اشاره بآیه کلوا مما سَأَآ

رَزَقَکُمُ اللّٰهُ سورہ انعام

کلوا لا تسرفوا، بخورید و اسراف نکنید، اشاره

بآیه کلوا و اشربوا و لا تسرفوا

سورہ الاعراف

کلوا من رزقہ، بخورید از رزق او، اشاره

بآیه کلوا من رزق ربکم سورہ اسبا

کلیل، ست، گنگ

کل یوم مو فی شان، ہر روز او در ساختن

و پرداختن کاریت سورہ الرحمن

کمپیئر زن سالخورده و فرقت

کم دون، و تمت نہ داشتن، کم خوردن (۵۹۰)

کمون، پوشیدہ

کمیز، بول جا نوزان

کنجکاؤ، متفحص، متجسس

کندوری، دسترخوان

کنڈہ، چوب سطر

کن ذیل النفس، مونا لاسہ، ذلت دہ نفس خود

بطریق خواری، بزرگی مکن

کنشت، معبد ترسایان

کنگ، قوی و گندہ

کنگ، بیجا

کنود، ناسپاس

کورہ، آتش دان

کوزم = کوزام، چشم من

کوسہ، کم ریش

کولہ، گو آب

کہف، غار (اشارہ بہ سنگ اصحاب کہف)

پناہ (۴۱۱)

کیا، ہوشیار، بزرگ (۴۰۶)

کیاست، زیرکی

کیج، پریشان خاطر، سرگشتہ، احق

کیف، صحبت، چگونہ صبح کردی یا چگونہ شب

گذاشتی

کیف تلقی الرزق ان لم یرزقک، چگونہ یابی

روزی را اگر ترا روزی نہ ہند

کیف لا یعلم ہواک من خلق، چگونہ نداند

ان فی نحو اک صدق ام ملق، خواہش تو آنکہ

پیدا کردہ است ترا کہ در سر پوشیدہ تو



راستی است یا چا پلوسی  
کیف مد اطل، چگونہ بر کشید سایہ را، اشارہ  
بایہ الم ترا لی د بل کیف

مدالظل سورہ فرقان  
کیک، کرے گزندہ سرخ رنگ، نوے  
از پیش (۳۷۲)

کیئل، پیما نہ  
کیہم = کہ ام، کہ مرا

گ

گال، فریب (۴۳۹)

گبز، قوی و سطر  
گد، گد یہ گری، گد یہ  
گدائی، (۳۸۶)

گدی، گدائی

گڑا، حجام، غلام  
گر بگان، ج گرہ

گردبان، کوہان شتر

گردک، گرد، دلیر

گردک، حجلہ عروس (۴۳۹)

گردگان، ج گرد، گوے خرد کہ طفلان

بانگشت بازند

گردن مخار، گردن خاریدن، عذر  
آوردن، شرمندہ شدن

گرم، جلدی، شتابی  
گرو، گرد داشتہ

گزاف، بیہودہ گوئی، ہرزہ سرائی

گزافہ، بیہودہ، بجد و حساب

گش، خوش

گنبد کردن، حبستن

گو، غار

گول، نادان، نادانستہ (۶۳۲)

گولخن، جائے افکندن خس و خاشاک

آتش گاہ حمام

گول گیر، تسخر کنندہ ابہان

گہ، جائے، وقت، صبح

گیج، پریشان خاطر و سرگشتہ، دیوانہ

گیرا، گیرندہ، وسعت، اثر

ل

لسام، ج لیئم، کمینہ، بخیل

لا ابالی، پاک ندارم، بیباک و بے پروا



بہلا کی نیند ازید، اشارہ بآیہ

لا تعلقوا بآید یکم

الی التہلکۃ سورۃ البقرہ

لا تعلقوا بآید یکم الی تہلکۃ دالی التہلکۃ حبلاً

لا تلم، ملامت مکنید

لا حول ولا قوۃ

لا شئ، لاشئ، بیج

لا شجاعتہ یافتہ قبل الحروب، نیست شجاعت

اسے جو ان قبل از جنگ (جستہ قدسی)

لا علم لنا، ما را علم نیست، اشارہ بآیہ

سبحانک لا علم لنا الا

ما علمتنا سورۃ البقرہ

لا عین رات ولا اذن سمعت، ندید بیج

چشمے آنرا و نشنید بیج گوشے آنرا

لا غ، مزاج، مذاق، تمسخر (۳۵۹)

ظرافت، بازیچہ (۴۱۰) شوخی

(۴۷۳) ریشخند (۴۹۲)

لاف کیش، لاف زنندہ

لال، گنگ، زبان گرفته

لالنگ، زلہ، پس خوردہ، مراد طعام

صدقہ (۲۴۳) نان پارہ و طعام ہلک

لا احب لافلین، دوست ندارم

فروروندگانرا اشارہ بآیہ فلما

جن علیہ الدلیل سورۃ انعام

لا افتخار بالعلوم و النعماء، فخر نیست بہ علوم

و دولت مندی

لا لبس، جامہ پوش

لایہ، خوشنما

لا تا سوا علی ما فاکم، غم مخورید بر آن کہ

فوت شد آیہ سورہ الحدید

لا تخافوا، مترسید

لا تسرفوا، اسراف مکنید

لا تعقب حسرة لی ان مضی، اگر بگذرد شب

از پس او حسرت

لا تقنطننا فقد طال الحزن، نا امید مکن ما را

کہ بہ تحقیق دراز شدہ است اندوہ

لا تکلفنی فانی فی الفناء، تکلیف مده مارا کہ

کلت افہامی فلا احصی ثنائی من در عالم فناءم

فہم من بیکار شدہ است پس نتوانم

کہ ثنائے تو شمار کنم

لا تکون النار حراً شارداً، نشود آتش گرم

سرکش

لا تعلقوا بآیدی تہلکۃ، خود را بدست (خود)



گدیان از ہمایہا و سفر با جمع

نمایند (۴۵۳)

لالہ، غلام، چاکر

لانہ، آشیانہ

لاہوت، عالم ارواح، عالم اللہ

لایبال اللہ فی امی و ادہاک، خدا پر واد

نمیکند کہ (چنین کس) در کدام ادی

ہلاک شود

لایبصرون، نمی بینند، اشارہ بآیہ و

جعلنا من بین اید یہم

سدا سورہ یسین

لا یحب الاقلین، دوست نمیدارد فرو

روندگانرا

لایحضی، بے حصر

لایستحی، شرم نمی دارد، اشارہ بآیہ

ان ذلکم کان یوذی البنی

..... سورہ احزاب اینجا "از

عکس حق استی" مراد ذات پیغمبر صلعم

است

لایعد، بے تعداد

لایکن، نامکن

لانیظر الی تصویر کم فابتغوا نظر نمیکند بچہا

یا ذا القلب فی تدبیر کم { شما پس بجوید

صاحب دل را بر اسے تدبیر خود

لایوفی، وفا نمیکند، بیوفا

لباد، پارچہ بارانی، نم

لبس، لباس، جامہ

لبق، زیرک، چرب زبان، زیرکی

لبن، شیر

لبیب، خردمند

لبیک، استادہ ام در خدمت تو

لتزول منہ قلل الجبال، از جاے روند

قلہاے کوہ، اشارہ بآیہ وقد

مکروا مکرا سورہ ابراہیم

لجاج، ستیزہ کردن، ستہیدن

لجام، لگام

لجوج، ستہندہ، ستیزہ کنندہ

لحم، گوشت

لحم تو خوردیم، لحم کس خوردن، غیبت کردن

لد، ج الد، جدال کنندہ و لجوج، مراد

گمراہ، ستیزندہ

لدغ، گزیدن مار و کزدم



وگمراه رجوم، اشارہ بحديث قدسی  
اصحابی کالنجوم.....  
للطیبین، برائے مردان پاک، اشارہ  
بآیہ الطیبات للطیبین

سورہ النور

لمتر، بزرگ چشہ، گندہ، فریہ (۴۰۰)  
لمتری، فریہ مراد دلیری (۴۰۵)  
لمع، درخشندگی، روشنی، درخشان (۵۲۲)  
لمعہ، روشنی  
لم یکن، نہ باشد اشارہ بآیہ سورہ الدھر  
لنج، لب  
لوا، علم، نشان  
لواش، نان تنک، نان  
لوت، طعام، باخصوص اطعمہ کہ در زمان  
پیچیدہ پزند

لوت پوت، خورشہا  
لولاک، اگر نہ بودستے تو اشارہ بحديث  
قدسی، لولاک لما خلقت  
الافلاک

لولہ، کاریز آب (۶۷۶)  
لوتد، آنکہ خرابا تیان را همان طفلی باشد

لدیع، گزیدہ، ماریا گزدم  
لدینا محضرون، نزد ما حاضراند  
لسان الطیر، زبان پرندگان  
لعب، بازی

لعمرك، قسم بجان تو، اشارہ بآیہ لعمرك  
انهم فی سكرتهم یعمهون  
سورۃ الحج ایجا لعمرك بطور اسم  
استعمال شد (۳۵۰)

لغر، سوراخ موش، چیتان  
لغوب، ماندہ شدن  
لقا، ملاقات  
لقیہ، یک ملاقات، ملاقات (۵۳۶)  
لکم دین ولی دین، برائے شما دین (شما)  
است و برائے ما دین (ما) است  
اشارہ بآیہ لکم دینکم ولی دین

سورۃ الکافرون  
للخبیثات الخبیثون، زنان پلید مردان  
پلید اند، اشارہ بآیہ الخبیثات  
للخیثون سورہ النور

للسری قدودہ وللطاعی رجوم، برائے سیر  
کنندہ شب نجوم اند و برائے سرکش



و حق خدا و حق خلق بر خود مباح دارد

بیج کاره، زن بدکار (۳۸۲)

لہب، زبانہ آتش، آتش

لہف، درد، اندوہ

لیس للانسان الاما سعة، نیت برائے

انسان مگر آنکہ برائے اوسمی کرد

اشارہ بآیہ وان لیس.... سو و نجم

لیکرم ضیفہ، اکرام کند ضیف خود را

لین الخطاب، نرم گفتن سخن بروئے

م

مال، انجام (۵۱۲)

مار، آب

ما و طین، آب و خاک

ما النصف قال وجدان الفرح [چیت

فی الفوادى عند ایتان الترح [نصف،

گفت فرح در دل وقت آمدن

اندوہ، مراد تسلیم و رضا

ما بون، شخصے کہ بجلت ابنہ گرفتار باشد

ما ت، مطیع

ما خلقت الجن والانس، نہ پیدا کردم جن

وانس را (مگر برائے آنکہ عبادت

کنند مرا) اشارہ بآیہ ما خلقت

الجن والانس لا لیعبدن

سورہ الذاریات

ما درغر، مادر قحجہ

ما دون، پست تر

ما ذون، جائز

ما رمیت اذ رمیت، تو نیفکندی وقتیکہ

انفکندی اشارہ بآیہ سورہ انفال

ماش، ماروش

ماشرا، دانہ سوزش

ماشطہ، زدنے کہ موئے سر زمان را

شانہ میکند، مشاطہ

ما علمتنا، آنچه آموختی تو ما را، اشارہ

بآیہ سبحانک لا علم لنا

الا ما علمتنا سورہ بقرہ

ما علی الاعمی حرج، نیت بر نابینا گناہ

اشارہ بآیہ لیس علی الاعمی

حرج سورہ فتح

ما کر، مکر کنندہ

ما کفو احد، نیت اور اہمیت، سچکس،



آیه سوره اخلاص

مام، مادر

مانسته، مانند

مانع کش، رفع کننده مانع

ماید، خوان

مبازر، جنگجو

مبدع، ابداع کننده، از خود چیزی پیدا کننده

مبغوض، بغض داشته شده

متسع، کشاده

متعذر، معذور

متکی، تکیه کرده

متواریه، پنهان

متیم، مشتاق، مقید

متملکان، گران باران

مثنوی، مقام

مجاعت، گرسنگی

مجاوبات، باهم سوال و جواب کردن

مجر، ظرف، بوسه سوز

مجنون بند، دیوانه که در زنجیر باشد

مجهود، کوشش کرده شده، مراد جهد

مجیر، پناه دهنده

۱۰۷۳

محاق، تحت الشعاع، آخر ماه، شب آخر

ما (۲۹۸)

محاکات، باهم حکایت کردن

محتال، حیلہ کار

محتبس، بند شده

محتشم، ذی اقتسام، بزرگ

مُجَلِّس، سپیدی ست و پاستور، تابناک

مُحَرَّم، حرام

مُحِق، صاحب حق

مجاک، سنگ زرکش، آزمایش

محمد، شنا گفتن، نیکوکاری

محصص، خلاص

محیط، نام کتابی در علم فقه

مختصم، بفتح صاد، دشمن کرده شده

بکسر صاد، دشمن کننده

مُخْتَق، پوشیده

مخدول، فروگذاشته

محر، مخزآم خوش رفتاری کن

مخل، از هم ریخته

مخلص، ذریعہ خلاص، جاے خلاص

مخمصه، گرسنگی، شدت



مدام، شراب ازاد است بمعنی همیشه داشته

شده

مَدَّت، ایزد، کشتش

مَدْر، بد بخت

مَدْر، کلوخ

مَدْرَج، درج شده

مَدْمَع، مغرور، بد دماغ

مَدْمَشْت، دِهشتناک

مدینه علم، شهر علم، اشاره بحديث نبوی

انامدینة العلم وعلی

بابها

مَذْهَب، راه، طریق

مَر، شمار، بے مر، بے شمار

مَر، تلخ

مُرَاد، آنکه با و ارادت آرند

مراقب، نگاه دارنده، مراقبه کننده

مراهق، نزدیک سیدن کودک، بلوغ

مَرْتَج، آنکه امید با و دارند، امیدگاه

(۵۰۴) امید داشته شده (۵۳۰)

مَرْتَش، صاحب رخش

مَرْتَقَه، چراگاه، مراد بازار (۲۷۰)

مَرْتَقَه، خوا بگاه

مَرَج، چراگاه

مَرْجَم، سنگسار کرده شده

مَرْد وید، مرد که سر پا دید بود

مَرْدُوع، ترسیده شده، مهیب

مَرْد و ریگ، مال مرده، مراد شے قلیل و

ناقص

مَرَصِد، جائے نگهداشتن

مَرْعُود، خوف زده

مَرْعَع، چراگاه، چرا، (۵۱۹)

مَرَفَه، آسوده

مَرَكِب، درگهی، مرکب مستعد، حاضر درگاه

مَرَكُوب، مرکب

مَرْدَحَه، بادکش، بادزن

مَرُوق، (از روق) موجب شگفت

مَرُی، برابری کردن، همسری (۱۹۱)

مَرِیْه، رانده شده، مَرکش

مَرِید، ارادت آورند

مَرَلَح، مذاق

مَرَزْلَه، جائے انداختن سرگین، نجس

مَرْمَن، دیرینه



مستطیل، دراز  
 مستعار، بعاریت گرفته  
 مستعان، اعانت کننده  
 مستقذر، پلید  
 مستمر، دوام  
 مستمری، مستمر، دوام  
 مستمع، سامع  
 مستمند، اندوگین، حاجتمند  
 مستنکر، انکار کرده شده  
 مستنیر، صاحب نور، پر نور، روشن (۴۲۹)  
 مستوقفا، وفا کرده شده  
 مستوی، قائم شده  
 مسته، مخفف، مستیز، ستیزه کن  
 مستهبان، ذلیل  
 مستهزی، استهزا کننده، مسخره  
 مسلمات، مومنات، قانتات، زنان  
 مسلمہ مومنہ، فرمانبردار  
 مسیر، سیر، سفر (۵۱۵)  
 مشام، محل، بوییدن، قوت شامه  
 مشرف، نگران (اشراف)، اطلاع یافتن  
 واز بالا بیزیر گریستن

مُزور، صاحب زور، مکر کننده  
 مزی، مزیت، زیادت، افزونی، آراسته  
 مزینج، مزاج، مرکب، جائے روان  
 شدن، روانی، روش (۵۱۱)  
 مسالک، ج، مسلک، راه  
 مُسَبَّح، تسبیح خوان  
 مسبع، جائے درندگان  
 مستبین، واضح، روشن  
 مستتر، پوشیده  
 مستحیر، پناه برنده  
 مستقم، بانجام رساننده  
 مستحاضه، زنی که او را زیادہ از ایام  
 خون حیض آید -  
 مستحب، پسندیده  
 مستحل، حلول کننده  
 مستحیف، طلب حیف کننده، ستم کننده  
 مستحیل، محال، ناممکن، حیلہ گرا، زحالی  
 به حالے گردنده  
 مستحقت، سبک شمرده شده  
 مستعد، پیرہ مند  
 مستطاب، خوش آمد، پسندیده



مَشُوب، آمِیخته

مَشْهَد، جائے دفن شہیدان

مَشِيد، اَيْضاً مُشِيد، کج کردہ شدہ

مَصَاب، مصیبت زدہ، مراد مردن (۲۴۲)

مَصَابِیج، ج مصباح، چراغ

مَصَاف، جنگ گاہ

مَصْبَاح، چراغ

مَصِيد، فنکار

مَضَاعِک، تمسخر

مَضِل، گمراہ کنندہ

مَضِیوق، جائے تنگ، تنگی

مَطَار، پریدن، جائے پریدن

مَطَاف، جائے طواف

مَطَاعِ الامر، مطیع الامر، اطاعت

کنندہ حکم

مَطْعَم، طعام

مَطْحَن، آسیا

مَطَر، باران

مَطْرَح، جائے افگندن خرم خاشاک

مَطْرُود، راندہ، دور کردہ

مَطْعُوم، خورش

مَطْلُوق، آزاد، بقیہ

مَطْوِی، پیچیدہ شدہ

مُظْلَم، تاریک شدہ

مُقْتَنِع، قناعت کنندہ

مَقْل، قلیل

مُجَبَّر، تعبیر کنندہ خواب

مُجَبَّر، گذر گاہ (۵۲۳)

مُعْتَصِم، پناہ گیرندہ

مُعْتَق، آزاد کردہ شدہ

مُعَذِّب، عذاب کردہ شدہ

مُعَرِّض، اعراض کنندہ

مُعَرَّف، تعریف کنندہ کسے کہ پیش سامانین

وامرا و اوصاف اشخاص مجہول الحال

بیان نماید

مُعْطِی الْمَنَی، عطا کنندہ آرزو

مُعَلِّم، آموزانیدہ

مَعْبُود، مرسوم، عادت کردہ

مَعِيد، اعادہ کنندہ

مَعِیل، عیال دار

مَعِین، صاف، آب صاف، آب خیرین



مَقْدَم (وقت آمدن)  
 مَقْصِي، گزارد شده، تمام کرده شده  
 مَقْل، اندک کننده، کم (از دانش مقل)  
 کم عقل (۷۱۲)، بیخیز، درویش  
 مَقْنَع، بر سر افکندن زان  
 مَقْنَع، سرواکنده، دعا کننده  
 مَقْنَع، خود بر سر نهاده، نام مردی که  
 پسر او (ابن مَقْنَع) شهرت تمام داد  
 مَکَارِي، خربنده، اسپ خربکرایه دهنده  
 مَکْتَم، پنهان  
 مَکْتَم، بکسرون، پنهان شوند، بفتح نون  
 پنهان شده  
 مَکْتُوم، پوشیده  
 مَکَر، مکر، فکر، تدبیر  
 مَکَر، مکر ساز  
 مَکْرَم، اکرام کننده  
 مَکْرَم، اکرام کرده شده  
 مَکْرُوب، رنج کشیده، آزار دیده  
 مَکْسَب، کسب  
 مَکْسَب، از کسب حاصل آمده  
 مَکْلَم، کلام کننده

مَنْع، عمیق  
 مَنْع، آتش پرست  
 مَغْبُون، زیان رسیده  
 مَغْذِي، غذا  
 مَغْرَس، محل نشاندن درخت، جایگاه  
 مَغْرَف، بدست آب گیرنده  
 مَغْرَزْخُورَن، احمق شدن  
 مَغْرَ، محرام  
 مَغْلُوق، وابسته شده  
 مَغْيَر، غارت کننده  
 مَفَازَه، بیابان مهلک، تفاولا صحرائے  
 پر خوف را گویند که در آن بیم ملاک  
 باشد (۴۰۸)  
 مَقْرَض، فرض کرده شده  
 مَقْتَن، مفتون در فتنه انداخته شده شیفته  
 مَفْضِل، نیکوئی  
 مَفْضُول، کمتر، کمتر  
 مَفْلَس، فلسفی (به تکلف)  
 مَقْبِل، با اقبال، سعادت مند  
 مَقْت، دشمنی  
 مَقْتَبِس، نور فرا گیرنده



مکمن، کمین گاہ، پوشیدگی

مکنون، پوشیدہ

مکید، کید کنندہ

مکید، کید

مکیسی، مبالغہ در خرید و فروخت

مل، شراب

ملحمہ، رزم گاہ، جائے جنگ، فتنہ

ملهم، الہام کنندہ

ممتحق، ضایع شدہ، نیست شدہ

ممتحن، در محنت افتادہ، آزمودہ شدہ

ممتہن، خوار و ضعیف، مصیبتناک

مناخ، جائے نشستن ختر، محل خواب

منازع، نزاع کنندہ

مناط، جائے در آویختن چیزے، مراد

مطلب، مقصد

مناص، نیک باریکی کردن در پریدن

تا غایت آزا بدانی، گریز، رہائی

خلاص

منام، خواب

من امر ربی، از حکم خدائے من

منابج، ج منہج، راہ

منبت، جائے روئیدگی

منبت گاہ، منبت، جائے روئیدگی

گاہ، زاید

منبل، داروے کہ بجهت نیک شدن

زخما استعمال نمایند، زخم، صاب

زخم (۲۵۴) کاہل (۳۷۹)

منبلی، کاہلی

منتجب، بنجیب، برگزیدہ

من تجاویف السماوات العلی، از جو فہائے

آسمانہائے بلند

منتجع، در موضع بستن آب، طلب گیاه

و طلب چرا گاہ

منتجم، روشن

منتعش، عیش کنندہ، (نامتعش، ضعیف

ونخیف ۲۱۴)

منتہک، پردہ درند، پردہ دریدہ

مفتنی، پیچیدہ، پشمرودہ، سرنگون

منجل، داس

منجینق، آله شکستن قلعه

منحس، منحوس

من حفرا بئرا، کسی کہ چاہ کند اشارت



منقصت، نقصان  
 منقل، انگشتان  
 منقلع، جدا کرده شده، برگنده شده  
 منقوع، قناعت کننده، قانع  
 منقی، صاف  
 منکسر، شکننده، فروتنی نماینده  
 منکید، منکیدن، آهسته سخن گفتن زیر لب  
 که دیگر نشنود  
 من لدن (علم من لدن) علم بلا واسطه از  
 جانب خدا  
 من لم یذق لم یدر، هر که نه چشیده نه داند  
 منن، ناز، عطا  
 منوب، جانشین  
 منبج، راه کشاده  
 منهزم، گریزنده  
 منهومان، لایستبحان، دو حریص سیر نمی شوند  
 اشاره بحديث نبوی  
 منهی، نهی کرده شده  
 منشی، پیغام رساننده  
 من یزید، کیمت که زیاده کند  
 مواسا = مواسات، مراعات، رعایت

بحديث قدسی من حفر بئر الاخیه  
 فقد وقع فید  
 خمیده، کوزه پشت، ضعیف  
 مندرج، درج شده  
 مندک، پاره پاره، ریزه ریزه شده  
 مندج، نهفته  
 مندل، دستار، دستارچه که بر میان بندند  
 من یلح الله کو نوار یحین، باشد از یاد  
 خداست تعالی بگوشنده  
 منزوی، گوشه گیر  
 منزه، پاک کرده  
 منجب، کشیده شده  
 من سات بحکم معرف عالم، از روشهای  
 جسم معلوم شود حال ایشان  
 منطقی، آتش فروبرده  
 منطس، کوفته شده، ناپدید شده  
 منطیق، کثیر المنطق، فصیح الکلام  
 منظره، دریچه  
 من عروج الروح یتیز الفلک، از بالا شدن  
 روح بجبهه آسمان  
 منقاد، مطیع، فرمانبردار



یاری، غمخواری

موتفک، برگردیده و برگرداننده ضعیف

راے

موتمر، امثال کننده امر

موتمن، اعتماد کرده شده

موتوا قبل موتوا [بمیرند پیش از مرگ]

موتوا قبل ان تموتوا [حدیث نبوی موتوا]

قبل ان تموتوا

موتوا قبل موت یا کرام، بمیرید پیش از مرگ

اے کرام، اشاره بحدیث شریف

حسب بالا

موتوا کلکم قبل ان یاتی [بمیرید پیش از آنکه]

الموت، تموتوا بالفتن [آید موت و بمیرید]

از فتنها

موتعد، وعده گاه

موقن، صاحب یقین، یقین دارنده

صاحب یقین (۴۰۷)

موکب، جمع سواران با مخصوص که در

رکاب امیر خود باشند

موکل، شخصی که کار با و سپرده باشد

عقوبت کننده

مول، معشوق زن، درنگ (۴۸۱)

مولع، حریص، پرغبت، پرشوق (۴۷۴)

مولد، حیرت زده

موهبت، بخشش

مهراس، خوف کن

مهرب، جاے فرار، فرارگاه

مهور، متروک

مهل، لا اله الا الله گوینده

مهول، پر بیم و ترس، هیتناک

مهولے، ترسناک، شدید

مہین (فارسی)، بزرگ، بزرگتر، بزرگترین

میراثی، شخصی که مال وراثت یافته باشد

میرداد، حاکم عدالت

میزاب، ناودان

میزر، تہ بند، چادر، جامه

میزک، میز، بول

میقات، وقت

میغ، ابر

میناگر، شیشه گر، کیمیاگر

میمون، نیک

ن



نزع، میوه خوریم  
 نزد، پانه، بازے است مقابل شطرنج  
 نرگدا، گدائے بے شرم  
 نزل، ضیافت، بهانی، طعاسے که پیش  
 بهمان کشند

نژد، پست، خوار، غمناک  
 نساخ، کاتب  
 نسناس، نوعی از حیوان که شکل قریب  
 بانسان رسیده است

نشأة، آفریدن، آفرینش  
 نشاف، بخود کشیدن، مراد بخودی از  
 و فورخویش (۴۴۶) نادانی،  
 خشک دماغی  
 نشکبید، تعجب نکنید -

نشید، شعر خواندن، مراد آه و ناله (۵۰۴)  
 نصاب، مقدار معینه از هر چیز  
 نصرت، لذل، شکله در رمل که آنرا سعد شمرند  
 نصار، زر، تمازگی  
 نظار، اسم لامر، بمعنی انظر، بنگر، مراد  
 بگریستن  
 نغم، ج نعمت

نائم، خفته، خوابیده  
 نازل، ذات النزول  
 نازل تر، کم قیمت و کم حیثیت (۵۷۸)  
 ناسوت، عالم اجسام، عالم خلق  
 ناشسته، ناشتا، گرسنه بودن از بامداد

طعام صبح  
 ناقور، نائے بزرگ، صور  
 نباغ، چوب خشک، تار عنکبوت، مراد  
 ریزه ریزه (۲۳۰)

نبت، روئیدگی  
 نبیل، ج نبیل، دانا، زیرک، استاد  
 نبی السیف، نبی شمشیر، حدیث شریف انا  
 نبی السیف

نبیل، بزرگ، استاد  
 نحن زوجنا الفعوال بالجزا، ما افعال را

باجزا جنت کرده ام  
 نحول، لا غری، مراد افسردگی  
 ندم، پشیمانی، تامل (۲۳۵)  
 ندے، تری، باران  
 ندید، مثل

نذیر، ترا سننده، ترسناک



نعم، آری

نعم العبد، بندگان خوب

نعم الما بدون، نیک گستراننده، اشاره بآیه

والارض فرشتاها فنعم

المأهدون سوره الذاریات

نعم المعین، بهترین معاون، مددگار خوب

نعم مال صالح، خوب است مال پاک،

اشاره بحديث نبوی نعم المال

الصالح للرجل الصالح

نعم، خوش

نقول، دور دراز، جاے کہ در کوفت بخت

گو سپندان سازند، مراد چاه عمیق

(۲۸۶)

نفث، روغن آتشگیر

نفث، دمیدم، اشاره بآیه و نفثت

فیه من روحی سوره ابراهیم

نفور، نفرت

نفیر، ناله، فریاد، قرنا

نقم، نفقت، عتاب، عقوبت (۲۹۸)

نقمت، عقوبت، عذاب، معتب،

نا پسندیده (۲۱۶) عتاب، بلا

(۲۶۹)

نقی، صاف

نقیب، هتبر، داننده قوم مراد خدمتگذار

شاهی

نقیر، دانه خرما، شے اندک

نک، اینک

نکال، عقوبت، رنج

نکر، گران، گرانی طمع

نکول، باز ایستادن (از دشمن و) از

سو گند

تلعب، بازیچه کنیم

نما = نمو

تمام، سخن چین

منظ، طریق، قسم

نوا، آواز، مقامے خاص در موسیقی

سامان تو نگری، خوراک

نوال، بخشش

نوبتی، ساعتی، هنگامی

نوحادث (نوعزاید) حادث، جدید الوجود

نور کم اطفال، نار الکافرن، نور شافرو کرد

آتش کافران را



والہم، والد ام، حیران ام  
وامدار، قرضدار  
وامی، وام گیرندہ، مقروض  
وثاق، خانہ  
وشن، بت  
وثیق، استوار  
وجا، خستگی، خوف، درد (۵۳۳)  
وجع، درد  
وجه، رو، بزرگ قوم، مراد مدد معاش  
وجه العرب، بزرگ عرب  
وحدت، تنہائی  
ود، دوستی، محبت  
وداد، ایضاً  
ودود، ہریان، محبوب، واز اسمائے  
خدائے تعالیٰ  
وراق، کاغذ برندہ، ورق سازندہ  
ورد، گل  
ورطہ، ہلاکی، دشت بے راہ و نشان  
مجازاً گرداب  
ورے = ورا، مخلوقات، عالم  
وسادہ، بالین

نول، منقار  
نُون، ماہی (ذوالنون)  
نوید، خبر خوش  
نہا = نہی، دانش  
نہایات، اوصال، غایت وصل  
نہیب، خوف، دہشت (۴۹۸)  
نیرنجات، شعبہ وغیرہ

## و

وا بکوا کثیرا، بگرنید بسیار، اشارہ آیہ  
فلیضحکوا قليلاً ولیسکوا  
کثیرا سورہ التوبہ  
واحد کالف، یک مانند ہزار  
واسجد واقرب، سجدہ کن وقرب  
حاصل کن آیہ سورہ علق  
واعیہ، محفوظ

وافرحتاہ، فرحت  
وافی، وفا کنندہ، کافی  
والنجم والشجر یسجدان، ستارہ و درخت  
سجدہ میکنند، آیہ سورہ الرحمن  
والہ، حیران، بخود، سرگشتہ (۴۷۸)



و سح، چرک

و سن، مقدمہ خواب، غنودگی

و سیط، نام کتابے در علم فقہ

و شت، خوب، خوش

و صم، عیب و تنگ

و طاء، کو بیدن زمین با پائے

و وظیفہ، روزمرہ از طعام، خدمت و غیرہ

و وعدہ گاہ، جائے وعدہ

و غا، جنگ، کارزار (۴۱۹)

و قود، آنچه بدان آتش فروزند، افروختہ

و قح، بے شرم، نااہل

و کر، آشیانہ

و لا، دوستی

و لہ، شوق، شوق فراوان (۴۰۹)

و یل، سختی، عذاب، نام طبقہ جہنم

۸

ما انا و عو ک کے تسخیر الی، باش، من

ترا میخوانم تا سوسے من بشتابی

ما دم، شکست کننده، خراب کننده

یہا، اگر

ہبوط، فرود آمدن

ہدر، باطل

ہدائے، ہدایت

ہروب، فرار کننده

ہرے، ہرات

ہرزہ، حرکت، جنبش

ہش، ہوش

ہل، بگذار

ہلا، آگاہ باش

ہل من مزید، آیا، بیچ باقیست

ہمام، بزرگ

ہم ر قود، ایشان خضہ اند، اشارہ بآیہ

و تحسبہم ایقاظا و ہم

و قود سورۃ الکہف

ہم شدے = ہم شدے

ہم قوم فلا یشتی جلیس، آن کسانند کہ ہم نشین

آہنا محروم نمی شود

ہوام، ج مامہ، حشرات الارض

ہول، دہشت، خوف

ہون، آہستگی

ہیمہ، ہیزم سوختنی



# ی

یا رسول اللہ قد جئنا الیک اے رسول

خدا مابسوئے تو آدمیم

یاسہ، قانون، قاعدہ

یا وہ، ضائع، گم

یا وہ شدن، گم شدن

یہ جوز لایچوز، جائز، ناجائز

ید اللہ فوق ایدیہم، دست خدا بالائے

دستہائے ایشان، اشارہ آیہ

ان الدین یبايعونک ....

سورہ الفتح

یخ، برف

یرغ، یرغا، تیز رو

یسار، چپ

یستفتحون، طلب فتح میگردند، اشارہ آیہ

وکانوا یستفتحون سورہ البقرہ

یشم، سنگے معروف کہ شب نیز گویند

یضلک من سبیل اللہ، گمراہ کند ترا از راہ

خدا اشارہ آیہ فیضلک من

سبیل اللہ سورہ ص

۱۰۸۵

یطہرکم، پاک کند شمارا، اشارہ آیہ انما

یرید اللہ لیذہب عنکم

الرحیسا هل البیت ویطہرکم

تطہیرا سورہ الاحزاب

یعجب الزراع، خوش می آید کشتکاران

آیہ سورہ الفتح

یفر من اخیہ، فرار کند برادر از برادرش

بآیہ یوم یفر المرء من اخیہ

سورہ عبس

یفعل اللہ ما یشاء، میکند خدا ہر چه میخواہد

یقتلون الانبیاء، قتل میکنند انبیاء را،

اشارہ آیہ یقتلون الانبیاء

بغیر حق سورہ آل عمران

ینبوع، سرچشمہ

ینجو من نجا واستیقنہ، رستگاری یافت

کسے کہ رستگار شد و طلب یقین کرد

ینظر بنور اللہ، می بیند بنور خدا، اشارہ

بحدیث نبوی اتقوا من فراس

الموضع فانہ ینظر بنور اللہ

یم، دریا

یوز، جانورے شکاری کو چکتر از شمیر



یونک عنہ من افک، روگردانیدہ شد

(از قرآن) کسے کہ گردانیدہ شد (از

ازل) آیہ سورہ الذاریات

یوفی، بیہودہ گو

یولہون فی الحوائج ہم لدیہ دیوانہ شد اند

(فریاد میکنند) در قصاص حاجات خود نزد او

بیہدی میں نشاء، ہدایت دہدہر کرانیخواہد

اشارہ آیہ سورہ البقر



صواب الخطا



Handwritten marks at the top left: a horizontal line, a vertical line, and some scribbles.


Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



# صواب الخطا

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۹	۹	طوق	طوق	۹۴	۷	صواب	صواب
۱۱	۱۸	بحر	بحر	"	۱۴	بیا	بیا
۱۳	۱۴	دردو	دردو	۱۱۵	۴	فقیه	فقیه
۱۵	۱۴	پابنده	پابنده	۱۲۳	۱۸	لبفت	لبفت
۲۹	حاشیه	۱۸	۲۸	۱۲۷	۱۲	۲۹	۲۸
۳۷	۷	قضا	قضا	۱۳۰	۵	اجابت	اجابت
"	۱۱	دید	دید	۱۴۵	۶	توراست	توراست
۴۰	۱۴	فقهها	فقهها	۱۴۷	پیشانی	دفتر سوم	دفتر دوم
۴۰	۱۶	این	زین	۱۵۳	۲	حسام الدین	حسام الدین
۴۱	۱	۹	۱۰	۱۵۶	۶	ظریف	ظریف
۴۲	۱۴	ذریعا	ذریعا	۱۶۳	۱۷	درشتی	درشتی
۵۶	۱۶	گفت او	گفت او	۱۶۶	۱۱	بخوشیم	بخوشیم
۷۱	۱۶	شمسیر	شمسیر	۱۷۴	۴	دوا شد	دوا شد
۸۵	۴	صونی	صونی	۱۷۷	۳	بخوشیدی	بخوشیدی



صفحہ سطر	خطا	صواب	صفحہ سطر	خطا	صواب
۱۸۰	۱۶	رفتند	۲۷۳	۶	واؤد
۱۸۲	۱۱	چرخ	۲۷۵	۱۳	عمرم
۱۹۸	۱۳	رہزنی	۲۷۶	۱۷	سلیمان
۱۹۹	۵	خبنے	۲۸۰	۱۵	بروز
۲۰۴	۲۰	گفتش	۲۸۵	۳۱ (خ)	۳۲۱
۲۲۵	۱۰	زشتیے	۲۸۵	۱۵ (خ)	۳۱۹
۲۲۶	۲	نقطش	۲۸۶	۴	بیشتر
۲۲۹	۱۷	گور	۲۸۳	۵ (خ)	۳۲۶
۲۳۰	۱۴	تابینا	۲۸۹	۱۷ (خ)	۳۲۷
۲۳۲	۴۵ (خ)	۴۵۹	۲۸۳	۴۷ (خ)	۳۲۸
۲۵۲	۱۶	نجیف	۲۹۴	۱۹	بگذاشته
۲۵۹	۴	ہفت	۲۹۶	۲۰	کرکین
۲۶۱	۲	حسام الدین			کرک
۲۶۳	"	"	۳۰۰	۱۹	بواحسن
۲۶۶	۶	پارے	۳۰۵	۱	بک
۲۶۷	۱۷	قیاشش	۳۱۱	۲	پست
۲۶۸	۳	سج	۳۱۶	۱۶	بیجان
"	۱۴	اتفاقا	۳۲۲	۱۱	سیج
"	۲۰	ہمنفس	۳۲۷	۳	نماد
۲۷۰	۲۱	چنین	۳۳۵	۲۰	مقتی



صفحہ سطر	خطا	صواب	صفحہ سطر	خطا	صواب
۳۴۲	۲	(حاشیہ)	۳۹۰	۱	غینر
۳۴۵	۱۲	"	۳۹۳	۱۱	آنجا
۳۵۳	۲۰	حافظان	۴۵۱	۱۴	امیرالمحشرین امیرالصادقین
۳۵۶	۱۶	(حاشیہ)	۴۶۲	۱۳	زینگو
"	۱۷	طبائع	۴۷۲	۴	دعوے کنند
۳۶۰	۶	میرود	۴۷۸	۸	اکتاف
۳۶۵	۱۳	دودانگ	"	۱۱	فرقد
۳۶۸	۱۲	رغیب	۴۷۹	۱۹	پچیس
۳۷۵	۱۰	خیس	۴۸۴	۲۰	نور
۳۷۹	۲	ففاق	۵۰۰	۷	برورہند
۳۸۳	۱۷	حان	۵۰۴	۸	بکر
۳۸۴	۱۲	وانم	۵۰۷	۵	چشم و دل
۳۸۷	۱۴	ربع	۵۱۲	۷	نغز
۳۹۵	۹	حر	۵۱۳	۱۲	قلعہات
۳۹۹	۱۶	احدا	۵۱۷	۶	ابراہیم
۴۰۰	۱۲	حاشیہ	۵۱۸	۱۸	کا آگاہ
۴۰۳	۱۸	منکر	۵۲۳	۱۶	سعدود
۴۲۰	۱۰	گیر	۵۳۳	۱۳	جوجے
۴۲۵	۶	آنش	۵۴۵	۲	صلا
۴۲۹	۱۶	وحلہ	۵۴۹	۳	از



صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۵۵۱	۹	گشتہ	گشتہ	۶۰۷	۱۲	نور آن	نور آن
"	۱۲	ذوالمنن	ذوالمنن	۶۰۸	۱۰	جا بلانہ	جا بلانہ
۵۵۴	حاشیہ	بعد ازال	بعد ازال	۶۰۹	۷	ضاق القضا	ضاق القضا
۵۵۵	"	خو	خود	۶۱۳	۶	مبتلان	مبتلان
۵۵۷	۱۴	ماند	مانداز	۶۱۶	۸	چار یار	چار یار
۵۵۹	۹	باد	یاد	۶۲۰	۱۰	ستان	ستان
۵۶۰	حاشیہ	قیاس آورند	قیاس آورند	۶۲۳	۱۰	کار	کار
۵۶۲	۶	شائش	شائش	۶۲۵	۳	مد	مد
"	۸	گر	دگر	۶۲۷	۸	او	او
"	۱۲	ابراہیم	ابراہیم	۶۳۲	۳	جر	جر
"	۱۵	خریق	خریق	۶۳۵	۱۰	اونے	اونے
۵۶۳	۱۱	یوسف	یوسف	۶۳۷	۱۴	غیب	غیب
۵۶۴	۱۵	بیشربیت	بیشربیت	۶۳۸	۸	ماران	ماران
۵۸۱	۵	ساخت	ساخت	۶۴۰	۱۴	ببید	ببید
۵۸۶	۸	تاپستان	تاپستان	"	حاشیہ	کفم	کفم
۵۹۴	۱۱	آنیو	آنیو	۶۴۱	۱۴	درویش	درویش
۵۹۷	۷	رشیطان	رشیطان	۶۴۳	۳	رفع	رفع
۵۸۱	حاشیہ	نفاق	انفاق	"	۵	غمے	غمے
۶۰۱	۸	عنین	غمین	۶۴۸	۷	بقا	بقا
۶۰۲	۵	فور	نور	۶۵۰	۱۴	مرسلوں	مرسلوں
۶۰۴	۳	توآب	توآب				



صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۶۵۲	حاشیه	مردکی	مردگی	۶۹۸	حاشیه (۱۰)	x	وصف ظلم
۶۶۴	۱۴	بنجاه	پنجاه	۷۰۰	حاشیه	یارو	یار
۶۷۰	۹	بما	بما	"	۱۱	اہل	اہل
۶۷۱	۱۱	رخسان	رخشان	۷۰۱	۸	باچیلہ	پاچیلہ
۶۷۳	۱	ہست	ہاست	۷۰۷	۱۰	علت	ملت
۶۷۴	۲	چیز	چیر	۷۰۴	حاشیه	شورش	شورش
۶۷۵	۱	زشتے	زشتے	۷۰۷	۱۱	عشق	عشق
۶۷۶	۶	نہ	ز	۷۱۰	۱۵	ودہ	دہ
"	حاشیه	عقبہ را	عقبہ راہ	۷۱۴	۸	سخنگوے	سخنگوئی
۶۷۸	۱۱	بس	پس	۷۳۰	۱۵	شکوہ	شکوہ
۶۷۹	۳	بہرہ فغ	بہرہ دفع	۷۴۲	حاشیه	سلوک کریم و نیم	سلوک با کریم و نیم
۶۸۲	۷	انگشتک	انگشتک	۷۴۷	۳	آپ	آب
۶۸۳	۱۰	ہترہ	ہترہ	۷۵۵	۲	وداد	و و داد
"	۱۱	یعقر	بعقر	۷۵۶	۱	بکن	مکن
"	۱۵	سکت	سکت	"	حاشیه (۶)		فواید مشورت (مفاد مشورت)
۶۸۷	۱۶	ست	ست	۷۵۹	۱۴	نہ	بہ
۶۸۸	۱۴	خشت مد	خشت مد	۷۶۰	۱۱	نام	مشام
۶۸۹	۳	تازی	تاری	۷۶۵	۱۶	دیگر اے	دیگرانے
۶۹۱	۲	نفخ	نفخ	۷۶۶	۲	دوستت	دوستیت
"	۴	صفای	صافی	۷۶۸	۶	یبید	نبید



صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
شاتکم	شانکم	۶	۸۷۵	عن	من	۱۰	۷۶۸
دگر	اگر	۸	۸۸۰	اشتران	استران	۱	۷۷۵
جان	خان	۱	۸۹۰	ناجنس	تاجنس	۳	۷۸۰
برنیائی	بربنای	۷	۸۹۴	حراب	خراب	۱۶	۸۱۸
جمله	جمله	۴	۸۹۷	عنه	منه	"	۸۲۱
انفقوارا	انفقوا	۳	۹۰۶	جا	جاجا	۸	۸۲۵
غول	غول	۱۲	۹۱۶	براست	براست	۴	۸۲۹
مرا	را	۶	۹۲۴	اوزعنی	اذرعنی	۴	۸۴۴
غیوب	عیوب	۶	۹۲۵	لا تخف	لا تخف	۱۴	۸۴۵
جز	حز	۵	۹۳۷	رایجین	رایجین	۱۶	"
آزاده	آزاه	۱۲	۹۴۱	مسح	مسح	۵	۸۵۸
خورند	خواند	۱۶	۹۴۲	هوا	هوا	۱۳	۸۷۰



# نقد المشوی

( زیر طبع )

## تمهید

شعر مولانا - ادوار شعر گوئی مولانا - تخلص - مجموعه ملفوظات - کلیات -

## دیوان

دیوان شمس تبریزی - وجه تسمیه - تعداد اشعار - تجزیه دیوان -  
 ( غزلیات شمس تبریزی ، سلطان ولد و دیگر اصحاب مولانا ) - ترتیب دیوان ،  
 خلط انواع مختلفه ( حمد ، نعت ، منقبت ، مکتوبات ، تهنیات ، مرثی ،  
 محامد اصحاب و غیره ) غزلیات عربیه ، اشعار ترکیه ، خصوصیات کلام ،  
 ( عرفان عریان ، تسلسل ، یکسانی بیان ، کثرت اشعار غزل ، تکرار  
 غزلیات ، ندرت قوافی ، اضافه ) مقابله غزلیات مولانا با غزلیات  
 بعضی از دیگر شعرا ( سنائی ، عطار ، سعدی ، عراقی ، حافظ ، جامی )

انتخاب غزلیات و رباعیات - فردیات

## مثنوی شریف

نام - سبب تصنیف - طریق تصنیف - مدت تصنیف - موضوع و غایت -



انتساب - مخاطب - طریق استفاده - وزن - حصص - تعداد  
 اشعار - الحاق - تصحیف - اثرات الحاق و تصحیف - مکررات -  
 اشعار متحد المعانی - عنوانات - خصوصیات [ باطنی ( "معنوی" ) -  
 حال خود و اصحاب خود ) - ظاهری ( طرز ترتیب - وصل و فصل - ارتباط  
 جامع - اسلوب بیان - مخاطب - تکلم - ماضی بصیغه حال - الفاظ  
 و معانی ) ] - امتیازات فارقه [ ( الف ) مثبت - تضمین آیات  
 قرآنی و احادیث نبوی ، اشعار عربیه ، الفاظ ترکیه ، تشبیه ، تمثیل ،  
 ایجاز و اطناب ، یکسانی انداز بیان ، انتخاب حکایات ، هیئت حکایات ،  
 استخراج نتائج ، استدلال ، تعدیل در مسائل مختلف فیه ، اشعار مشهوره -  
 ( ب ) منفی عدم پیروی اصول معلومه در باره حمد ، نعت ، مدح ، صحابه ، ستایش  
 سلطان وقت ، خطاب به ساقی و ذکر می و معشوق ، واقع نگاری ،  
 خیال آرای - آزادی از عواید رسمیه و قیود عایدیه [ نتیجه حاصله - شکوک  
 و اعتراضات و تنقید آنها - ( ضعف احادیث ، عدم ترتیب ، نقص  
 قوافی ، هزل ) - اثرات دیوان بر ثنوی - تصوف و ثنوی - مقابله  
 ثنوی شریف با بعضی از دیگر ثنویات ( حدیقه سنائی ) ، تحفه العراقین  
 خاقانی ، خمسه نظامی ، منطق الطیر عطار ، بوستان سعدی ، جام جم  
 اوحدی ، رباب نامه سلطان ولد ، خمسه خسرو ، خمسه جامی ، مرآة  
 المعانی جمال الدین معنوی ، گلشن راز محمود شبستری ، چند دیگر ثنویات  
 که چندان معروف نیستند ) تجلیل مولانا و کلام مولانا - حکایات ثنوی  
 شریف که با اسمائے مخصوصه منقول اند ( الف ) انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام  
 ( ب ) اولیاء الله ( ج ) سلاطین ( د ) دیگر افراد -



## ضمیمہ

- ۱۔ دفتر ہفتم ثنوی، نسبت آن ہو لانا و ابطال این نسبت،
- ۲۔ (الف) شروح ثنوی شریف، (ب) تراجم ثنوی شریف،
- (ج) تلخیصات ثنوی شریف، (د) فرہنگہائے مخصوصہ  
برائے ثنوی شریف

- ۳۔ انطباعات ثنوی شریف در ممالک مختلفہ۔
- ۴۔ نسخہائے قلمی ثنوی شریف کہ در کتبخانہائے عامہ ہند محفوظ اند۔  
حجم تخمیناً ۸۰۰ صفحات



# صاحب‌المثنوی

(در طبیب)

و بیاجه

مآخذ و اسناد سوانح مولانا،

## فصل اول

اصل ثابت و فرع ثابت

نام - نسب - وطن - تعلقات قرابت - منقح شدن حضرت بهاء الدین ولد  
(پدر بزرگوار مولانا) بخطاب "سلطان العلماء" - طریق حضرت سلطان العلماء در  
باره لباس، معیشت، مجلس، ترتیب اوقات - عظمت و همیت حضرت  
سلطان العلماء - ولادت مولانا - برادر و خواهر مولانا - تعلیم و تربیت -  
بعضی از واردات و واقعات ایام طفولیت - ترک وطن - ورود به  
نیشاپور و ملاقات با شیخ فرید الدین عطار - ورود به بغداد - حج و زیارت -  
ورود به آقشهر - ورود به لارنده - عقد مولانا با گوهر خاتون - ورود  
به قونیه و توطن پذیری - بنای مدرسه - ارادت سلطان علاء الدین کیقباد  
به حضرت سلطان العلماء - بعضی از کوائف و کرامات حضرت سلطان العلماء -



وفات حضرت سلطان العلماء -

نیمہ

(۱۰) شامان خوارزم (۲) سلاجقہ روم

## فصل دوم

اتمام الکمال

نشستن مولانا بجائے حضرت سلطان العلماء - سلسلہ باطنی - سید برہان الدین  
محقق ترمذی - ورود سید بہ قونیہ - ارادت مولانا بہ سید - وفات سید -  
اسفار مولانا بطلب علم بجانب حلب و دمشق - اقامت مستقل بہ قونیہ -  
ارادت سلطان غیاث الدین - تدریس و افتا -

## فصل سوم

قران النیرین

ملاقات بہ شمس تبریز و تغیر حالت - سرگذشت شمس تبریز - روایات مختلفہ -  
زمان ملاقات (۶۴۲ھ) - گرویدگی مولانا بہ حضرت شمس - اثر صحبت -  
رغبت بسماع - آغاز شعر گوی - شورش نا اہلان - غیبت اولی حضرت  
شمس - بیقراری مولانا - نامہ و پیام - روانگی سلطان ولد (فرزند مولانا)  
بجانب مشق - باز آمدن حضرت شمس بہ قونیہ - تزدید روایت سفر مولانا تا بہ  
تبریز - عقد حضرت شمس با کیمیا خاتون - غیبت ثانیہ حضرت شمس -  
روایات قتل حضرت شمس و تنقید انہا - وارفتگی مولانا در ہجر حضرت شمس -  
اسفار مولانا در جستجوئے حضرت شمس - کیفیت تعلقات مولانا با حضرت



شمس - بزرگداشت یکدیگر - اقوال حضرت شمس - ثنوی "مرغوب القلوب"  
 و حقیقت آن - خلافت شیخ صلاح الدین زرکوب - بر خه از احوال شیخ  
 شورش بخلاف شیخ - عقد سلطان و لدا دختر شیخ - وقعت شیخ بنظر مولانا -  
 مرثیه شیخ - خلافت حضرت چلی حسام الدین - سوانح حضرت چلی - مرتب  
 اصحاب ثلثه - تصنیف ثنوی شریف و حضرت چلی - علالت مولانا -  
 معالجه و عیادت - لمحات آخر - وصیت - تجہیز و تکفین - مراثی -  
 مرثیہ خود گفته - مدفن - حوادث قونیہ بعد از مولانا - حالات موجودہ -  
 جانشینان مولانا - اخلاف مولانا - سوانح سلطان و لدا - دیوان و ثنوی  
 سلطان و لدا - شجرہ نسب -

## فصل چہارم

### شمایل و خصال

(الف) عادات و خصال - قد و قامت ، رنگ ، خورش ، لباس ،  
 اثاث البیت ، بیزاری از تکلف ، شوق حمام ، اجتناب از اشتہار ، گریز از  
 ازدحام ، غیرت ، سخت کلامی ، محبت اہل و عیال ، حب وطن -  
 (ب) محاسن اخلاق - صلح جوی و صلح پسندی ، دلجوی و دلداری ، حلم و  
 تواضع ، عفو و درگزر ، حاجت روای ، شفقت و رافت ، شفقت عام ، مال دنیا ،  
 کسب و محنت ، خدمات شاہی ، فتوی نویسی - استکراہ از اہل دولت ،  
 پند و نصیحت اہل جاہ ، پاس خاطر مریدین ، حمایت و ضمان ، قدر افزائی ،  
 اغماض ، عظمت و وقعت ، محبت ، تاویل شکایات ، اتباع شیخ ، حضوری  
 باطنی ، حق شناسی ، قدر دانی اہل کمال ، حسن ظن ، نگہداشت ادب قدما  
 و معاصرین ، وسعت مشرب ، اعتراف منکرین ، بحث و جدل ، نصایح ،



اثر کلام، مقولات، فتاویٰ نادره، زندہ دلی۔

(ج) کمالات باطنی - پابندی شریعت، نماز، روزہ، شب بیداری، استغراق، روشن ضمیری، آزمائش، فقر و فاقہ، تقویٰ، اشاعت اسلام، کرامات، اعانت اہل اسلام، جہاد، سماع، رباب، مسلک،

تتمتہ

انضباط و توسع سلسلہ مولویہ

## فصل پنجم

زمان و اہل زمان

حالات سیاسیہ - سلاطین و امرا - صوفیا - علما - شعرا

## ضمیمہ

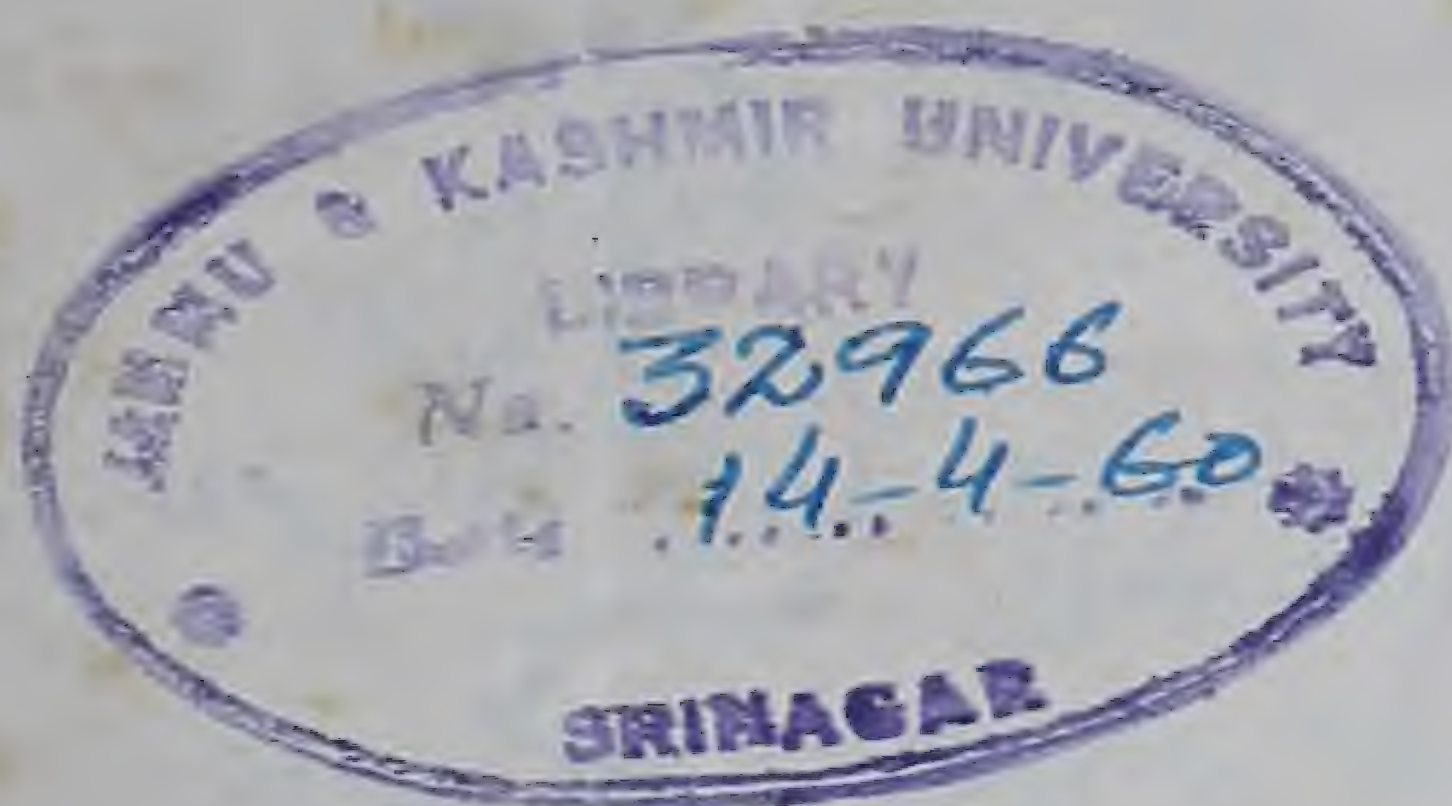
۱۔ احباب و اصحاب مولانا

۲۔ انتخاب رباب نامہ (سلطان و لک) محتوی بر حالات مولانا و اصحاب مولانا -

حجم تخمیناً ۱۰۰ صفحات

کتبہ شیخ حسین شاہ آبادی علاقہ پانگاہ خورشید جاہی یاست حیدر آباد دکن







Yms


Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above.  
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



2047.  
G 923.254  
M963 G.

Munir Ray. K. K.  
Gandhi

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Kashmir Division - Srinagar



*Handwritten:* 11/21/21


Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. 891.4108 Book No. TL 18 Mr

Vol. \_\_\_\_\_ Copy \_\_\_\_\_

Accession No. 32966

--	--	--	--

*[Handwritten signature]*



*Handwritten scribbles*


Call No.....

Date.....

Account No.....

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

**nmir  
ry,**

charge of one  
per-day will be  
charged for each volume  
kept after the due date.  
borrowers will be held  
onsible for any dam-  
ne to the book  
their possession.